

پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی



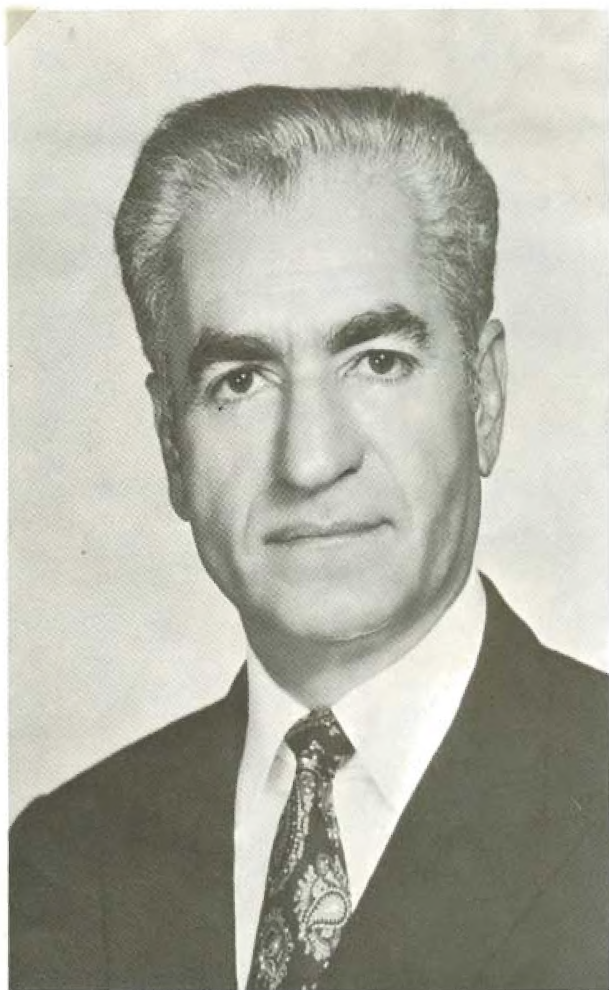
وزارت آموزش و پرورش

توانا بود هر که دانا بود

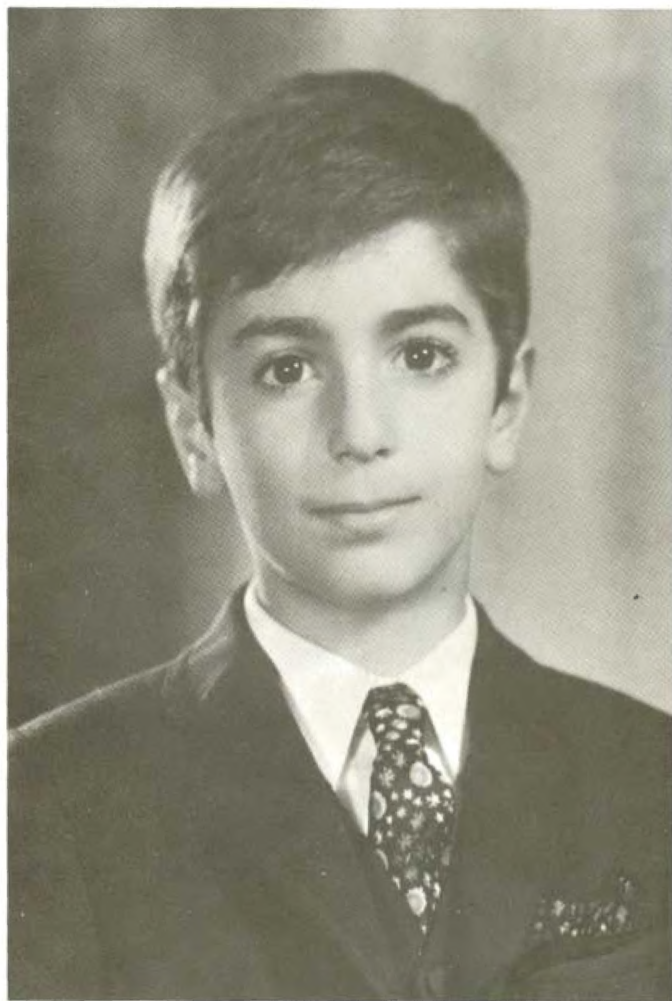
# فارسی

## پنجم دبستان

۱۳۵۵







وزارت آموزش و پرورش
توانا بود هر که دانا بود



# فارسی

## پنجم دبستان

۲۵۳۵

سازمان کتابهای درسی ایران

همراه این کتاب، کتاب راهنمایی برای تدریس آن چاپ و به تمام مدارس فرستاده شده است. آموزگاران با توجه به راهنماییهایی که در آن کتاب شده، کتاب حاضر را تدریس خواهند کرد.

در سال ۲۵۰۶ به فرمان شاهنشاه آریامهر، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی تشکیل یافت و اساسنامهٔ آن به‌اجرا گذارده شد. طبق بند «ب» از سومین مادهٔ این اساسنامه کمک به فرهنگ و مساعدت به دانش‌آموزان و دانشجویان مستعد کشور از جمله هدفهای سازمان بشمار آمد.

برای اینکه بتوان به فرهنگ کشور کمکی مهم و مؤثر معمول داشت، به پیروی از علاقه و توجه شاهنشاه آریامهر به تعمیم تعلیمات ابتدایی و باسواد شدن مردم و به ابتکار والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی نیابت ریاست عالیهٔ سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، چنین تصمیم گرفته شد که این سازمان کتابهای دورهٔ ابتدایی را در نظام نوین آموزش و پرورش بطریقی مرغوب و مطلوب چاپ کند و در دسترس دانش‌آموزان سراسر کشور قرار دهد. این تصمیم پس از مذاکره با وزارت آموزش و پرورش همه ساله به مرحلهٔ اجرا درآمد که درنتیجه تاکنون ۱۸۰۰۰۰۰۰۰ جلد کتاب درسی از این قبیل چاپ و انتشار یافته است و اینک برای سال تحصیلی جاری نیز، همهٔ کتب پنج‌سالهٔ ابتدایی و روش تدریسهای مربوط که از طرف آن وزارت تألیف و تهیه شده، به وسیلهٔ سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی طبع و برای توزیع در دبستانهای سراسر کشور به اختیار وزارت آموزش و پرورش گذارده شده است. بدین طریق به امر مبارک شاهنشاه آریامهر در راه خدمت به فرهنگ کشور قدمی بسیار بزرگ برداشته شده که تاکنون نظیر نداشته است و مسلماً تأثیر شگفت آن از نظر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد بود. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی طی چند سالی که از ایجاد آن می‌گذرد تأسیساتی در کشور بوجود آورده و اقداماتی معمول داشته است که مهمترین آنها فهرست‌وار ذکر می‌شود:

۱ـ تأسیس ۲۵۵ درمانگاه در روستاهای دور افتاده و نیازمند سراسر کشور که درمان و داروی رایگان در دسترس بیماران می‌گذارند.

۲ـ نوسازی شهر دزفول و برانداختن کانون بیماری تراخم از این شهر.

۳ـ تهیهٔ طرح تأسیس ۷۵۰ پاسگاه بهداشتی در روستاهای حوزهٔ فعالیت درمانگاهها که با درمانگاههای موجود، تعداد واحدهای درمانی و بهداشتی روستایی سازمان جمعاً از هزار واحد متجاوز خواهد شد. در حال حاضر تعدادی از این پاسگاهها ایجاد شده و بقیه تدریجاً تأسیس خواهد شد.

۴ـ تأسیس مرکز پزشکی رضا پهلوی در تجریش با بخشهای بیمارستانی و درمانگاهی کامل برای تربیت پزشکان و متخصصین رشته‌های مختلف پزشکی و همچنین ایجاد و ادارهٔ بیمارستانهای بزرگ فرح پهلوی در رامسر و نکوئی در قم.

۵ـ تأسیس تعدادی بیمارستان کوچکتر در نقاط مختلف کشور.

۶ـ تأسیس ۲۵۵ مرکز تنظیم خانواده و ۱۴۰ اندرزگاه در روستاهای مختلف سراسر کشور.

۷ـ تأسیس کارخانهٔ بزرگ و مجهز داروسازی داروپخش به منظور تولید و توزیع انواع داروهای مرغوب با قیمت مناسب در داخل کشور.

۸ـ تأسیس مرکز تحقیقات و مطالعات علمی دارویی و شیمی دارویی به منظور تحقیق و تتبع در این رشته‌ها و ساختن داروهای جدید بدون اتکا به خارج.

۹ـ تأسیس مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای رضا پهلوی در تهران و آموزشگاههای حرفه‌ای رضا پهلوی در اصفهان و عزیزالله قوامی در شیراز به منظور تعلیم و تربیت نیروی انسانی مورد نیاز صنایع کشور و شروع به اجرای برنامهٔ ایجاد شش آموزشگاه حرفه‌ای دیگر در مراکز استانهای خراسان، کرمان، خوزستان، آذربایجان، کرمانشاه، فارس.

۱۰ـ تأسیس مرکز آموزش فنی شیراز به منظور تربیت تکنسین عالی.

۱۱ ــ تأسیس آموزشگاه عالی پرستاری اشرف پهلوی در تهران که اولین مدرسهٔ پرستاری نوین در ایران است، و همچنین آموزشگاههای بهیاری فرح پهلوی در رامسر و رضا پهلوی در تجریش به منظور تعلیم و تربیت پرستاران و بهیاران کار آزموده.

۱۲ ــ تأسیس دانشکدهٔ علوم تندرستی به منظور تعلیم و تربیت کادرهای بهداشتی و درمانی مورد نیاز شبکهٔ تندرستی کشور در ردههای بالا با توجه به نظام جدید تندرستی کشور.

۱۳ ــ تنظیم و اجرای برنامهٔ تربیت بهورزان جهت تصدی امور بهداشتی و انجام اقدامات درمانی اولیه در پاسگاههای بهداشتی روستاها و مناطق عشایرنشین.

۱۴ ــ ایجاد مؤسسهٔ تولید و پخش پوشاک به منظور تهیه و توزیع لباسهای مناسب و ارزان برای کارگران و کشاورزان سراسر کشور.

۱۵ ــ تنظیم و اجرای نخستین طرح حمایت از خانوادههای بیسرپرست که مرحلهٔ اول آن در سی شهر برای تعداد زیادی از اینگونه خانوادهها به موقع اجرا در آمده و در مراحل بعدی با استفاده از همهٔ امکانات و کمکهای داوطلبانهٔ مردم نیکوکار در سطح کشور گسترش خواهد یافت.

۱۶ ــ ایجاد چاپخانهٔ عظیم بیستوپنجم شهریور که از لحاظ تأسیسات و تجهیزات چاپ و صحافی در خاورمیانه بینظیر است و کتابهای ابتدایی نیز در آنجا طبع میشود.

۱۷ ــ همکاری با وزارت بهداری در ریشهکنی مالاریا و مبارزه با بیماریهای واگیر به وسیلهٔ مایهکوبی عمومی بر ضد این بیماریها و درمان مبتلایان در سطح کشور.

۱۸ ــ تأسیس و تجهیز بخش جراحی سوانح و حوادث بیمارستان سینا با ۱۵۰ تخت و اهدای آن به دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران.

۱۹ ــ ایجاد دو خوابگاه بزرگ برای دانشجویان شهرستانی در کوی دانشگاه تهران و کمک به ساختمان خوابگاه دختران.

۲۰ ــ کمکهای مهم و ارزندهٔ نقدی و دارویی بطور مستمر و غیر مستمر به بسیاری از سازمانها و مؤسسات خیریه و عامالمنفعه و آموزشی و تربیتی و همچنین به بیماران و نیازمندان و آسیبدیدگان از سوانح و بلایای طبیعی.

۲۱ ــ تنظیم و اجرای برنامهٔ جنبش ملی نیکوکاری به منظور شرکت عموم مردم در خدمات اجتماعی و انجام کارهای خیر و نوعدوستانه.

**سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی**

به نام خدا

تألیف : حسن انوری

نقّاشی از:
محمّدزمان زمانی - پرویز کلانتری - نورالدّین زرّین کلک

خط:
سیف الله یزدانی

تنظیم صفحات:
گیلیارد عرفان

چاپ شرکت افست «سهامی خاص» چاپخانهٔ بیست‌وپنجم شهریور



**این کتاب غیر قابل فروش است.**

**استفاده کننده از این کتاب فقط ۳۰ ریال می‌پردازد.**

آنچه در این کتاب می‌خوانید:



# توانا بود هر که دانا بود

به نام خداوندِ خورشید و ماه | که دل را به نامش خرد داد راه
جز او را مدان کردگارِ سپهر | فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر
به دانش گرای و بدو شو بلند | چو خواهی که از بد نیابی گزند
ز دانش در بی‌نیازی بجوی | وگر چند سختیت آید به روی
ز نادان بنالد دلِ سنگ و کوه | ازیرا ندارد بر کس شکوه

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دلِ پیر برنا بود

فردوسی

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

ازیرا = بدین‌جهت

برنا = جوان

بی‌نیازی = بی احتیاجی، توانگری

خداوند = صاحب، دارنده، خدا

سپهر = آسمان

شکوه = بزرگی، شوکت

فروزنده = روشن کننده

کردگار = آفریننده، خدا

که دل را به نامش خرد داد راه = که خرد دل را به نام او راهنمایی کرد

گرای = میل کن، رو کن، روی آور

مهر = خورشید

وگر چند = و اگر چند، و هر اندازه (از دانش در بی‌نیازی بجوی – وگر چند سختیت آید به روی، یعنی هر اندازه که در کسب دانش سختی ببینی باز به دنبال دانش برو و از راه کسب دانش خود را بی‌نیاز کن.)

## پرسش:

۱ – این شعر از کیست؟ ۲ – فردوسی در چه زمانی می‌زیسته است؟ ۳ – فردوسی چه کتابی را به شعر درآورده است؟ ۴ – «که دل را به‌نامش خرد داد راه» یعنی چه؟ ۵ – به نظر شاعر کسی که می‌خواهد از بند گزند نباشد چه باید بکند؟ ۶ – «از دانش در بی‌نیازی بجوی» یعنی چه؟ ۷ – چگونه می‌توان به وسیلهٔ دانش بی‌نیاز شد؟ ۸ – به نظر شاعر انسان چگونه می‌تواند توانا و با قدرت شود؟ ۹ – «زدانش دل پیر برنا بود» یعنی چه؟ ۱۰ – ناهید چه ستاره‌ای است؟

## دستور زبان

در هر کشوری مردم به زبانی سخن می‌گویند. در بعضی از کشورها به جای یک زبان، چند زبان رواج دارد. بیشتر افراد تحصیل کرده بجز زبان مادری خود یک یا چند زبان دیگر هم یاد می‌گیرند.

هر زبانی از کلمه‌های بسیار تشکیل شده است. وقتی که ما فکری را بیان

می‌کنیم کلمه‌ها را به‌هم پیوند می‌دهیم و از به‌هم پیوستن کلمه‌ها جمله درست می‌کنیم و به وسیلهٔ جمله آنچه را در ذهن داریم بر زبان می‌آوریم. هر زبانی برای خود قاعده‌هایی دارد. لازم نیست کسی قاعده‌های زبانی را یاد بگیرد تا بتواند به‌آن زبان سخن بگوید، زیرا همهٔ مردمان به‌زبان مادری خود سخن می‌گویند بی‌آنکه از قاعده‌های آن آگاه باشند. امّا اگر کسی بخواهد زبان مادری خود یا هر زبان دیگری را بخوبی بشناسد، درست بنویسد و درست بخواند ناچار باید با قاعده‌های آن آشنا باشد. علاوه بر آن، شناختن قاعده‌های زبان به ما یاری می‌کند تا زبانهای دیگر را بآسانی فرا گیریم.

مجموع قاعده‌های هر زبانی را به فارسی **دستور** و به عربی **صرف و نحو** و در برخی زبانهای اروپایی **گرامر** می‌گویند.

ما که به زبان فارسی سخن می‌گوییم، می‌خوانیم و می‌نویسیم باید **دستور زبان فارسی** را خوب بیاموزیم. ما تا کنون بعضی از مطالب سادهٔ دستوری را یاد گرفته‌ایم مثلاً **جمله**، **فعل**، **فاعل**، **اسم**، **صفت**، **جملهٔ خبری** و **جملهٔ پرسشی** را شناخته‌ایم. از این پس با دستور زبان فارسی بیشتر آشنا می‌شویم و قاعده‌های آن را فرا می‌گیریم.

### تمرین:

۱ ـ جمله‌ها و عبارتهای زیر را با کلمه‌های مناسب کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

کارها را با نام ..... شروع می‌کنیم ... برای آنکه از ...... بیماریها در امان باشیم چه باید بکنیم؟

کسی که به دنبال دانش می‌رود ...... می‌شود ... آن که از درس و مطالعه روی گرداند ...... می‌ماند.

..... یکی از سیاره‌های منظومهٔ شمسی است. ... وقتی که می‌گوییم مهر مادری یعنی محبت مادری ولی وقتی که می‌گوییم ماه و مهر مراد ماه و ..... است.

۲ ــ از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید و پهلوی هم بنویسید:

سپهر، خورشید، آسمان، جوان، دانش، آفتاب، الف، خرد، گردگاه، مهر، علم، برنا، عقل، خدا.

مثال: سپهر = آسمان

۳ ــ از میان کلمه‌های زیر، اسمهای خاص، اسمهای عام و صفتها را جدا کنید و پهلوی هم بنویسید:

درس، نامی، زیبا، دانش، خوب، ناپید، فردوسی، تهران، سعدی، ترکش، البرز، بزرگ، گیاه، اصفهان، هوا، نرم، رستم، شیراز، گرم، انبوه، الوند، کوه، سهراب، تبریز، درخت، علی، کتاب.

۴ ــ در نوشته‌های زیر، جمله‌ها را جدا کنید و از روی آنها بنویسید:

باز باران، با ترانه ـ زمستان تابلوی خود را بسیار زیبا و دل‌انگیز نقاشی کرد ـ ایرانیان قدیم از پهلوان خود داستانهایی نقل می‌کردند ـ جمشید پادشاهی بزرگ و توانا ـ ضحاک فرزند مرداس بود ـ سالی چند گذشت. به پیش نگهبان آن مرغزار ـ فریدون جوانی قد بلند و دلاور شد.

۵ ــ در جمله‌های زیر فعل و فاعل را معیّن کنید و در جدولی بنویسید:

فرانک نامه نوشت. سعدی سالها به جهانگردی پرداخت. گالیله ماه را با تلسکوپ مشاهده کرد. فردوسی شاهنامه را به نظم درآورد. مردم فریدون را به سالاری پذیرفتند. برق چون شمشیر عریان، پاره می‌کرد ابرها را.

۶ ــ با هر یکی از این کلمه‌ها یک جملهٔ خبری و یک جملهٔ پرسشی بسازید:

خورشید، آسمان، گفته‌اید، دانش، پنجم، نوشتی، سعی، شعر، فردوسی، کاوه، دستور، آمده‌ای.

۷ ــ از روی شعر یک بار بنویسید.

۸ ــ شعر را حفظ کنید.

## دهکدهٔ نو

روزی کلاغی که جوجه‌هایش را عقابی سنگدل ربوده بود، لانه و شهر را ترک کرد و تنها سر به بیابان نهاد. تا آنجا که می‌توانست در آسمان بالا رفت. از آنجا به بیابان خشک و خالی نظر انداخت* و از غم مرگ جوجه‌هایش اشک ریخت.

همچنانکه بی‌مقصود بال می‌زد، در میان بیابان، دور از دامنهٔ کوه بلند، درخت چناری دید. پایین آمد و آهسته روی بلندترین شاخهٔ چنار نشست و گفت:

«سلام، ای درخت ناشناس، من کلاغی تنها و داغدیده‌ام*. از بس پرواز کرده‌ام، خسته شده‌ام آیا رخصت* هست تا ساعتی روی شاخهٔ تو بیاسایم*؟»

درخت چنار که خود نیز تنها بود، شاد شد که یکی به سراغش آمده است. به کلاغ گفت:

«البتّه، من نیز همچون تو تنها هستم. سالیان درازی است که در این بیابان، تنهای تنها زندگی می کنم. هر چند گاه یک بار مسافری خسته در سایهٔ من می نشیند، کمی می آساید و بی آنکه سخنی با من بگوید کوله بارش* را برمی‌دارد و می‌رود.»

کلاغ آهی کشید و ماجرای خود با چنار باز گفت. چنار به کلاغ دلداری داد و گفت:

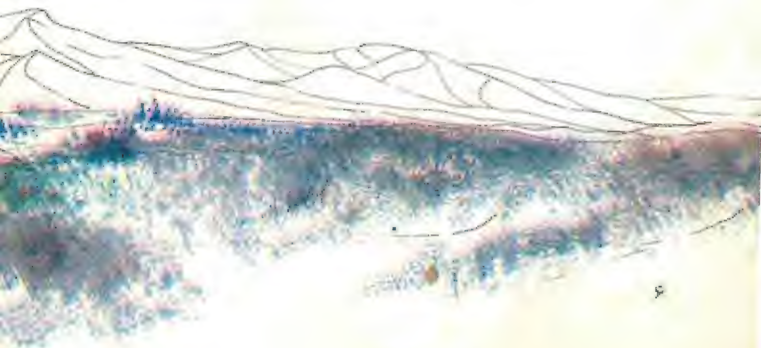
«اندیشه مدار، روزگار همین است. غم هست. شادی هم هست. باید ساخت. شاخهٔ مرا می‌بینی؟ طوفان آن را شکسته است. همچنان خشک و بی‌برگ به تن من چسبیده است چه می‌توانم کرد؟» کلاغ که اندکی آرام شده بود، گفت:

«ما هر دو همدردیم، دلم از شهر گرفته است. اگر آسایش ترا بر هم نمی‌زنم رخصت بده تا روی همین شاخهٔ تو لانه‌ای برای خودم بسازم؟» درخت گفت: «این،

باعث سعادت من است. تو بال داری، می‌توانی پرواز کنی و برای من از کوه و چشمه‌ها و برادرهای خوشبختم خبر بیاوری. آرزو دارم که بدانم پشت آن کوه چه خبر است؛ یقین دارم آنجا چشمه‌هایی با آب خنک و زلال جاری است و درختها همچون من تشنه نیستند. آه، کجاست چشمه‌ای که آب زلالش را در پای من نثار کند و مرا سیراب سازد؟»

کلاغ گفت: «من اگر اینجا آشیانه کنم، نمی‌گذارم تو اینچنین تنها و نومید بمانی. عهد می‌کنم هر کاری که از دستم برآید برای تو انجام دهم. اکنون که خستگی از تنم در رفته است، می‌روم تا سری به پشت کوه بزنم و خبری بیاورم.»

این را گفت و بال‌زنان به سینهٔ آسمان رفت. وقتی که به پشت کوه رسید، درهٔ باصفایی دید با هوایی خوش، جویبارهایی دید با آب زلال و خوشگوار. ردّ جویباری را گرفت و رفت تا به شکاف کوه رسید. چشمه‌ای دید با آب زلال، کنار چشمه نشست، از آب خنک و شیرین چشمه نوشید. سپس قار قاری بلند سر داد. چشمه که با ماسه‌های نرم و برّاق می‌جوشید و آنها را در پرتو آفتاب می‌رقصاند،



گفت: «کلاغ زیبا، چه می‌خواهی؟»

کلاغ گفت: «افسوس که در این بیابان درختی آرزوی ترا دارد، و تو از آن بسیار دوری.»

چشمه گفت: «تا پیش او چقدر راه است؟»

کلاغ گفت: «تقریباً یک فرسنگ می‌شود.»

چشمه اندیشید و گفت: «من خود را به او خواهم رساند. نشانی او را بگو، تا از همین امروز کارم را آغاز کنم.»



کلاغ نشانی بیابان و جای درخت را گفت و شادان چشمه را بدرود کرد.

چنار چون خبر آمدن چشمه را از کلاغ شنید از شادی شاخه‌هایش را تکان داد و با برگهایش کلاغ را بوسید.

چند روز گذشت. کلاغ لانهٔ خود را آماده کرد. روزی کلاغ در لانهٔ خود نشسته بود و از دیده‌ها و شنیده‌های خود با چنار سخن می گفت. نزدیک غروب بود که درخت گفت: «طعم آب احساس می کنم.»

کلاغ گفت: «من زمزمه‌ای می‌شنوم.»

کلاغ رفت و بر نوک بلندترین شاخه نشست و نگاه کرد. زیر آفتاب سرخ غروب، جویبار همچون ماری دراز و طلایی پیچ و تاب می‌خورد و پیش می آمد. کلاغ گفت: «چشمه آمد، چشمه آمد!» و درخت از شادی به اهتزاز آمد. جویبار دور درخت پیچید و گرداگرد او به روی خاک پهن شد. کلاغ پایین آمد و با نوکش گودال کوچکی دور تنهٔ درخت کند تا جویبار بتواند بآسانی در آنجا بنشیند.

چیزی نگذشت که گرداگرد درخت و در کنار جویبار گیاهان خودرو و گلهای کوچک وحشی از زمین سر درآوردند و خطّی سبز و درخشان بر سینهٔ صحرا کشیدند. جویبار هر روز دامنهٔ پهن‌تری از دشت را سیراب می کرد. و با پوششی سبزرنگ زمین را می آراست.

یک روز رهگذری خسته به پای درخت رسید. جویبار را دید، کوله‌بارش را بر زمین گذاشت. سر و روی خود را شست و در سایهٔ چنار نشست. کلاغ از گردش روزانه که برگشت از دیدن انسان شادمان شد. نزدیک آمد. بر زمین نشست و گفت:

«سلام، ای رهگذر تنها، از کجا می آیی و به کجا می‌روی؟»

مرد گفت: «از شهر می‌آیم، آواره‌ام و نمی‌دانم به کجا می‌روم، خودم را به دست سرنوشت سپرده‌ام.»

کلاغ گفت: «آیا می‌خواهی از آوارگی نجات یابی؟»

مرد گفت: «چه بهتر از این.»

کلاغ نزدیکتر آمد و گفت:

«این درخت و این جویبار صاحب ندارد. من تنها ساکن جنبندهٔ این سامانم. تو هم چون ما تنها و بیکسی. همینجا پیش ما بمان یقین دارم که روزگار خوشی خواهی داشت.»

مرد از شادی از جا جست و به هر سوی نگریست. بیابان از هر طرف تا افق گسترده بود. لحظه‌ای اندیشید و گفت:

«من همینجا می‌مانم و در آباد کردن این سرزمین می کوشم. ای دوست، مرا تنها نگذار و در رنج و تلاش همدمِ من باش.»

درخت چنار که تا آن زمان خاموش مانده بود و به سخنان آن دو گوش می‌داد، گفت: «مَقْدَمَتْ گرامی باد، ای انسان، ای نشانهٔ آبادی! من و کلاغ یار و باورِ تو خواهیم بود.»

مرد سفره‌اش را باز کرد و لقمه نانی را که همراه او بود در آب جویبار زد و با پنیری که داشت خورد و قدری هم به کلاغ داد. آنگاه از جا برخاست و کلنگی از کوله‌بار درآورد و نخستین ضربهٔ آبادی را بر زمین زد. جویی بزرگ در اطراف چنار کند تا درخت از آب بیشتری بهره‌مند شود. صبح روز بعد با کلاغ و درخت خداحافظی کرد و گفت: «من به شهر می‌روم تا چند تن از دوستان را با خود بیاورم.

آبادی با دو دست تنها بوجود نمی آید. قول می‌دهم که تا چند ماه دیگر در اینجا دهکدهٔ زیبایی بسازم.»

چنار گفت: «اسم این دهکده را چه خواهی گذاشت.» مرد کمی فکر کرد و گفت: «چطور است اسمش را بگذاریم کلاغ آباد.» کلاغ با اعتراض گفت: «نه، نه، اسم این آبادی را باید چناران گذاشت زیرا آبادی آن از چنار است.» چنار گفت: «کلاغ آباد اسم زیبایی است، در حقیقت کلاغ بود که اینجا را آباد کرد.» کلاغ گفت: «نه، باید اسم این آبادی را همان چناران گذاشت.»

مرد گفت: «چناران! چناران! چه اسم زیبایی. درخت آدم را به یاد آب می‌اندازد. و آب نشانهٔ پرنده و چهارپا و انسان است. همه یکجا، همه با هم. خداحافظ ای کلاغ مهربان، خدا حافظ ای چنار بلند، خدا حافظ ای دهکدهٔ چناران!»

درخت و کلاغ و جویبار با هم گفتند:

«ای انسان، زود برگرد. ما در انتظار تو هستیم.»

اقتباس از نوشتهٔ محمود کیانوش

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

به اهتزاز آمد = تکان خورد

بیاسایم = استراحت کنم

خوشگوار = گوارا، خوشایند

داغدیده = آن که مصیبت مرگ عزیزی بدو رسیده و دلش بدان سبب سوخته باشد

رخصت = اجازه

سامان = مکان، جا

عهد می کنم = پیمان می‌بندم

فرسنگ = واحد قدیم اندازه‌گیری طول، برابر شش کیلومتر

کوله‌بار = باری که با پشت کشند

مقدم = آمدن

نثار کند = بیفشاند، بپاشد، بریزد

نظر انداخت = نگاه کرد

همدم = رفیق، همراه

یاور = یاری کننده

## پرسش:

۱ ـ چرا کلاغ سر به بیابان نهاد؟ ۲ ـ چنار کلاغ را چگونه دلداری داد؟ ۳ ـ کلاغ از چنار اجازه خواست تا چه کند؟ ۴ ـ چنار چه آرزویی داشت؟ ۵ ـ کدام عبارت نشان می‌دهد که چنار در آرزوی آب بود؟ ۶ ـ کلاغ چشمه را چگونه پیدا کرد؟ ۷ ـ چنار خوشحالی خود را از آمدن چشمه چگونه نشان داد؟ ۸ ـ چشمه چه تغییری در اطراف درخت بوجود آورد؟ ۹ ـ کلاغ چه پیشنهادی به رهگذر کرد؟ ۱۰ ـ چرا مرد رهگذر به شهر رفت تا چند تن از دوستان خود را بیاورد؟ ۱۱ ـ رهگذر چه اسمی برای دهکده پیشنهاد کرد؟ ۱۲ ـ کلاغ چه اسمی پیشنهاد کرد؟ ۱۳ ـ سرانجام اسم دهکده چه شد؟ ۱۴ ـ در این درس جویبار به چه تشبیه شده است؟

## تمرین:

۱ ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌های داخل پرانتز کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

آیا (اجازه) هست تا ساعتی روی شاخهٔ تو بنشینم. ـ چشمه با ماسه‌های نرم و (درخشان) می‌جوشید و آنها را در پرتو آفتاب (به رقص درمی‌آورد). ـ (هر قدر) که می‌توانست در آسمان بالا رفت. ـ روزگار همین است، غم هست، شادی هم هست باید (بسازیم). ـ بیابان از هر طرف تا (آنجا که چشم کار می‌کرد) گسترده بود. ـ من و کلاغ یار و (مونس) تو خواهیم بود. ـ کتابهای ژول ورن را از کجا باید (بخریم)؟ ـ باید (بکوشیم) تا پیشرفت (کنیم). ـ چشمه را چگونه (می‌توانیم) پیدا (کنیم)؟

۲ ـ بنویسید هر یک از این کلمه‌های مرکّب از چه اجزایی تشکیل شده است:

خوشگوار، همدم، کوله‌بار، داغدیده، سرنوشت، سیراب، خوشحال، سرزمین، خداحافظ، جویبار، بالدزنان.

مثال: خوشگوار = خوش + گوار

۳ ـ درختی در محوطهٔ خانه یا در مدرسه یا در کنار خیابان قرار دارد. خود را به جای آن درخت فرض کنید. سرگذشت خود و آنچه را که هر روز می‌بینید بنویسید.

۴ ـ در جمله‌های زیر فاعل و فعل را تعیین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

کلاغ لانه و شهر را ترک کرد. چنار خبر آمدن چشمه را شنید. مرد سفره‌اش را باز کرد. نادان پیش هیچکس احترام ندارد. درخت آدم را به یاد آب می‌اندازد.

| جمله | فاعل | فعل |
|---|---|---|
| کلاغ لانه و شهر را ترک کرد. | کلاغ | ترک کرد |

# چشمه و سنگ

جدا شد یکی چشمه از کوهسار — به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به نرمی چنین گفت با سنگِ سخت: «کَرَم کرده راهی ده ای نیکبخت.»

گران سنگِ تیره دلِ سخت سر — زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر!»

نجنبیدم از سیلِ زورآزمای — که ای تو که پیش تو جُنبم زجای!»

نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد — به کَندن در اِستاد و اِبرام کرد

بسی کَند و کاوید و کوشش نمود — کز آن سنگِ خارا رهی برگشود

ز کوشش به هر چیز خواهی رسید — به هر چیز خواهی کَماهی رسید

برو کارگر باش و امیدوار — که از یأس جُز مرگ ناید ببار

گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دُشوارها

ملک الشعرای بهار



## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

ابرام = پافشاری، اصرار

تیره‌دل = سیاه‌دل

خارا = سنگ سخت

براستاد = ایستادگی کرد

زورآزمای = آن که با دیگران دست و پنجه نرم کند، پرزور

سخت‌سر = لجوج

کماهی = چنانکه هست

که‌ای = که هستی

گران سنگ = سنگ گران و سنگین و درشت

نامد بیار = بیار نیامد، حاصل نشد

ملک الشّعرای بهار: یکی از شاعران بزرگ معاصر است که آثاری به نظم و نثر از او باقی مانده است. وی در سال ۱۳۳۰ درگذشت.

### پرسش:

۱ ـ چشمه از کجا جدا شد؟ ۲ ـ چشمه در راه به چه برخورد؟ ۳ ـ چشمه به سنگ چه گفت؟ ۴ ـ سنگ به چشمه چه پاسخ داد؟ ۵ ـ آیا چشمه از پاسخ سنگ ، دلسرد شد؟ ۶ ـ کدام جمله نشان می‌دهد که سنگ چشمه را حقیر شمرده است؟ ۷ ـ چشمه در برابر تحقیر چه کرد؟ ۸ ـ کوشش چشمه سرانجام به کجا کشید؟ ۹ ـ از پایداری در کارها چه نتیجه‌ای می‌توان برد؟ ۱۰ ـ ملک‌الشّعرای بهار کیست؟

### تمرین:

۱ ـ بنویسید شاعر در این شعر سنگ را دارای چه صفتهایی و چشمه را دارای چه صفتهایی دانسته است؟

۲ ـ داستان چشمه و سنگ را به نثر بنویسید.

۳ ـ اگر چشمه‌ای را در کوهسار دیده‌اید، توصیف کنید.

۴ ـ از روی شعر یک بار بنویسید.

۵ ـ شعر را حفظ کنید.

## کتابهای مرجع[*]

پنگوئن چه حیوانی است؟ تاج محل چیست و در کجاست؟ مَشعوف یعنی چه؟ آیا پاسخ این پرسشها را می‌دانید؟ اگر بخواهید پاسخ این پرسشها و پرسشهایی نظیر اینها را بدانید چه باید بکنید؟ از آموزگار می‌پرسید، یا از پدر و مادرتان می‌پرسید، یا از دوستان؟

همهٔ این راهها خوب است. امّا بهترین راه این است که به کتاب مراجعه کنید. آیا کتابهایی سراغ دارید که پاسخ همهٔ پرسشها را در آنها بیابید؟ اگر چنین کتابهایی سراغ دارید، پاسخ پرسش خود را در آنها چگونه می‌یابید؟

* * *

اگر از پیش کتابی دربارهٔ موضوعی خوانده باشیم، یا از وجود آن آگاه باشیم، وقتی که دربارهٔ آن موضوع به مشکلی بر می‌خوریم یا پرسشی دربارهٔ آن پیش می‌آید، می‌توانیم به آن کتاب نگاه کنیم و مطلبی را که می‌خواهیم بیابیم.

مثلاً سارا چند ماه پیش کتابی دربارهٔ قطب شمال و قطب جنوب خوانده بود. ولی بعضی از مطالب آن را فراموش کرده بود و بیاد نداشت که چه کسی نخستین‌بار به قطب جنوب رفت. روزی با دوست خود مهین دربارهٔ قطبها گفتگو می‌کرد. مهین پرسید: نخستین مکتشفی[*] که به قطب رفت که بود؟ سارا گفت نمی‌دانم ولی الآن از کتابی برایت می‌خوانم. سارا رفت و کتابی را که چند ماه پیش خوانده بود آورد و از روی آن به پرسش مهین پاسخ گفت.

اگر سارا از پیش کتابی دربارهٔ قطبها نخوانده بود و یا نمی‌دانست که چنین کتابی وجود دارد چه می‌توانست بکند؟

کتابهایی هست که می‌توانیم پاسخ پرسشهای گوناگون را در آنها بیابیم. این کتابها را لغت‌نامه و دایرةالمعارف می‌گوییم. در این کتابها کلمه‌ها و نامها به ترتیب الفبایی و با حروف سیاه* درج شده و در بارهٔ هر یک توضیحی با حروف نازک* داده شده است.

دایرةالمعارف کتاب بزرگی است که می‌توانیم هر نوع اطّلاعات علمی، ادبی، هنری، تاریخی، جغرافیایی و جز اینها را در آن بیابیم. برخی* از دایرةالمعارفها در جلدهای متعدّدی فراهم آمده است. در زبان فارسی می‌توان از دایرةالمعارف فارسی مصاحب و از فرهنگنامه اسم برد. فرهنگنامه دایرةالمعارف ساده‌ای است که برای مراجعهٔ دانش‌آموزان دبستانی و دبیرستانی تهیّه شده است.

برای آگاهی از پاسخ دو پرسشی که در آغاز این درس آمده است می‌توانیم به فرهنگنامه مراجعه کنیم.

برای آگاهی از پاسخ پرسش اوّل در بخش حرف «پ» کلمهٔ پنگوئنها را می‌بینیم که با حروف سیاه چاپ شده و پس از آن در یک ستون مطالبی در بارهٔ این پرنده درج شده است. و در بخش حرف «ت» کلمهٔ تاج‌محل را می‌بینیم و می‌خوانیم که تاج‌محل یکی از آثار تاریخی هند است.

در دایرةالمعارفها، در بارهٔ یک موضوع ممکن است بیش از یک جا توضیح داده شده باشد مثلاً در فرهنگنامه در زیر کلمهٔ پنگوئنها در بارهٔ این پرنده مطالبی می‌خوانیم. جز آن، در زیر کلمهٔ «پرندگان» و همچنین در زیر کلمهٔ «جنوبگان، قارّهٔ» نیز مطالبی در بارهٔ پنگوئنها آمده است. این است که در زیر کلمهٔ پنگوئنها پس از پایان توضیحهای لازم نوشته شده است: «رجوع شود به پرندگان؛ جنوبگان، قارّهٔ.»

از این گذشته برخی از دایرةالمعارفها در آخر کتاب فهرست موضوعی دارد که نشان می‌دهد در بارهٔ هر موضوع در چه صفحه‌هایی گفتگو شده است. مثلاً ممکن است در فهرست موضوعی کتابی چنین بخوانید: اکسیژن، ۱۵ ـ ۷۶ ـ ۲۱۴ . این شماره‌ها نشان می‌دهد که در صفحه‌های ۱۵، ۷۶ و ۲۱۴ کتاب کلمهٔ اکسیژن آمده یا در بارهٔ آن توضیحی داده شده است.

لغت‌نامه کتابی است که در آن معنی کلمه‌ها و نوع آنها را از لحاظ دستور زبان می‌یابیم. در برخی لغت‌نامه‌ها اصل و ریشهٔ کلمه‌ها نیز بیان شده است.

نوع کلمه یعنی اینکه کلمه: اسم یا صفت یا جز اینهاست. اصل و ریشهٔ کلمه یعنی کلمه از چه زبان دیگری گرفته شده و یا تلفّظ قدیم آن چگونه بوده است. مثلاً در لغت‌نامه‌ها در بارهٔ کلمهٔ مشعوف چنین می‌خوانیم:

**مَشعوف.** (ع، ص) شاد، خوشحال.

**پنگوئنها** این پرندگان عجیب و زیبا در سواحل اقیانوسهای جنوبی زندگی می‌کنند. تنها یک نوع آنها هست که در نواحی نزدیک خط استوا یافت شده است، [illegible] را که این پرندگان در آنجا زندگی می‌کنند یک جریان اقیانوسی سرد فرا گرفته است. خوراک پنگوئن ماهی و دیگر جانوران دریایی است.

بچه جوجه پنگوئن تا حدود سه‌ماهگی نمی‌تواند خود از غذا از دریا به دست آورد. (رجوع شود به پرندگان؛ جنوبگان؛ قاره‌ها)

[illegible]



**تاج محل** یکی از جاذبه‌های تماشایی هند مزار شاه جهان و ملکهٔ محبوب او به نام تاج محل است. بسیاری از مردم معتقدند که تاج محل زیباترین بنای جهان است.

[illegible] (رجوع شود به اسلام؛ معماری؛ هند)

تاج محل، مزار شاه جهان و ملکه‌اش



(ع) علامت اختصاریْ عربی است و نشان می‌دهد که مشعوف از زبان عربی گرفته شده است و (ص) علامت اختصاری صفت است و نشان می‌دهد که کلمهٔ مشعوف از لحاظ دستور زبان صفت است. برای اطّلاع از تلفّظِ صحیح لغتها نیز به لغت‌نامه نگاه می‌کنیم. در برخی از لغت‌نامه‌ها چگونگی تلفّظ لغتها با حرکات (زَبَر، زیر، پیش) نشان داده شده است. در برخی از آنها تلفّظ کلمه‌ها نوشته شده است، مثلاً در مقابل مشعوف نوشته‌اند با فتحْ میم. در برخی از لغت ـ نامه‌ها تلفّظ با حروف لاتینی بیان شده است.

به لغت‌نامه، فرهنگ یا واژه‌نامه نیز می‌گویند. نام چند لغت‌نامهٔ معروف در زبان فارسی از این قرار است: برهان قاطع، فرهنگ نفیسی، لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ فارسی معین. هر یک از این کتابها در چندین جلد گنجانده شده است. لغت‌نامه‌های کوچکی نیز وجود دارد که در یک جلد فراهم آمده است.

چگونگی استفاده از کتاب لغت یا دایرةالمعارف و معنای علائمْ اختصاریی که در آنها بکار می‌رود، معمولاً در مقدّمهٔ آنها درج می‌شود. با هر یک از این کتابها که سرو کار داشته باشیم، بهتر است قبلاً چگونگی استفاده از آن را در مقدّمه بخوانیم و یاد بگیریم.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

برخی = بعضی

تلفّظ = بر زبان آوردن کلمه

جنوبگان، قارّهٔ = قارّهٔ جنوبگان = قطب جنوب و نواحی اطراف آن.

حروف سیاه، حروف نازک = در چاپخانه‌ها چند نوع حرف وجود دارد. از جمله حرف سیاه و نازک. درسهای این کتاب با حروف نازک ولی عنوانها و همین مطالب که می‌خوانید با حروف سیاه چاپ شده است.

درج شده = نوشته شده

علامت اختصاری = نشانی که کلمه یا سخنی یا مطلبی را بکوتاهی نمایش می‌دهد. مثلاً (ع) در مقابل نام امامها، نمایندهٔ علیه‌السّلام و (اِ) در کتاب لغت نمایندهٔ اسم است.

علائم = علامتها

فتح = فتحه، زبر

مرجع = محلّ رجوع؛ کتابهای مرجع، یعنی کتابهایی که برای مطالعه نیست بلکه برای رفع اشکال به آنها رجوع می‌کنیم.

مکتشف = کشف‌کننده

### پرسش:

۱ - شما وقتی که می‌خواهید پاسخ پرسشی را بدانید چه می‌کنید؟ ۲ - بهترین راه برای آگاهی از پاسخ پرسشها چیست؟ ۳ - لغت‌نامه چه کتابی است؟ ۴ - در لغت‌نامه‌ها، چگونه باید لغتی را پیدا کرد؟ ۵ - در لغت‌نامه‌ها معمولاً در مقابل هر لغت چه علائم اختصاری می‌نویسند؟ ۶ - در لغت‌نامه‌ها تلفّظ لغتها را چگونه نشان می‌دهند؟ ۷ - دایرةالمعارف چه کتابی است؟ ۸ - در دایرةالمعارف چه اطّلاعاتی می‌یابیم؟ ۹ - شما برای رفع اشکالات خود به چه کتابی مراجعه می‌کنید؟ ۱۰ - در دبستان شما چه لغت‌نامه یا دایرةالمعارفی وجود دارد؟

### تمرین:

۱ - ده کلمه از درس انتخاب کنید و آنها را به ترتیب الفبایی بنویسید.

۲ - در پنج سطر بنویسید که پاسخ پرسشهای گوناگون را چگونه می‌توان بدست آورد.

۳ - به چه لغت‌نامه یا دایرةالمعارفی در کتابخانهٔ مدرسه یا در نزدیکترین کتابخانه، دسترسی دارید، با راهنمایی آموزگار شرحی دربارهٔ آن بنویسید و آن را معرّفی کنید.

۴ - پاسخ پرسشهای درس را بنویسید.

## دوست بزرگ بچّه‌ها

من کودکی کنجکاو و فعّال بودم. کتاب می‌خواندم. شعرهای کودکانه می‌سرودم و به نقّاشی عشق می‌ورزیدم. هر کاغذپاره‌ای که به دستم می‌رسید ساعتی نمی‌گذشت که تصویری از گل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقّاشی می‌کردم. پدرم به این کارهای من روی خوش نشان نمی‌داد و مرا بشدّت از نقّاشی منع می‌کرد. او نقّاشی را کاری عبث می‌پنداشت و هر وقت مرا سرگرم نقّاشی می‌دید مؤاخذه‌ام می‌کرد و نقشهایم را بدور می‌ریخت. روزی، به یاری مادر بزرگم که مرا بسیار دوست می‌داشت، چند مداد رنگی تهیّه کردم. وقتی که پدرم مدادهای رنگی را دید بسختی تنبیهم کرد. مدادها را شکست و بدور انداخت.

شبها، که همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم و در اندیشه‌های دور و درازی فرو می‌رفتم. به سختیهایی که در زندگی می‌کشیدم، به فقری که مردم به آن گرفتار بودند، می‌اندیشیدم و با افکار کودکانهٔ خود، راههای تازه‌ای برای بهتر درس خواندن، برای بهتر زیستن و برای سامان بخشیدن به زندگی تیره‌بختان می‌جستم. در یکی از این شبها اندیشه‌های خود را به صورت شعری درآوردم. برای اینکه در جستجوی مداد و کاغذ، چراغی روشن نسازم و کسی را بیدار نکنم، قطعه زغالی از کنار منقل کرسی بیرون آوردم و با آن، شعر را بر دیوار نوشتم. بامداد فردا این کار جنجالی برپا کرد و اگر مادر بزرگم وساطت نمی‌کرد کتکی مفصّلی می‌خوردم.

در آن هنگام هنوز مدرسه‌هایی به سبک جدید و امروزی دایر نشده بود. من مانند کودکان دیگر در مکتب درس می‌خواندم. مکتب، اتاقی بود بزرگ که همه

گرداگرد آن روی زمین می‌نشستیم و درس می‌خواندیم. به کوچکترین اشتباهی که از کودکی سر می‌زد او را به فلک می‌بستند. فلک آلتی چوبین بود که پای بچه‌ها را بدان می‌بستند و چوب به کف پایشان می‌زدند.

پس از آنکه دورهٔ مکتب را بپایان رسانیدم، نزد پدرم شاگردی کردم تا حرفهٔ او را بیاموزم. پدرم که استاد عسکر بنّا نام داشت از شهر رضائیّه، که در آن هنگام اورمیّه نامیده می‌شد، به دنبال کار به ایروان، شهری در قفقاز، رفته بود. پدرم در ساختن طاق مسجد و گچبری استاد بود. امّا در همهٔ ماههای سال نمی‌توانست به کار بنّایی بپردازد. در زمستانهای سرد و طولانی قفقاز، کار بنّایی ناچار تعطیل می‌شد. آن وقت استاد عسکر به قنّادی می‌پرداخت و از این راه خانوادهٔ خود را اداره می‌کرد. امّا قنّادی رونقی نداشت. زندگی بسختی می‌گذشت.

نزد پدر حرفهٔ بنّایی و قنّادی را یاد گرفتم ولی هیچیک از این کارها طبع پر شور و ذهن جویای مرا راضی نمی‌کرد. من با سختیها بزرگ شده بودم. با دشواریها جنگیده بودم. می‌خواستم بیشتر بکوشم، پیشرفت کنم و به خود و دیگران بهره برسانم. می‌اندیشیدم، زندگی همچون رودی پرجوش و خروش است. هرگاه با جریان رود شنا کنیم و پیش رویم، کار مهمّی نکرده‌ایم. با اراده آن کسی است که خلاف جریان رود شنا کند و پیش رود.

در آن هنگام چند مدرسه در ایروان به سبک جدید دایر شده بود. من در یکی از این مدرسه‌ها به آموزگاری برگزیده شدم. به آموزگاری دل بستم. در این کار شوق و شور فراوان از خود نشان دادم و دریافتم که آموزگاری شغلی است که در آن بهتر می‌توان به اجتماع و به مردم خدمت کرد. چه خدمتی بهتر از این که کودکان

را خوب تربیت کنیم و از آنها انسانهای والایی بسازیم.

پس از معلّمی برای اینکه فعّالیّتهای فرهنگی خود را در میهن خود ادامه دهم به ایران آمدم. ابتدا در شهر مرند اقامت گزیدم و در مدرسه های این شهر، به معلّمی پرداختم. سپس به تبریز رفتم. من که در شعلهٔ فروزان خدمت به مردم و میهن می‌سوختم و می‌خواستم از هر راه که ممکن است باری از دوش مردم بردارم، دریافتم که کودکان تبریز پیش از رفتن به مدرسه، یا در کوچه و بازار سرگردانند یا آتش ذوق و قریحهٔ آنها، در کنج خانه ها خاموش می‌شود. به این فکر افتادم که در تبریز کودکستانی دایر کنم. به اندیشهٔ خود جامهٔ عمل پوشانیدم. این نخستین کودکستانی بود که در ایران دایر شد. کودکستان را باغچهٔ اطفال نامیدم.

در همان روزهای نخست که کودکستان خود را دایر کرده بودم، مادری کودک کر و لال خود را به باغچهٔ اطفال آورد. مدرسه‌های دیگر، این کودک را نپذیرفته بودند. زیرا نه تنها در این مدرسه‌ها نمی‌توانستند به کودک کر و لال خواندن و نوشتن بیاموزند، بلکه از نگهداری او نیز عاجز بودند.

مادر کودک با من درد دل کرد و گفت فرزندش کر و لال است و دلش می‌خواهد به مدرسه برود، امّا در هیچ مدرسه‌ای او را نمی‌پذیرند.

تا آن هنگام کسی در کشور ما به فکر کودکان کر و لال نیفتاده بود و غم آنان را نمی‌خورد. این کودکان که از مادر کر متولّد می‌شوند، بطور طبیعی نمی‌توانند حرف زدن بیاموزند. در آن زمان آنان از محرومترین افراد اجتماع بودند. ذوق و استعدادشان پرورش نمی‌یافت و زندگیشان تا دم مرگ به بیکارگی می‌گذشت: اگر از خانواده‌های بی‌نیاز بودند سربار خانواده می‌شدند و اگر از

نیازمندان و بی‌بضاعتان بودند به گدایی می‌افتادند.

من معتقد بودم معلّم باید مانند شمع فروزان باشد، خود بسوزد و به دیگران، خواه توانگر خواه بیچیز، خواه با استعداد و سالم و خواه ناقص و کم استعداد یکسان روشنایی بخشد. من نیز می‌خواستم به همهٔ کودکان حتّی آنها که گُنگ و بی‌زبان بودند خواندن و نوشتن بیاموزم.

آن روز وقتی که پسرک کر و لال را در باغچهٔ اطفال نگه داشتم، اندیشیدم: «چگونه می‌توان به کودکی که نه می‌شنود و نه حرف می‌زند خواندن و نوشتن آموخت؟» شنیده بودم که کسی در اروپا الفبایی اختراع کرده است که با آن کودکان کر و لال را با سواد می‌کنند و به آنان حرف زدن می‌آموزند. اگر دیگران چنین کاری کرده‌اند چرا من نتوانم بکنم. مگر نه این است که انسان هر کاری را که بخواهد با سعی و کوشش می‌تواند به انجام رساند. از آن پس شبها و روزهای بسیاری را در کار ابداع الفبای کر و لالها گذراندم تا به مقصود رسیدم و چند کودک کر و لال دیگر را نیز در باغچهٔ اطفال پذیرفتم.

تنها چیزی که اولیای این کودکان خواسته بودند این بود که آنان را در کودکستان پیش بچّه‌های دیگر نگاه دارم. آنها باور نمی‌کردند که روزی فرزندان کر و لالشان خواندن و نوشتن بیاموزند. ولی در پایان سال تحصیلی کودکان کر و لال مانند همهٔ کودکان دیگر امتحان دادند و قبول شدند. آری من نه تنها کودکان کر و لال را نگاه داشتم بلکه به آنها خواندن و نوشتن و حرف زدن هم آموختم.

روزی که این سه کودک کر و لال در تبریز امتحان می‌دادند، حیاط و بام مدرسه لبریز از مردمی بود که به تماشای خواندن و نوشتن و حرف زدن این کودکان

آمده بودند. زیرا برای آنان باور کردنی نبود که کودکان کر و لال هم بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.

* * *

آنچه خواندیم مختصری از شرح حال جبّار باغچه‌بان بود. باغچه‌بان مرد بزرگی بود که با قلب روشن و اندیشهٔ توانای خود، دریچه‌ای از امید و آرزو، به دنیای تیرهٔ بسیاری از کودکان گنگ و بی‌زبان کشور ما باز کرد. درد این کودکان را از نگاه آنان خواند و با قوّهٔ ابتکاری* که داشت راهی یافت تا به آنان خواندن، نوشتن و حرف زدن آموخت. روشی که او برای حرف زدن و لب‌خوانی* کودکان کر و لال بکار برد، از پیشرفته‌ترین روشهای آموزش و پرورش کر و لالهاست.

باغچه‌بان با کوششهای بی‌گیر* خود توانست در تهران مدرسه‌ای بزرگ و زیبا برای کودکان کر و لال بسازد. بر اثر زحمات و کوششهای دامنه‌دار اوست که امروز کودکان کر و لالی که به‌مدرسه می‌روند می‌توانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.



این انسان شریف* و این دوست بزرگ بچه‌ها در آذرماه ۱۳۴۵ درگذشت. سرگذشت او پیوسته سرمشق کسانی خواهد بود که با دست خالی و با اعتماد و اتّکا* به خود و با نیروی پشتکار و اراده و با تحمّل مصایب* و صبر و بردباری* می‌خواهند کارهای بزرگ انجام دهند و به مردم و میهن خود خدمت کنند و نام خود را زنده نگاه دارند.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

ابتکار = نوآوری، اختراع

ابداع = اختراع

اتکا = تکیه کردن، اعتماد کردن

بردباری = صبر

بی‌بضاعت = بیچیز، فقیر (بضاعت = مال، سرمایه)

پی‌گیر = دنباله‌دار

حرفه = پیشه

ذهن جویا = ذهن جوینده، هوش و عقل جوینده

سامان بخشیدن = نظم و ترتیب دادن

سَبک = روش، شیوه

شریف = بزرگوار، شرافتمند

طبع = طبیعت، سرشت

عبث = بیهوده

عشق می‌ورزیدم = علاقهٔ بسیار داشتم

فعّال = پرکار

قریحه = درک، فهم

قفقاز = سرزمینی در کشور اتّحاد شوروی

گنگ = لال

لب‌خوانی = فهم سخنان گوینده از راه نگاه کردن به حرکتهای لب او، نه از راه شنیدن. به کر و لالها یاد می‌دهند که به لب کسی که حرف می‌زند نگاه کنند و از روی حرکتهای لب گوینده مقصود او را بفهمند.

مصایب = سختیها، بلاها

مؤاخذه = بازخواست

والا = ارجمند، با ارزش

وساطت نمی‌کرد = واسطه نمی‌شد (وساطت = واسطه شدن)

## پرسش:

۱ ـ باغچه‌بان در کودکی چگونه بود؟ ۲ ـ چرا پدر باغچه‌بان نمی‌خواست پسرش نقّاشی کند؟ ۳ ـ باغچه‌بان در کودکی چه فکرهایی داشت؟ ۴ ـ باغچه‌بان در کجا درس می‌خواند؟ ۵ ـ مکتب چه جایی بود؟ ۶ ـ باغچه‌بان پس از آنکه دورهٔ مکتب را بپایان رسانید چه کرد؟ ۷ ـ چرا زندگی خانوادهٔ استاد عسکر بسختی می‌گذشت؟ ۸ ـ باغچه‌بان زندگی را به چه تشبیه می‌کرد؟ ۹ ـ به نظر باغچه‌بان آدم با اراده چه کسی است؟ ۱۰ ـ مراد از شنا کردن در خلاف جریان رود چیست؟ ۱۱ ـ چرا باغچه‌بان به شغل آموزگاری دل بست؟ ۱۲ ـ باغچه‌بان چرا به ایران آمد؟ ۱۳ ـ چرا باغچه‌بان بفکر افتاد که کودکستانی دایر کند؟ ۱۴ ـ وقتی که کودکی کر و لال را به باغچه اطفال آوردند، باغچه‌بان با چه مشکلی روبرو شد؟ ۱۵ ـ باغچه‌بان چه کار مهمّی انجام داد؟ ۱۶ ـ از سرگذشت باغچه‌بان چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟

## دستور زبان

سیمین کتاب می‌خواند. حسین وارد کلاس شد. شاگردان کلاس پنجم آمدند. شیشه شکست. چراغ خاموش شد. هر یک از اینها یک جملهٔ خبری است. این جمله‌ها را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد. توجّه کنید به وسیلهٔ پرسش و پاسخ می‌توان این دو قسمت را بآسانی تشخیص داد:

چه کسی کتاب می‌خواند ؟سیمین.

چه کسی وارد کلاس شد ؟حسین.

چه کسانی آمدند ؟ شاگردان کلاس پنجم.

چه شکست ؟شیشه.

چه خاموش شد؟ چراغ.

حالا می‌توان این جمله‌ها را در جدولی چنین نوشت:

| ۱ - . . . . . | ۲ - . . . . . |
| --- | --- |
| سیمین | کتاب می‌خواند. |
| حسین | وارد کلاس شد. |
| شاگردان کلاس پنجم | آمدند. |
| شیشه | شکست. |
| چراغ | خاموش شد. |

قسمت اوّل جمله آن است که در بارهٔ آن خبری می‌دهیم. قسمت دوّم خبری است که در بارهٔ قسمت اوّل می‌دهیم.

قسمت اوّل را نهاد و قسمت دوّم را گزاره می‌گویند.

در جملهٔ اوّل میمین نهاد و کتاب می‌خواند گزاره است. در جملهٔ دوم حسین نهاد، وارد کلاس شد گزاره است.

نهاد قسمتی از جمله است که در بارهٔ آن خبری می‌دهیم. گزاره خبری است که در بارهٔ نهاد داده می‌شود.



## تمرین:

۱ ــ از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌خانواده را پیدا کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

فعّال ، مانع ، وساطت ، کتب ، فعّالیت ، مدرسه ، معلّم ، فعل ، اجتماع ،
تحمّل ، منع ، فاعل ، واسط ، کتاب ، درس ، ممنوع ، علم ، جامعه ، حمل ، وسط ، مدارس
(مدرسه‌ها) ، عالم ، جمع ، حمّال ، معلوم ، مجموع .

۲ ــ در هر یک از جمله‌های زیر تشبیهی وجود دارد. آنها را تعیین کنید و بنویسید:

زندگی همچون رودی پرجوش و خروش است. در شعلهٔ فروزان خدمت به مردم می‌سوختم. آتش ذوق و قریحهٔ آنها در کنج خانه‌ها خاموش می‌شود.

۳ ــ با هر یک از کلمه‌ها و ترکیبهای زیر جمله‌ای بسازید:

مؤاخذه ، جنبش ، ابداع ، طبع پرشور ، اتّکا ، والا ، قریحه .

۴ ــ ده جمله بنویسید و نهاد و گزارهٔ آنها را به این ترتیب معیّن کنید:

| نهاد | گزاره |
|---|---|
| کوروش | شاهنشاهی هخامنشی را بنیاد گذاشت. |

۵ ــ بنویسید، آرزو دارید وقتی که بزرگ شدید چکاره بشوید و چه خدمتی برای مردم انجام بدهید؟

## خود را بیازمایید (۱)

۱ ـ با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

ابداع ، ابتکاری ، علامت اختصاری ، تلفظ ، عبث .

۲ ـ مفهوم هر یک از این دو بیت را در یک یا دو سطر توضیح دهید:

ز دانش در بی‌نیازی بجوی / وگر چند سختیت آید به روی

گرت پایداری است در کارها / شود سهل پیش تو دشوارها

۳ ـ پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف ـ لغت‌نامه چه کتابی است و چه استفاده‌ای از آن می‌توان کرد؟

ب ـ به مجموع قاعده‌های هر زبانی در فارسی و عربی و زبانهای اروپایی چه می‌گویند؟

۴ ـ «مهر» چند معنی دارد؟ آنها را بنویسید و جمله‌هایی بسازید که «مهر» در هر یک از آنها یکی از آن معنیها را داشته باشد.

۵ ـ در جمله‌های زیر نهاد و گزاره را تعیین کنید و در جدولی بنویسید:

شیشه شکست. ـ بهزاد نقّاش ماهری بود. ـ کلاغ پرواز کرد. ـ کاوه به پیش فریدون رفت. ـ چنار به کلاغ دلداری داد. ـ درخت چنار به سخنان آن دو گوش داد. ـ فردوسی شاهنامه را به نظم آورد. ـ من به شهر می‌روم. ـ ما به وسیلهٔ زبان مقصود خود را بیان می‌کنیم. ـ هر زبانی از کلمه‌های بسیار تشکیل شده است.

۶ ـ از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را معیّن کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

ابرام ، برخی ، فتح ، اصرار ، ابداع ، پیروزی ، بعضی ، تدبر ، لال ، عبث ، اختراع ، صبر ، گنگ ، بیهوده .

۷ ـ از میان کلمه‌های زیر اسمها و صفتها را جدا کنید و هر دسته را پهلوی هم بنویسید:

کتاب ، البرز ، کاوه ، خوب ، دانا ، کلاس ، میز ، دشوار ، زیبا ، تبریز ، ایروان ، شهر ، اتاق ، پاک ، مشهد .

# داستانها

همهٔ ملتها کم و بیش داستانهایی از گذشتگان خود بیاد دارند. مردمان از زمانهای بسیار دور داستانگویی را آغاز کرده‌اند. پدران و مادران برای فرزندان خود داستان گفته‌اند. فرزندان بزرگ شده‌اند، آنان نیز داستانها را برای فرزندان خود باز گفته‌اند و بدینگونه داستانها سینه‌بسینه* از نسلی* به نسلی دیگر رسیده است.

هر گاه مادر یا پدر شما داستانی برای شما بگوید و پس از چندی شما بخواهید آن داستان را برای دوستان خود باز گویید، ممکن است آن را با شاخ و برگ و تفصیل بیشتری بیان کنید. بدینگونه است داستانهایی که با گذشت قرنها و سالیان دراز سینه‌بسینه نقل شده و هر کس چیزی بر آنها افزوده تا به صورت امروز به دست ما رسیده است.

داستانها از اندیشه‌ها، عادتها، خیالبافیها، آرزوها و عقیده‌های پیشینیان با ما سخن می‌گویند. از این‌رو می‌توان آنها را یکی از کهن‌ترین منابع تاریخ نیز بشمار آورد. در داستانها می‌خوانیم که حضرت سلیمان قالیچه‌ای پرنده داشت. خود و وزیرش بر آن می‌نشستند و با سرعت بسیار در آسمان پرواز می‌کردند و از بالای کشورها و شهرها می‌گذشتند. آیا می‌توانید بگویید در این داستان چه آرزویی نهفته است؟

در روزگاران گذشته راه‌آهن و اتومبیل و هواپیما نبود. مردم پیاده راه می‌پیمودند یا بر اسب و استر* و شتر و مانند آنها سوار می‌شدند و راهها را، چه دور و چه نزدیک به زمانی دراز و با دشواریهای بسیار طی می‌کردند. از این‌رو پیوسته آرزو می‌کردند که وسیله‌ای داشته باشند که با آن سریعتر* و آسوده‌تر سفر کنند.

این است که در داستانها قالیچهٔ پرنده صاحب خود را به سیر و سیاحت جهان می‌برد، یا قهرمانان داستان، سوار پرندگان بزرگ می‌شوند و با سرعت باد از این سوی به آن سوی جهان می‌روند.

در روزگاران پیشین توانگران و زورمندان ستمگر، تهیدستانِ درمانده را به بیگاری* وا می‌داشتند و برایگان یا با مزدی ناچیز از کار و دسترنج* آنان بهره‌مند می‌شدند. چون درماندگان را یارای* برابری با اینگونه زورگویان ستمگر نبود، آرزوی پیروزی بر آنان را در داستانها می‌پروراندند و در اینگونه داستانهاست که پیوسته مردان مهربان و دلیر و رنج‌دیده بر توانگران و زورمندان ستمگر پیروز می‌شوند.

در روزگاران کهن، آدمیان علّت بسیاری از پدیده*های طبیعی را نمی‌دانستند. مثلاً نمی‌دانستند چرا خورشید از خاور برمی‌آید و در باختر فرو می‌رود، رعد و برق از چه پیدا می‌شود. از این رو در عالم خیال دربارهٔ آنها داستانها و افسانه‌ها می‌ساختند. بسیاری از داستانها از این راه پیدا شده است.



داستانها انواع گوناگون دارد. قهرمانان برخی داستانها جانوران هستند. کودکان خردسال این داستانها را بیش از داستانهای دیگر دوست دارند. معروفترین کتابی که داستانهایی از زندگی جانوران در آن می‌خوانیم، کتاب کلیله و دمنه است.

کلیله و دمنه از کتابهای بسیار کهن جهان است. اصل این کتاب به زبان هندی است. در روزگار پادشاهی خسرو انوشیروان ساسانی و به فرمان او این کتاب



را به ایران آوردند و به زبان پهلوی (زبان دورهٔ ساسانی) ترجمه کردند.

در کلیله و دمنه، در ضمن داستانها، دستورهای زندگی، اصول اخلاق و نکته‌های سودمند دیگری از زبان جانوران گفته شده است که هم خردسالان از آن بهره برمی‌گیرند و هم بزرگسالان را دستور زندگی تواند بود.

در کتاب کلیله و دمنه می‌خوانیم که در مرغزاری شیری بود و با او وحوش* بسیار بودند و همه از او فرمانبرداری می‌کردند و در پیشگاه او گرد می‌آمدند. در میان فرمانبُرداران او دو شغال بود که نام یکی کلیله و نام دیگری دمنه بود. دو باب* کتاب، سرگذشت این دو شغال است. از این‌رو این کتاب را کلیله و دمنه نام نهاده‌اند.

قهرمانان برخی دیگر از داستانها موجودات خیالی هستند. موجوداتی که مردم آنها را در خیال خود ساخته و پرداخته و آنچه خود می‌خواسته‌اند از زبان آنها بیان داشته‌اند.

کتاب هزار و یک شب داستانهای فراوانی از موجودات خیالی دارد. داستانهای این کتاب از زبان دختری به نام شهرزاد حکایت شده است، پادشاهی سنگدل و ستمگر شهرزاد را به همسری برگزید. عادت شاه بر این بود که هر شب زنی تازه می‌گرفت و بامداد او را می‌کشت. شهرزاد از همان شب نخست، برای نجات خود تدبیری اندیشید و قصّه‌ای شیرین برای شاه گفت و از آن شب به بعد هر شب وعده داد که شب دیگر قصّه‌ای دیگر بگوید.

شاه به امید شنیدن قصّه هر بامداد از کشتن شهرزاد چشم می‌پوشید و آن را به بامداد شب دیگر می‌انداخت. شهرزاد هزار و یک شب، هر شب قصّه‌ای تازه برای

شاه گفت و شاه با گذشت زمان چنان به‌شهرزاد دل بست که از کشتن او چشم پوشید.

پیداست که داستان شهرزاد و شاه ستمگر خود داستان خیالی است و حقیقتی ندارد، زیرا گفتن این همه قصّه از نیرو و توان یک تن بیرون است. این داستانها در گوشه و کنار جهان، دهان بدهان می گشته است؛ سپس یک یا چند تن آنها را گرد آورده‌وبه‌شهرزاد نامی نسبت داده‌اند.



داستانهایی نیز هست که از زبان موجودات بیجان حکایت شده است. داستان مجسّمه‌ای که سخن می گوید و از پرستویی خواهش می کند تا گوهرهای جامهٔ او را به بینوایان بدهد و داستان درختی که تخته سیاه می‌شود از اینگونه است. داستانهایی را که قهرمانان آنها جانوران یا موجودات خیالی مانند جنّ و پری و دیوند قصّه یا افسانه می گویند.

داستانهای دیگری هست که به آنها افسانه‌های تاریخ می گوییم: روزگاری بود که مردم خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. ماجراهایی که در آن روزگاران اتفاق می‌افتاد، سینه بسینه از پدران به فرزندان می‌رسید و با گذشت روزگار دگرگون می‌شد. آنگاه که انسان خط را اختراع کرد و نوشتن یاد گرفت، آنها را در دفتر و کتاب گرد آورد. برخی از داستانهای شاهنامهٔ فردوسی افسانه‌های تاریخی است.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

استر = قاطر
باب = فصل، بخشی از کتاب
بیگاری = کار بی اجر و مزد
پدیده = هر چه در طبیعت رخ می‌دهد چون طلوع و غروب آفتاب، رعد و برق و جز آنها
دسترنج = آنچه با کار و زحمت بدست آید
سریع = تند

سینه‌بسینه = زبان بزبان، چیزی را که کسی به دیگری بگوید و آن دیگر به سوّمی نقل کند و در طیّ زمان زبان بزبان بگردد گویند سینه بسینه نقل شده است.
فرمانبردار = مطیع
نسل = افرادی که در یک دوره زندگی می کنند.
وحوش = جانوران بیابانی و وحشی
یارا = توانایی، قدرت

## پرسش:

۱ ـ مردم از چه زمانی به داستانگویی آغاز کرده‌اند؟ ۲ ـ داستانهای دراز چگونه بوجود آمده است؟ ۳ ـ داستانها از چه چیزهایی با ما سخن می گویند؟ ۴ ـ قالیچهٔ حضرت سلیمان از چه حکایت می کند؟ ۵ ـ چرا در داستانها همیشه مردم مهربان و رنج‌دیده بر دشمنان زورمند و ستمگر پیروز می‌شوند؟ ۶ ـ کلیله و دمنه در اصل به چه زبانی بوده است؟ ۷ ـ در کتاب کلیله و دمنه چه داستانهایی می خوانیم؟ ۸ ـ برای چه این کتاب را کلیله و دمنه نام نهاده‌اند؟ ۹ ـ موجودات خیالی یعنی چه؟ ۱۰ ـ داستانهای هزار و یک شب از زبان چه کسی نقل شده است؟ ۱۱ ـ شهرزاد برای نجات خود چه تدبیری اندیشید؟ ۱۲ ـ افسانه‌های تاریخی چیست؟

## دستور زبان

در جملهٔ «حسین آمد» حسین نهاد و آمد گزاره است. نهاد یک کلمه و گزاره هم یک کلمه است. در جملهٔ «شهرزاد قصّه می گفت» نهاد یک کلمه امّا گزاره دو کلمه است. درجملهٔ «شاگردان کلاس پنجم آمدند.» نهاد سه کلمه ولی گزاره یک کلمه است. هر یک از نهاد و گزاره ممکن است یک یا چند کلمه باشد.

## تمرین:

۱ ـ به جای نقطه‌ها کلمه‌های مناسب بگذارید:

*این خبر دهن به ...... در شهر نقل شد. داستانهایمند به ..... از پدران به فرزندان می رسد. مادری که کودک خود را گم کرده بود در به ..... به دنبالش می گشت.*

۲ ـ برای هر یک از این کلمه‌ها یک یا چند کلمهٔ هم‌خانواده پیدا کنید:

اعضا، وسیع، تحصیل، سرعت، عالِم، مجموع، مخترع، کشف.

۳ ـ با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها یک جمله بسازید:

*بیکاری، مرغزار، پیشگاه، پدیده، تدبیر، کهن، فرمانبردار.*

۴ ـ این داستانها را در سالهای پیش خوانده‌اید: چرا خورشید بآرامی بالا می آید (که در آن خرگوشی به جنگ خورشید می‌رود.)، شاهزادهٔ خوشبخت (که در آن مجسّمه‌ای سخن می گوید و از پرستویی می‌خواهد تا گوهرهای جامهٔ او را به بینوایان بدهد.)، چهار نقّاش بزرگ (که در آن چهار فصل سال با هم مسابقهٔ نقّاشی می‌دهند.) و داستان کاوهٔ آهنگر. بنویسید هر یک از آنها چه نوع داستانی است؟

۵ ـ پنج جمله بنویسید که نهاد هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد.

۶ ـ پنج جمله بنویسید که گزارهٔ هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد.

۷ ـ داستان شهرزاد و شاه ستمگر را شاخ و برگ بدهید و بنویسید.

۸ ـ داستانی بنویسید از زبان موجودی بیجان. مثلاً سرگذشت قلم، مداد، میز، نیمکت، پنجرهٔ اتاق، یکی از جامه‌هایی را که پوشیده‌اید یا چیز دیگر را بنویسید.

## داستان عبدالله برّیْ و عبدالله بحریْ (۱)

در زمان گذشته مردی بود عبدالله نام که روزگار خود و زن و فرزندانش را از ماهیگیری می گذراند. هر روز دام ماهیگیری را برمی‌داشت، به کنار دریا می‌رفت و تا غروب ماهی می گرفت. او هشت بچهٔ کوچک داشت و ناچار دسترنج هر روزهٔ خود را همان روز خرج می کرد، و هیچگاه پس‌انداز و ذخیره نداشت و آنگاه که بچهٔ نهم ماهیگیر دیده بدنیا گشود با خود گفت: «امروز به طالعْ این بچّه در دریا دام می‌اندازم.» دام خود را برداشت. روانهٔ دریا شد. در دریا دام انداخت، دام را که بیرون کشید، چیزی در آن ندید. بار دوّم و سوّم نیز در دریا دام انداخت و چیزی صید نکرد. پس، نومید و دلتنگ، دام را زیر بغل گرفت و به شهر باز گشت.

عبدالله به دکّان نانوایی که رسید، مردم را دید ازدحام کرده‌اند و نان می‌خرند. عبدالله اندیشه کرد: «من که پول ندارم نان بخرم . . .» سر را زیر انداخت و خواست از برابر دکّان نانوایی بگذرد. چشم نانوا به او افتاد. او را صدا زد و گفت: «برادر! چرا نان نمی‌خری؟» عبدالله همچنان سر به زیر انداخت و سخنی نگفت. نانوا گفت: «گمان می کنم، امروز صیدی نکرده‌ای. امّا اهمّیّت ندارد. آدمیان باید غمخوار یکدیگر باشند و به هنگام سختی و تنگدستیْ به یاری هم بشتابند. بیا، هر چه نان می‌خواهی ببر.» نانوا این را گفت و ده تا نان به عبدالله داد و ده عدد سکّهٔ نقره بر آن افزود و گفت: «با این پولها خورش نیز تهیّه کن. هر گاه توانگر شدی، وام خود را بپرداز . . .» عبدالله او را سپاس گفت. نان و پول را گرفت، به خانه رفت و حکایت با زن خود باز گفت. زن گفت: «ای مرد اندوه به دل راه مده، پروردگار بزرگ دستگیر مردم کوشا و رنجبر است.»

روز دوّم، مرد ماهیگیر زودتر از هر روز از خانه بیرون آمد و با خود گفت: «امروز باید بیشتر کوشش کنم، تا وامِ نانوا را بپردازم.» امّا از بخت بد، آن روز هم چیزی به دامش نیفتاد. شامگاه، دست خالی رهسپار خانه شد. در این اندیشه بود، از کدام سمت برود تا گذارش به دکّان نانوا نیفتد و شرمساری* نبرد که ناگاه خود را در برابر دکّان نانوا دید. نانوا او را آواز داد و گفت: «ای عبدالله، اگر صیدی نکرده‌ای، دلتنگ و شرمسار* مباش! نزدیکتر بیا و نان بگیر ....» آنگاه به اندازهٔ روز پیش به او نان و پول داد.

باری، چهل روز گذشت و ماهیگیر هر اندازه می‌کوشید و حیله می‌انگیخت* چیزی به دامش نمی‌افتاد. امّا نانوا هر روز به او نان و پول می‌داد و ماهیگیر او را سپاس می‌گفت. روز چهل و یکم، ماهیگیر به زن خود گفت: «دیگر پیر شده‌ام و نمی‌توانم ماهی بگیرم؛ قصد دارم دام خود را بفروشم و از پی کاری دیگر بروم.» زن به او گفت: «ای مرد، یک عمر ماهیگیری کرده‌ای و در این فن زبردست* شده‌ای؛ بیهوده آن را رها مکن، اکنون که خدا دل نانوا را به تو مهربان کرده و او به تو نان و پول قرض می‌دهد، تو هم بردبار* باش. دیری نخواهد گذشت که گره مشکل تو باز می‌شود، آنگاه وامِ نانوا را می‌پردازی و آسوده می‌شوی ....»

زن همچنان شوهر خود را دلداری می‌داد تا اینکه مرد دوباره دامِ خود را برداشت و به سوی دریا رفت و با دلی شکسته نام خدا را بر زبان آورد و دام در دریا انداخت. زمانی درنگ کرد، خواست دام را بیرون کشد، نتوانست. دام سنگین بود. مرد ماهیگیر با دلگرمی بسیار کوشید و تقلّا کرد* تا دام را از آب برآورد. امّا آنچه در دام می‌دید، باور کردنی نبود. چشمانش را مالید، خیره شد. نه، درست

دیده بود، آدمیی در دام او بود. آدمیی که از کمر به پایین با آدمهای دیگر تفاوت داشت و همچون ماهیان بود. ترسید؛ دست و پایش لرزید و خواست دام را رها کند و بگریزد؛ امّا آدمیی که در دام بود فریاد برآورد: «ای ماهیگیر مترس و از من مگریز. من هم، آدمیی هستم، همانندِ تو. نزدیک آی و از دام رهایم کن تا پاداشت دهم.» ماهیگیر بخود آمد، اندکی خاطرش آسود، نزدیکتر رفت و پرسید: «ای مرد! که تو را به دریا افکنده است؟» مرد پاسخ داد: «من مردی دریاییم و در دریا می‌زیم و دریا خانهٔ من است؛ ناگاه تو بر من دام انداختی و گرفتارم کردی و اکنون اسیر توام. امّا اگر آزادم کنی با تو پیمان می‌بندم که هر روز، در این مکان به دیدار تو آیم. تو، از میوه‌های روی زمین یک سبد برای من بیاور و من در عوض، سبد تو را از مروارید و زمرّد و یاقوت پر می کنم. آیا در این باره با من پیمان می‌بندی؟» عبدالله پاسخ داد: «پیمان می‌بندم و دوستی تو را به جان و دل می‌پذیرم.» آنگاه عبدالله پرسید که نام تو چیست؟ مرد دریایی پاسخ داد: «مرا عبدالله می‌نامند. حال تو بگو چه نام داری؟» ماهیگیر پاسخ داد: «نام من نیز عبدالله است.» عبدالله بحری شادان و خندان گفت: «هر دو یک نام داریم و من آن را به فال نیک می گیرم. اکنون، همینجا چشم براه من باش تا برای تو ارمغانی بیاورم....» عبدالله بحری این بگفت و در دل آب ناپدید شد.

دیری نکشید که عبدالله بحری سر از آب برآورد و مشتی مروارید و زمرّد و یاقوت در دامن عبدالله برّی ریخت. چشمان عبدالله برّی از دیدار این همه گوهر خیره شد و نمی‌دانست که آنچه می‌بیند به خواب است یا به بیداری! آنگاه عبدالله بحری به سخن آمد و گفت: «تمنّا دارم آنها را بپذیر و هر روز سپیده‌دمانْ به اینجا

بیا تا دیدار، تازه و به پیمان رفتار کنیم.» عبدالله بخود آمد و او را سپاس گفت. آنگاه، یکدیگر را وداع گفتند و عبدالله بحری به دریا فرو شد.

عبدالله برّی با دلی شاد و پر امید به سوی شهر رفت تا به دکّان نانوایی رسید. از وام خود یاد آورد و خندان به نانوا نزدیک شد و گفت: «ای برادر، گره فروبستهٔ کار من گشوده شد. آمده‌ام تا وام بگزارم. . . .» این بگفت و دست در جیب کرد و مشتی مروارید و یاقوت به نانوا داد. نانوا به گوهرهای گرانبها خیره شد و آنچه را که می‌دید باور نداشت. پس از لحظه‌ای درنگ، به سخن آمد و گفت: «این گوهرها خراج یک کشور است. تنها یک دانهٔ آن چند برابر بدهی توست. . . .» ماهیگیر گفت: «ای برادر، از مهر و غمخواری توست که این ثروت به من رسیده. . . . این گوهرها پاداش نیکخواهی و نوعپروری توست. آنها را بردار و بدان که احسان و نیکی هیچگاه بی اجر نمی‌ماند. . . .» نانوا او را سپاس فراوان گفت.

ماهیگیر با نانوا خداحافظی کرد و به خانه رفت.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

بحری = دریایی
بردبار = صبر کننده
برّی = آن که در برّ (خشکی) زندگی می کند.
تقلاّ کرد = تلاش کرد، کوشید
تمنّا = خواهش
تنگدستی = بیچیزی، ناداری
حیله می‌انگیخت = چاره می‌جست
خراج = مالیّات

زبردست = ماهر
سپیده‌دمان = هنگام سپیده‌دم، صبح زود
شرمسار = خجل، سرافکنده
شرمساری = خجلت، سرافکندگی
طالع = بخت، اقبال
نوعپروری = نیکی و احسان به همنوعان
وام بگزارم = قرض ادا کنم (گزاردن، اداکردن)
همانند = مانند، شبیه، نظیر

## پرسش:

۱ـ عبدالله ماهیگیر چرا در این داستان، عبدالله برّی نامیده شده است؟ ۲ـ چرا عبدالله ماهیگیر ذخیره و پس‌انداز نداشت؟ ۳ـ چه کسی به عبدالله ماهیگیر یاری می‌کرد؟ ۴ـ نانوا چرا به عبدالله ماهیگیر یاری کرد؟ ۵ـ عبدالله ماهیگیر وقتی که عبدالله دیگر را دید چه گفت؟ ۶ـ چرا در این داستان عبدالله دیگر عبدالله بحری نامیده شده است؟ ۷ـ عبدالله برّی و عبدالله بحری چگونه با هم دوست شدند؟ ۸ـ عبدالله برّی و عبدالله بحری چه پیمانی با هم بستند؟ ۹ـ «گره فروبستهٔ کار من گشوده شد» یعنی چه؟ ۱۰ـ نانوا وقتی گوهرهای عبدالله برّی را دید چه گفت؟ ۱۱ـ «این گوهرها خراج یک کشور است» یعنی چه؟

## دستور زبان

پدران و مادران برای فرزندان خود داستان گفته‌اند.

حضرت سلیمان قالیچه‌ای پرنده داشت.

عبدالله دام ماهیگیری را برداشت.

مردمان از زمانهای بسیار دور داستانگویی را آغاز کرده‌اند.

در این جمله‌ها فعل کدام است؟ دقّت کنید و بگویید فعل در قسمت نهاد جمله است یا در قسمت گزاره؟ کدامیک از این دو نتیجه درست و کدامیک نادرست است؟ روی نتیجهٔ نادرست خط بکشید.

فعل همیشه در قسمت نهاد است.

فعل همیشه در قسمت گزاره است.

یادآوری: سال گذشته خواندیم که فعل جزء اصلی جمله است و جملهٔ بی‌فعل معنی کاملی ندارد.

## تمرین:

۱ ـ با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها یک جمله بسازید:

ناگوار ، سیر و سیاحت ، شوق ، گره فروبستن ، نوچپروری ، دستخوش ، تنگدستی ،

ازدواج ، غمخوار ، طالع .

۲ ـ جمله‌ها و عبارتهای زیر را با کلمه‌های مناسبی کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

این داستان نشان می‌دهد که مردم در روزگاران قدیم ...... زندگی می‌کردند . در آن روزگاران مردم بیشتر ...... و فقیر بودند . کار ...... بود و اغلب مردم وقت خود را به بیکاری می‌گذراندند . همچنین این داستان نشان ...... که مردم قدیم ...... فکر می‌کردند . مردم قدیم پیوسته با ...... روبرو بودند و آرزو می‌کردند که روزی زندگی ...... پیدا کنند . داستانها آرزوهای مردمان قدیم را ......

۳ ـ « بگذارم » و « بگزارم » را بتناسب در جمله‌های زیر اضافه کنید:

آمده‌ام تا وام ...... ـ آمده‌ام تا کتابها را در قفسه ....

۴ ـ به آخر کلمه‌های زیر بتناسب « گذار » و « گزار » اضافه کنید، و هر یک از کلمه‌های مرکّبی را که

بدست می‌آید در جمله‌ای بکار ببرید:

قانون، نماز، خدمت، وا ، ره، کار، خواب.

۵ ـ پنج جمله بنویسید که گزارهٔ هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد. گزاره‌ها را در جدولی از نهاده

جدا کنید و زیر جزء اصلی جمله یعنی فعل خط بکشید.

مثال:

| نهاد | گزاره |
|---|---|
| شهرزاد | هر شب قصهٔ تازه‌ای می‌گفت |

۶ ـ فعلهایی را که در صفحهٔ اوّل درس بکار رفته است تعیین کنید و در دفترتان بنویسید.

## داستان عبدالله برّی و عبدالله بحری (۲)

عبدالله برّی وقتی که به خانه رسید ماجرای آدم دریایی را به زن حکایت کرد. زن چنان شاد شد که سر از پا نمی‌شناخت و به او گفت: «این راز را با کسی مگو و پنهان دار، زیرا مردم روزگار تنگ چشمند و به تو حسد می‌ورزند و دوباره روزگارت تیره و تار می‌شود . . . .» ماهیگیر پاسخ داد: «راست می‌گویی! . . . . تنها با نانوا که به هنگام تنگدستی، از من دستگیری کرده است این راز را در میان گذاشته‌ام . . . .»

روز دیگر، پگاه عبدالله سبدی بزرگ از میوه انباشت و به کنار دریا رفت و عبدالله بحری را آواز داد. عبدالله بحری سر از آب برآورد. پس از سلام و علیک و پرسش از حال یکدیگر عبدالله بحری سبد میوه را گرفت و به دریا فرو رفت. لختی گذشت و دوباره سر از آب بدر آورد و همان سبد را که از گوهرهای گرانبها انباشته بود به عبدالله برّی سپرد. عبدالله برّی و بحری به امید دیدار روز دیگر، یکدیگر را وداع گفتند و یکی به سوی شهر روانه شد و دیگری به دریا فرو رفت. عبدالله برّی در سر راه خویش، مانند روز گذشته از گوهرها مه مشت به نانوا داد و آنگاه به خانه رفت.

ماهیگیر هر روز با سبدی پر میوه به کنار دریا می‌رفت و با سبدی پر گوهر به خانه باز می‌گشت. بدینگونه، عبدالله برّی و عبدالله بحری روزگار را به شادی و شادکامی می‌گذرانیدند.

روزی از روزها عبدالله بحری به عبدالله برّی گفت: «ای برادر، آرزو دارم که قدم رنجه کنی و به زیر آب، به کلبهٔ من بیایی تا چشم زن و فرزندانم به دیدار تو

روشن گردد . . . . » عبدالله برّی پاسخ داد: «به دیده منّت دارم؛ امّا من در آب نمی‌توانم بسر برم و هلاک می‌شوم . . . . » عبدالله بحری گفت: «من روغنی دارم که هر گاه تن خود را با آن بیندایی، آب به تو آسیب نمی‌رساند . . . . » عبدالله برّی شاد شد و پذیرفت که از آن روغن بر تن خود بمالد و به کلبهٔ عبدالله بحری به مهمانی رود. عبدالله بحری به دریا فرو رفت. پس از لختی باز گشت. ظرفی پر از روغن زردفام و خوشبو در دست داشت. عبدالله برّی جامه از تن برآورد و سراپای خویش را با آن روغن بیندود، سپس نام خدا را بر زبان آورد و دست عبدالله بحری را گرفت و در دریا غوطه‌ور شد.

عبدالله برّی در زیر آب چشم خود را گشود: آب دریا را دید که مانند پردهٔ توری در برابر دیدگان او آویخته است. ماهیان و حیوانات زیبای دریایی گرد او در رفت و آمد بودند. زمانی گذشت، به شهری رسیدند. عبدالله برّی دخترانی دید زیبا با گیسوان بلند. هرگز در روی زمین دخترانی به آن زیبایی ندیده بود؛ چهره‌ای داشتند چون برگ گل لطیف، امّا نیمهٔ بدن آنان همانند ماهیان بود. عبدالله بحری، عبدالله برّی را از شهری به شهر دیگر می‌برد. دیدگان عبدالله برّی در زیبایی قصرها و مردم آن خیره شده بود. باری به شهر عبدالله بحری رسیدند. این شهر، نیز همانند شهرهای دیگر بود. عبدالله بحری قصری را نشان داد و گفت: «اینجا کاشانهٔ من است؛ قدم رنجه کن و به درون آی که خوش آمدی. » عبدالله برّی به درون رفت. عبدالله بحری، دخترش را آواز داد؛ دختر عبدالله بحری، مانند دختران دیگر چهره‌ای از برگ گل لطیف‌تر و گیسوانی بلند داشت: زیبایی او چشم را خیره می‌کرد امّا نیمهٔ بدن او همچون ماهیان بود. پدر به دختر خویش گفت:

«این، همان عبدالله برّی است که هر روز برای ما میوه‌های زمینی می آورد. برخیز و غذایی برای ما بیاور . . .»

دختر دریایی برخاست و دو ماهی بزرگ، که هر یک به اندازهٔ گوسفندی بود، آورد. عبدالله برّی گرسنه بود؛ با اشتها و لذّت فراوان اندکی از آن بخورد. دیری نگذشت که زن عبدالله بحری نیز به دیدار عبدالله برّی آمد. دو بچّهٔ کوچک با او بودند و هر کدام، یک ماهی در دست داشتند و می‌خوردند؛ گویی خیار در دست دارند و می‌خورند.

در این میان چند تن از جانب پادشاه دریا به خانهٔ عبدالله بحری آمدند و به او گفتند: «پادشاه شنیده است که کسی از مردمان روی زمین نزد تو به مهمانی آمده است. پادشاه به شوق دیدار مرد زمینی، که چون ماهیان دم ندارد، ما را فرستاده است تا وی را به حضورش بریم . . .» عبدالله بحری امر پادشاه را اطاعت کرد و دست عبدالله برّی را گرفت و با فرستادگان به قصر شاه رفتند. پادشاه و حاضران درگاه او از دیدار عبدالله برّی که دم نداشت، شگفتیها کردند. سپس عبدالله بحری از دوست خود ستایش کرد و شاه و حاضران عبدالله برّی را تحسین و آفرین گفتند.

سپس پادشاه امر کرد تا او را به خزانه بردند. عبدالله از مرواریدهای آبدار و گوهرهای شاهانه، مشتی برداشت. سپس به حضور پادشاه آمد و اجازه گرفت تا به کشور خویش به روی زمین باز گردد. پادشاه او را اجازه داد. عبدالله برّی شاه را ثنا گفت و با عبدالله بحری از قصر شاه بیرون آمد.

عبدالله برّی، از دوری زن و فرزند دلتنگ شده بود. از دوست خود، عبدالله بحری اجازه خواست تا به دیار خویش باز گردد. هر چند برای عبدالله بحری جدایی

از عبدالله برّی، ناگوار بود، خشنودی یار خویش را آرزو می کرد. هر دو به روی آب آمدند. یکدیگر را در آغوش گرفتند و عبدالله برّی به خانهٔ خویش باز گشت و عبدالله بحری در دل آب فرو رفت. آنگاه که عبدالله برّی به خانهٔ خویش رسید، همه را چشم براه دید. زن و فرزندانش به دیدار او شادمان شدند. عبدالله سرگذشت سیر و سیاحت خود را در دل آب برای آنان باز گفت. همگی با حیرت و شگفتی به داستان او گوش فرا دادند و آرزو کردند که روزی به کشور دریاها سفر کنند و آن شگفتیها و زیباییها را با چشم خویش ببینند. عبدالله برّی به آنان نوید داد که روزی آنان را به دیار دریاها ببرد و با زن و فرزندان عبدالله بحری آشنا کند.

عبدالله بخشی از آن ثروت بیکران را به درماندگان می‌بخشید و روزگار را با زن و فرزندان به شادی و شادکامی می گذرانید. او هر روز با سبدی پر از میوه به کنارهٔ دریا می رفت و با سبدی پر از گوهر به خانه باز می گشت.

(تلخیص از کتاب هزار و یک شب)

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آبدار = بسیار سفید و درخشان

آواز داد = صدا کرد

اشتها = میل

بندایی = اندوده کنی (اندودن = پوشاندن چیزی با مالیدن مادّه‌ای بر روی آن)

بگاه = صبح زود

تنگ چشم = تنگ نظر، کسی که آسایش دیگران را نمی‌تواند ببیند.

ثنا = دعا

دیار = سرزمین

غوطه‌ور شد = در آب فرو رفت

قدم رنجه کنی = قبول زحمت کنی

قصر = کاخ

لختی = اندکی

منّت دارم = قبول منّت می کنم (منّت = احسان، نیکویی)

نوید داد = مژده داد

## پرسش:

۱ـ چرا زن عبدالله برّی گفت «این راز را با کسی مگو و پنهان دار»؟ ۲ـ «قدم رنجه کنی» یعنی چه؟ ۳ـ دختران دریایی چگونه بودند؟ ۴ـ چرا پادشاه دریا می‌خواست عبدالله برّی را ببیند؟ ۵ـ عبدالله ثروت بیکران خود را چگونه خرج می‌کرد؟ ۶ـ این داستان از چه کتابی گرفته شده است؟ ۷ـ آیا از این داستان می‌توان چیزی در بارهٔ زندگی مردم قدیم فهمید؟ ۸ـ زندگی در روزگاران قدیم چگونه می‌گذشت؟ ۹ـ چه آرزوهایی از مردم قدیم در این داستان نشان داده شده است؟ ۱۰ـ چه نکته‌هایی در این داستان هست که بی‌اطّلاعی مردم قدیم را نشان می‌دهد؟

## تمرین:

۱ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها کلمه یا کلمه‌های مناسبی بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

*ناگهان ..... عبدالله بحری دوباره سر از آب .....*

*عبدالله برّی و بحری به امید دیدار روز دیگر یکدیگر را .....*

*این راز را با کسی مگو که مردم روزگار ..... اند.*

*اینجا خانهٔ من است، قدم رنجه کن و به درون آی که .....*

*عبدالله گرسنه بود با ..... و لذت فراوان مقداری از آن خوراکیها خورد.*

*حاضران عبدالله برّی را ..... و آفرین گفتند.*

*ای برادر آرزو دارم که ..... به کلبهٔ من بیائی.*

*دیدگان عبدالله برّی از زیبائی قصرها و مردم آن .....*

*عبدالله بحری امر پادشاه را .....*

۲ـ پاسخ پرسشهای ۸ و ۹ و ۱۰ را بنویسید.

۳ـ داستان عبدالله برّی و عبدالله بحری را خلاصه کنید.

۴ـ فرض کنید به وسیله‌ای به اعماق دریا سفر کرده‌اید، شرح مسافرت خود را بنویسید.

# بخور تا توانی به بازوی خویش

یکی روبهی دید بی دست و پای — فرو ماند در لطف و صنع خدای

که چون زندگانی بسر می برد — بدین دست و پای از کجا می خورد

درین بود درویش شوریده رنگ — که شیری درآمد شغالی به چنگ

شغال نگون بخت را شیر خورد — بماند آنچه روباه از آن سیر خورد

دگر روز باز اتفاق اوفتاد — که روزی رسان قوت روزش بداد

یقین ، دیده مرد بیننده کرد — شد و تکیه بر آفریننده کرد

کزین پس به کنجی نشینم چو مور — که روزی نخوردند پیلان به زور

زنخدان فرو برد چندی به جیب — که بخشنده روزی فرستد ز غیب

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست — چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش — ز دیوار محرابش آمد به گوش

برو شیر درنده باش ای دغل — مینداز خود را چو روباه شل

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر — چه باشی چو روبه ، به وامانده سیر

بخور تا توانی به بازوی خویش — که سعیت بود در ترازوی خویش

بگیر ای جوان دست درویش پیر — نه خود را بیفکن که دستم بگیر

« بوستان سعدی »

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اوفتاد = افتاد

تکیه بر آفریننده کرد = بر آفریننده (خدا) اعتماد کرد

تیمار خوردش = با او غمخواری کرد، از او نگهداری و مراقبت کرد

جیب = گریبان، یقه

چنگ = دست (شغالی به چنگ = شغالی در دست)

چنگ = نوعی آلت موسیقی، چنگ از چوب و پوست و مفتول ساخته می‌شود. شاعر، شخص موردنظر را در لاغری به چنگ تشبیه کرده‌است.

درویش = تهیدست، بینوا

دغل = حیله‌گر، تنبل

زنخدان = چانه

شد = رفت

شوریده‌رنگ = آشفته حال، پریشان

صنع = نیکویی، احسان

غیب = عالم ناپیدا

فروماند = حیران ماند، تعجب کرد

که سعیت بود در ترازوی خویش = مقصود این است که در یک کفّهٔ سعی تو گذاشته می‌شود و در کفّهٔ دیگر به همان مقدار، مزد تو یعنی هر قدر کار کنی همان اندازه مزد می‌یابی.

محراب = جایی از مسجد که پیشنماز در آنجا نماز می‌گزارد.

نگونبخت = بدبخت

یقین = علم، اطّلاع کامل، آگاهی (یقین، دیدهٔ مرد بیننده کرد = علم و اطّلاع چشم مرد را بینا کرد)

## پرسش:

۱ ـ کسی که روباه را دید چرا تعجّب کرد؟ ۲ ـ مرد پس از آنکه روباه را دید چه کرد؟ ۳ ـ مرد از کار خود چه نتیجه گرفت؟ ۴ ـ به نظر شما مقصود شاعر از اینکه می‌گوید «ز دیوار محرابش آمد به گوش» چیست؟ ۵ ـ آیا خوب است که کسی خود را ضعیف نشان دهد تا دیگران به وی ترحّم کنند؟ ۶ ـ «یقین، دیدهٔ مرد بیننده کرد» یعنی چه؟ ۷ ـ مراد از «تکیه بر آفریننده کرد» چیست؟ ۸ ـ مراد از «که سعیت بود در ترازوی خویش» چیست؟ ۹ ـ سعدی درویش را از لاغری به چه تشبیه کرده است؟ ۱۰ ـ این شعر از کیست؟ ۱۱ ـ بوستان چه کتابی است؟

## به این نکته توجّه کنید:

چنانکه می‌دانیم هر بیتی از شعر دو پاره دارد که هر پاره را یک مصراع می‌گویند. در بیت اوّلِ شعری که خواندیم «یکی روبهی دید بی دست و پای» پاره یا مصراع اوّل و «فروماند در لطف و صنع خدای» مصراع دوّم است. مصراع اوّل با کلمهٔ «پای» و مصراع دوم با کلمهٔ «خدای» پایان یافته است. هر دو کلمه به حرفهای الف و یاء (ای) پایان می‌یابد. (ای) را در این بیت و همچنین حرفهای مانند هم را در کلمه‌های آخر مصراعها «قافیه» می‌گویند. پس «ای» در بیت اوّل، «رد» در بیت دوّم، «نگ» در بیت سوّم قافیه است.

در بیت «بخور تا توانی به بازوی خویش ـ که سعیت بود در ترازوی خویش» «ازوی» قافیه است. علاوه بر قافیه یک کلمه نیز تکرار شده است. کلمه‌ای را که بعد از قافیه عیناً تکرار می‌شود ردیف می‌گویند. در بیت بالا خویش ردیف است.

## تمرین:

۱ ـ حالت روباه را چنانکه در این حکایت آمده است وصف کنید.

۲ ـ یک بار از روی درس بنویسید.

۳ ـ این حکایت را به نثر بنویسید و شکلی برای این داستان بکشید.

۴ ـ قافیه‌ها و ردیفهایی را که در شعر بکار رفته است تعیین کنید و بنویسید

۵ ـ شعر را حفظ کنید.

## چه خوش است مرگی که در راه میهن باشد

چو ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

دویست سال بود که کوروش، شاهنشاهی بزرگ هخامنشی را بنیاد گذاشته بود. دویست سال بود که کشور ما نیرومندترین کشور جهان بشمار می‌رفت. مردمانی مرزهای کشور را حراست می کردند که اینک پس از گذشت هزاران سال، شرح دلاوریها و قهرمانیهای آنان را در صخره‌ها و بدنهٔ کوهها می‌خوانیم. تخت‌جمشید با عظمت و شکوه خیره کننده‌اش مرکز فرمانروایی این سرزمین پهناور بود.

در میان این همه شکوه و جلال ناگاه تندبادی سهمگین از سوی باختر وزیدن گرفت. جهان از غبار مذلّت تیره شد. اسکندر، مردی شهرت طلب از سرزمین مقدونیه قدم بر مرزهای شاهنشاهی هخامنشی گذاشت و با لشکری بیکران به سوی قلب کشور ما روآورد. امیدها بیکباره به نومیدی گرایید. خورشید در پس پردهٔ بدبختی نهان شد. آیا باید به همین سادگی گذاشت تا بیگانگان سرزمین ما را لگدکوب سم اسبان سازند؟ هرگز، هرگز، میهن‌دوستان تا آخرین قطرهٔ خون خود در برابر دشمن پایداری خواهند کرد.

اسکندر با سپاه عظیم خود قسمتی از خاک ایران را درنوردیده بود و به سوی تخت جمشید پیش می‌راند. برای ورود به فارس می‌بایست از گذرگاهی تنگ در میان کوههای سر به آسمان کشیده و جنگلهای انبوه بگذرد.

آریوبرزن سردار دلاور ایرانی تنها چاره را آن دانسته بود که در این گذرگاه تنگ، راه را بر اسکندر و سپاه بیکران او بگیرد. چه تنها در چنین جاهایی است که

سپاهی اندک می‌تواند سپاهی گران را شکست دهد.

آفتاب تازه تاریکی شب را زدوده بود. آریوبرزن، در پشت اسبی زیبا و نیرومند سپاه خود را از پشت کوه به سوی بلندترین نقطهٔ آن پیش می‌راند. بارهٔ سردار، با یالهای فرو ریخته و دم برافراشته پیشتر از اسبهای دیگر، سوار خود را به بالا می کشید. هر چند گامی که برمی‌داشت بادی در بینی می‌افکند، نفس را بتندی بیرون می‌داد و سر را بالا می کشید و اینچنین آشفتگی و بیتابی خود را آشکار می‌ساخت. گویی از سرانجام ناگوار سوار خود آگاه است.

وقتی که سپاهیان آریوبرزن به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر وارد گذرگاه شده بودند. آریوبرزن فرمان داد تا سپاهیانش سنگهای بزرگ از بالای کوه به پایین درغلتانند.



سنگها با قوّتی هر چه تمامتر به پایین می‌غلتید و در میان سپاه اسکندر می‌افتاد یا در راه به بر آمدگی یا سنگی دیگر برمی‌خورد، و در حال* خرد می‌شد و با شدّتی حیرت‌آور* در میان مقدونیها می‌پراکند و گروهی را پس از گروهی دیگر نقش بر زمین می‌ساخت. اسکندر که تا این موقع در جایی مانعی در مقابل سپاه عظیم خود ندیده بود غرق اندوه گردید. و سرانجام فرمان عقب‌نشینی داد و در حالی که در هر لحظه تنی چند از سپاهیانش به خاک درمی‌غلتیدند به جلگه بر گشت.

در این هنگام یکی از اُسرای جنگی که در سرزمینی بیگانه گرفتار شده بود به اسکندر پیغام داد که من از پیش به این سرزمین آمده‌ام و به اوضاع این نواحی آگاهی دارم، راهی می‌شناسم که سپاه ترا به بالای کوه می‌رساند.

وقتی که شب از نیمه گذشته و تاریکی بر همه جا سایه افکنده بود اسکندر، در حالی که قسمتی از سپاه خود را در جلگه باقی گذاشته بود قسمتی دیگر را، در راهی که اسیر نشان داده بود پیش می‌برد.

آفتاب هنوز فروغ زرّین خود را بر کوه و جلگه نتابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند که دشمن از هر سوی آنان را احاطه کرده است.

آیا باید تسلیم* شد و چیرگیِ* دشمن را بر خان و مان دید و مذلّت و خفّت* را بر جان خرید یا جنگید و خاک وطن را از خون خود گلگون کرد؟ دلیران ایرانی راه دوّم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند بلکه جدالی* کردند که پس از دو هزار و سیصد سال خاطرهٔ آن هنوز در تاریخ باقی است.

نبرد دلاوران ایرانی شگفت‌آور بود. حتّی آنان که سلاح* نداشتند به سپاه دشمن حمله می‌کردند، می‌کشتند و کشته می‌شدند. آریوبرزن با معدودی* سوار و



پیاده خود را به سپاه عظیم دشمن زد. گروهی بسیار از آنان را به خاک افکند و با
اینکه بسیاری از سربازان خود را از دست داد توانست حلقهٔ سپاه دشمن را بشکافد.
او می‌خواست زودتر از دشمن خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع
کند. در این هنگام آن قسمت از سپاه اسکندر که در جلگه مانده بود راه را بر او
گرفت.

در اینجا نیز آریوبرزن، سردار شجاع ایرانی بیباکانه بر دشمن حمله کرد.
خود و سپاهیانش چندان جنگیدند که همگی کشته شدند و نموداری از شجاعت و
از جان گذشتگی در راه میهن برای آیندگان به یادگار گذاشتند.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اسرا = اسیران، آنان که در جنگ گرفتار دشمن می‌شوند

باره = اسب

بنیاد گذاشته بود = تأسیس کرده بود

بیباکانه = از روی بیباکی، بدون ترس

تسلیم = رام و مطیع شدن (آیا باید تسلیم شد = آیا باید رام و مطیع شد)

تندباد = باد تند، طوفان، در اینجا حملهٔ دشمن به‌طوفان و باد تند تشبیه شده است.

جدال = جنگ

چیرگی = تسلّط، پیروزی

حراست می‌کردند = پاسبانی می‌کردند، نگهبانی می‌کردند

حیرت‌آور = تعجّب‌آور

خاطره = یاد

خفّت = خواری

در حال = فوراً

درنوردیده بود = طی کرده بود

زدوده بود = از بین برده بود

سلاح = وسیلهٔ جنگی مانند تیر و شمشیر

سهمگین = ترس‌آور

قلب کشور = وسط کشور، پایتخت کشور

لگدکوب = لگدخورده، پایمال شده

مذلّت = خواری

معدود = اندک

نمودار = نمونه، مثال

### پرسش:

۱ ـ شرح دلاوریها و قهرمانیهای چه کسانی را در صخره‌ها و بدنهٔ کوهها می‌خوانیم؟ ۲ ـ مرکز فرمانروایی پادشاهان هخامنشی کجا بود؟ ۳ ـ مراد از این جمله چیست: «ناگاه تند بادی سهمگین از سوی باختر وزیدن گرفت»؟ ۴ ـ اسکندر که بود؟ ۵ ـ اسکندر از کدام سو به کشور ما حمله کرد؟ ۶ ـ مراد از این جمله چیست: «خورشید در پس پردهٔ بدبختی نهان شد»؟ ۷ ـ آریوبرزن تنها چارهٔ عقب نشاندن اسکندر را در چه دید؟ ۸ ـ آریوبرزن چگونه توانست سپاه اسکندر را به جلگه عقب نشانه؟ ۹ ـ اسکندر به راهنمایی چه کسی توانست سپاه خود را به بالای کوه برساند؟ ۱۰ ـ آریوبرزن چرا می‌خواست حلقهٔ سپاه دشمن را بشکافد؟ ۱۱ ـ سردار ایرانی و سپاهیانش به چه سرانجامی دچار شدند؟ ۱۲ ـ شعری که در آغاز درس نقل شده چه مناسبتی با این داستان دارد؟

## دستور زبان

عبدالله دام ماهیگیری را برداشت. پروین داستانهای خیالی را دوست دارد. آریوبرزن حلقهٔ سپاه دشمن را شکافت. پرویز تشنه است.

در این جمله‌ها فعل کدام است؟ . . . برخی از این فعلها انجام دادن کاری را نشان می‌دهد و برخی داشتن حالتی را. کدام فعلها انجام دادن کاری را نشان می‌دهد؟ . . . در جملهٔ «پروین داستانهای خیالی را دوست دارد.» و «پرویز تشنه است.» فعل کدام است؟ . . . «دوست دارد» و «تشنه است» انجام دادن کاری را نشان نمی‌دهد. بلکه حالتی را به کسی نسبت می‌دهد. در جملهٔ «پروین داستانهای خیالی را دوست دارد.»، «دوست داشتن» را به پروین نسبت داده‌ایم، و در جملهٔ «پرویز تشنه است.» «تشنه بودن» را به پرویز نسبت داده‌ایم.

فعل کلمه‌ای است که روی دادن یا کردن کاری یا داشتن حالتی را نشان می‌دهد.

### تمرین:

۱ ــ اسمهایی را که در صفحهٔ اوّل و دوّم این درس با صفت همراه آمده است پیدا کنید و بنویسید.

مثال: سرزمین پهناور

۲ ــ با توجه به مطالبی که در این درس آمده اسبی را توصیف کنید که سوار خود را در دامنهٔ کوهی بالا می‌برد و حرکات و حالات آن را بنویسید.

۳ ــ داستان این درس را در یک صفحه خلاصه کنید.

۴ ــ در این جمله‌ها تعیین کنید که فعل در کدامیک انجام‌دادن کاری را نشان می‌دهد و در کدامیک داشتن حالتی را:

آریوبرزن با دشمن جنگید. هوا سرد بود. من گرسنه‌ام. عبدالله مشتی مروارید به دامن بانوا ریخت. دیروز یک کتاب لغت خریدم.

# ایران

ایران عزیز خانهٔ ماست — میهن، وطن، آشیانهٔ ماست

از کورش و اردشیر و دارا — میراث رسیده است ما را

می‌جوی نشانه‌ها به هر مرز — از خسرو و طوس و گیو و گودرز

از ساحل هیرمند تا وخش — رُستمش سپرد با پی رخش

خشتی که فتاده بر زمین است — از خون دلاوران عَجین است

آن کوه که بنگری به هامون — پرورده به دامن آفریدون

این ناموران و پاک جانان — بخشنده سر و جهان ستانان

با نام نکو جهان سپردند — رفتند و به دیگران سپردند

پس دست بدست از پدرها — گردید و رسید با پسرها

امروز که ای ستوده فرزند — هستی تو بر این سرا خداوند

«غافل منشین نه وقت بازی است — وقت هنر است و سرفرازی است»

از پا منشین و جا نگه دار — گر سر بدهی سرا نگه دار

حبیب یغمایی

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آفریدون = فریدون، پادشاه مشهور شاهنامه که ضحّاک را شکست داد.

اردشیر = اردشیر بابکان بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی

از پا منشین = از کوشش و حرکت باز نمان، از کوشش و فعّالیّت کوتاهی نکن.

با پسرها = به پسرها

بخشنده سر = آن که سر می‌بخشد، آن که از گناه خطاکارانی که باید کشته شوند و سرشان از تن جدا گردد می‌گذرد.

پاکجان = پاک باطن، آن که فکر و اندیشهٔ بد ندارد.

پی = قدم

جهانستانان = گیرندگان جهان، پادشاهانی که دنیا را در تصرّف آورده‌اند.

خسرو = کیخسرو پادشاه داستانی شاهنامه

دارا = داریوش اوّل، پادشاه بزرگ سلسلهٔ هخامنشی

رستمش = رستم آن را

سپرد = طی کرد

ستوده = ستایش شده

طوس = یکی از پهلوانان شاهنامه

عجین = سرشته، آمیخته

گودرز = یکی از پهلوانان شاهنامه

گیو = یکی از پهلوانان شاهنامه

وخش = سرزمینی در کنار رود جیحون

هامون = دشت، صحرا

## پرسش:

۱ ـ ایران، کشور عزیز ما از چه کسانی به ما به ارث رسیده است؟ ۲ ـ از چه کسانی باید در مرزهای کشور نشانه‌هایی بجوییم؟ ۳ ـ خسرو و طوس و گیو و گودرز چه کسانی بوده‌اند؟ ۴ ـ به نظر شما چگونه می‌توان از خسرو و طوس و گیو و گودرز در مرزهای کشور نشانه‌هایی یافت؟ ۵ ـ رستم که بود؟ ۶ ـ رستم چه کرد؟ ۷ ـ مراد از این شعر چیست: «خشتی که فتاده بر زمین است از خون دلاوران عجین است.»؟ ۸ ـ فریدون که بود؟ ۹ ـ فریدون در کجا پرورش یافت؟ ۱۰ ـ سرزمین ایران چگونه به دست ما رسیده است؟ ۱۱ ـ امروز چه کسانی نگهبان و صاحب این سرزمینند؟ ۱۲ ـ ما امروز چه وظیفه‌ای داریم؟ ۱۳ ـ چگونه می‌توان به میهن خود خدمت کرد؟

### به این نکته توجّه کنید:

می‌دانیم که اگر در نوشتهٔ خود، مطلبی از کسی دیگر نقل کنیم، آن را در داخل این علامت « » می‌نویسیم. مانند: «انسان نباید خودش را بستاید بلکه باید گفتار و کردارش چنان باشد که مورد پسند مردم قرار گیرد.» «مشک آن است که ببوید نه آن که عطّار بگوید.»

عبارت داخل علامت از سعدی است. این علامت را **گیومه** می‌نامند. در درس نیز یک بیت در داخل گیومه است. این بیت از نظامی است که شاعر آن را در شعر خود نقل کرده است.

### تمرین:

۱ ـ نام کسان و جاهایی را که در این درس آمده است با توضیح مختصری بنویسید:

مثال: اردشیر، نام نخستین پادشاه ساسانی که او را اردشیر بابکان نیز گویند.

۲ ـ جواب این پرسشها را بنویسید:

الف ـ فریدون چگونه و به یاری چه کسی به پادشاهی رسید؟

ب ـ کدام بیت این شعر از نظامی است؟

ج ـ میهن‌دوستی یعنی چه و فرد میهن‌دوست چه وظیفه‌هایی دارد؟

۳ ـ پنج جمله بسازید و نهاد و گزارهٔ هر یک از آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

| نهاد | گزاره |
|---|---|
| برادر بزرگ من | به دبیرستان می‌رود. |

۴ ـ یک بار از روی شعر بنویسید.

۵ ـ شعر را حفظ کنید.

## خود را بیازمایید (۲)

۱ - پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - به چه داستانهایی افسانه‌های تاریخ می گویند؟

ب - به چه دلیل داستان شهرزاد و شاه ستمگر، خیالی است؟

ج - داستانهای قدیم از چه چیزها با ما سخن می گویند؟

د - در داستان عبدالله برّی و عبدالله بحری چه آرزوهایی نهفته است؟

ه - کلیله و دمنه چه کتابی است؟

و - هزار و یک شب چه کتابی است؟

۲ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها کلمه‌های مناسب بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

داستانها .... از گذشتگان به آیندگان رسیده است. در زمانهای قدیم .... و توانگران تهیدستان درمانده را به .... وا می‌داشتند. در میان .... شیر دو شغال بود که نام یکی کلیله و نام دیگری .... بود. آدمیان باید .... یکدیگر باشند و به هنگام سختی و .... به یاری هم بشتابند. .... کار من گشوده شد، آمده‌ام تا وام بگزارم. آیا باید به همین سادگی گذاشت تا بیگانگان سرزمین ما را .... سم اسبان سازند؟ عبدالله به پیش نانوا رفت و گفت آمده‌ام تا وام .... به جای نقطه‌ها کلمه‌های مناسب ....

۳ - مفهوم بیتهای زیر را توضیح دهید:

برو شیر درّنده باش ای دغل
مینداز خود را چو روباه شل

چنان سعی کن کز تو مانَد چو شیر
چه باشی چو روبه، به وامانده سیر

بخور تا توانی به بازوی خویش
که سَعیت بود در ترازوی خویش

۴ - کلمه‌های هم‌معنی با این کلمه‌ها را بنویسید و با هر یک جمله‌ای بسازید:

فرمانبردار، سریع، قاطر، زیردست، خراج، دیار، ثنا، خاطره.

۵ - در جمله‌های زیر نهاد و گزاره را تعیین کنید و در جدولی بنویسید و زیر فعلهای گزاره خط بکشید:

پادشاهی ستمگر شهرزاد را به همسری برگزید. - عبدالله هر روز به کنار دریا می‌رفت. - مرد با نان و پول به خانه بازگشت. - ماهیگیر مشتی مروارید به نانوا داد. - عبدالله لحظی اندیشید. - آریوبرزن خود را به سپاه دشمن زد. - جهان از غبار مذلّت تیره شد. - آفتاب تازه تاریکی شب را زدوده بود.

۶ - تعیین کنید کدامیک از این فعلها داشتن حالتی و کدامیک انجام‌دادن کاری را نشان می‌دهد:

خریدیم، سرد بود، دوست دارم، نوشته است، آمد، سودمند است، کشف کرد، بخوابید، آورد.

## نمایش

همچنانکه داستانها انواعِ گوناگون دارد برای آگاه‌شدن از داستانها نیز راههای گوناگونی هست. می‌توان داستانها را در کتابها خواند، می‌توان آنها را از زبان داستانگو یا نقّال شنید، می‌توان آنها را در نمایش دید.

نمایش آن است که عدّه‌ای خود را به جای قهرمانان داستان بگذارند و صحنه‌های آن را یک بیک بازی کنند. نمایش خود شکلها و شاخه‌های گوناگون دارد. اگر بازیکنان داستان سخن نگویند و تنها با حرکتهای بدن و حالتهای صورت، صحنهٔ‌ها را نشان دهند به نمایش «پانتومیم» می‌گویند، و اگر این حرکتها و حالتها همراه موسیقی به صورت رقص در آید، به نمایش «باله» می‌گویند. اگر قهرمانان نمایش همراه با موسیقی به آواز با هم سخن بگویند و بازی کنند نمایش «اُپرا» نامیده می‌شود. نمایشی که در آن به جای آدمی، عروسکها بازی کنند، خیمه‌شب‌ـ بازی نام دارد. و هر گاه از صحنه‌های نمایش با دوربین، فیلمبرداری شود و بعد این تصویرها به صورت متحرّک روی پرده نشان داده شود، اسم نمایش «سینما» می‌شود.

نوشته‌ای را که از روی آن فیلم سینمایی تهیّه می‌شود فیلمنامه یا «سناریو» می‌نامند. فیلمنامه هم داستان فیلم را شرح می‌دهد و هم شرح جزئیّاتِ صحنه‌های فیلم و چگونگی فیلمبرداری را بیان می‌کند.

شکل نخستین و اصلی نمایش همان است که چند تن خود را به جای قهرمانان داستان بگذارند و کارهایی را که قهرمانان کرده‌اند و سخنانی را که در میان آنان گفته شده است تکرار کنند. چنین نمایشی، ترکیبی از گفتگو و حرکت است.



تعزیه‌خوانی در عهد ناصرالدین‌شاه - نقاشی کمال‌الملک

اینگونه نمایش از روزگاران قدیم در جهان معمول بوده و در هر کشوری به روشی خاص برگزار می‌شده است. هنوز هم در بسیاری از کشورها نمایشهای قدیم دوستداران فراوان دارد.

نمایش خاصّ کشور ما تعزیه یا شبیه خوانی است که جنبهٔ مذهبی دارد و اغلب یکی از واقعه‌های روز عاشورا را نشان می‌دهد.

شبیه‌خوانها مطالب خود را بیشتر به شعرو آواز و اکثر از روی نوشته می‌خوانند. کسی که شبیه‌خوانی به دستور و رهبری او برگزار می‌شود شبیه گردان یا تعزیه گردان نامیده می‌شود. تعزیه گردان مطالب و اشعار تعزیه را تهیّه و تنظیم می کند، بازیکنان و لباس و نقش هر یک را انتخاب می‌نماید. هنگام نمایش نیز با اشارهٔ دست یا عصا دستورهای لازم به شبیه‌خوانها و طبل‌زنها می‌دهد.

در قرن گذشته شبیه‌خوانی رواج فراوانی داشته و بخصوص در تهران با شکوه فراوان همراه بوده است واکنون گاه‌و بیگاه در گوشه و کنار کشور دیده می‌شود.

نمایشی که امروز در سراسر جهان پسندیدهٔ همگان است و رواج بسیار دارد

معمولاً تئاتر نامیده می‌شود. تئاتر هم نام نمایش است و هم نام محلّی که نمایش در آن برگزار می‌شود. در زبان فارسی به محلّ برگزاری تئاتر تماشاخانه هم می گویند.



صحنه‌ای از خیمه‌شب‌بازی

تماشاخانه سالن بزرگی است که در قسمتی از آن به بلندیِ یک متر جایی سکّو مانند می‌سازند که با پرده از سالن جدا می‌شود و به آن صحنه یا «سِن» می گویند. نمایش به روی صحنه اجرا می‌شود. در سالن تماشاگران پشت سر هم روی صندلیهایی که بردیف چیده شده است می نشینند. تا وقتی که نمایش شروع نشده تماشاگران پشت پرده را نمی‌بینند. نمایش با بالا یا کنار رفتن پرده آغاز می‌شود. ممکن است نمایش یک پرده‌ای باشد، یعنی یک بار پرده گشوده شود، نمایش انجام گیرد، پرده بسته شود و داستان پایان یابد. گاهی نمایش دو یا چند پرده‌ای است. یعنی داستان نمایش در یک پرده بپایان نمی‌رسد، بلکه چند بار صحنه عوض می‌شود و پرده نیز برای عوض کردن



صحنه‌ای از یک تئاتر



سینما

آرایش صحنه بسته و باز می‌شود. نمایشهای کوتاه معمولاً در یک پرده و نمایشهایی که داستان آنها مفصّل است در دو یا چند پرده اجرا می‌شود.

در پشت صحنهٔ نمایش اتاقهایی است که در آنها بازیگران چهره‌آرایی می‌کنند و لباس می‌پوشند. آنها را اتاق آرایش یا اتاق چهره‌آرایی می‌گویند.

داستانی را که به صورت خاصّی برای نمایش نوشته می‌شود نمایشنامه می‌گویند. در نمایشنامه هم گفتگوهای بازیگران نمایش نوشته می‌شود، و هم آرایش صحنه و هم اینکه بازیگران در حینِ گفتگو چه حرکتهایی باید انجام دهند.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

انواع = نوعها، گونه‌ها
جزئیات = چیزهای جزئی
چهره‌آرایی = آراستن صورت، آرایش دادن صورت به شکل اشخاص داستان نمایش که در زبان فرانسوی «گریم» گویند.
حین = هنگام، وقت
صحنه = سکوی نمایش و آنچه از آرایش و وسایل نمایش در آن دیده می‌شود.
متحرّک = حرکت کننده

## پرسش:

۱ ـ نقّال کیست؟ ۲ ـ پانتومیم چه نوع نمایشی است؟ ۳ ـ باله چیست؟ ۴ ـ اپرا چه نوع نمایشی است؟ ۵ ـ خیمه‌شب بازی چیست؟ ۶ ـ سینما چه نوع نمایشی است؟ ۷ ـ فیلمنامه چه نوع نوشته‌ای است؟ ۸ ـ نمایش خاصّ کشور ما چه نام دارد؟ ۹ ـ در شبیه خوانی بیشتر چه وقایعی را نمایش می‌دهند؟ ۱۰ ـ تعزیه گردان به چه کسی گفته می‌شود؟ ۱۱ ـ نمایش در کجا برگزار می‌شود؟ ۱۲ ـ پرده در نمایش یعنی چه؟ ۱۳ ـ نوشته‌ای که از روی آن نمایش اجرا می‌شود چه نام دارد؟ ۱۴ ـ در نمایشنامه چه نوشته می‌شود؟

## دستور زبان

علی نامه می‌نویسد. علی نامه نوشت. علی نامه خواهد نوشت.

توجّه کنید به هر یک از این جمله‌ها می‌توان کلمه‌ای افزود: علی هم‌اکنون نامه می‌نویسد. علی دیروز نامه نوشت. علی فردا نامه خواهد نوشت. آیا می‌توانستیم کلمهٔ فردا را به جملهٔ دوّم بیفزاییم و کلمهٔ دیروز را به جملهٔ سوّم؟ چرا؟ . . .

«علی نامه می‌نویسد.» نشان می‌دهد که هم‌اکنون در زمان حال علی نامه می‌نویسد. «علی نامه نوشت.» نشان می‌دهد علی در زمان گذشته نامه نوشت. «علی نامه خواهد نوشت.» نشان می‌دهد که علی در زمان آینده نامه خواهد نوشت.

در پیش خوانده‌ایم که فعل، انجام‌دادن یا انجام‌گرفتن کاری یا روی‌دادن حالتی را نشان می‌دهد. می‌توانیم این مطلب را نیز اضافه کنیم که فعل، زمان انجام‌دادن یا انجام‌گرفتن کار یا روی‌دادن حالت را نیز نشان می‌دهد.

### تمرین:

۱ــ با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

قهرمان داستان، چهره‌آرایی، متحرّک، بازیگران، فیلمنامه، صحنه، تعزیه، خیمه‌شب‌بازی، جزئیات، نقّال.

۲ــ پاسخ پرسشهای ۲ تا ۶ را بنویسید.

۳ــ هر یک از این کلمه‌های مرکّب از چه اجزایی ساخته شده است: فیلمبردار، چهره‌آرا، فیلمنامه، سرگرم‌کننده، شبیه‌گردان، تماشاخانه، نمایشنامه، گفتگو، بازیگر، نمایشنامه‌نویس، همراه.

مثال: فیلمبردار = فیلم + بردار

۴ــ پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان گذشته حکایت کند، پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان حال حکایت کند و پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان آینده حکایت کند.

# خسیس

نمایشنامه‌ای که در اینجا می‌خوانیم ترجمهٔ قسمتی از پردهٔ سوّم نمایشنامهٔ «خسیس» نوشتهٔ مولیر نمایشنامه‌نویس بزرگ فرانسوی است که در قرن هفدهم میلادی می‌زیسته است. شخص اوّل این نمایشنامه مردی لئیم و خسیس است به نام هارپاگون که ناظرّی به نام والر دارد. والر برای خوشامد هارپاگون همهٔ گفته‌های او را تصدیق می‌کند. ولی ژاک که هم آشپز و هم کالسکه‌ران اوست عیبهای هارپاگون را بی‌پرده و صریح به او می‌گوید.

هارپاگون: ناظر! بیا در این کار با من یاری کن. آهای ژاک بیا، ترا برای چنین روزهایی نگه داشته‌ام.

ژاک: ارباب! با آشپز خود فرمایشی دارید یا با کالسکه‌ران؟ چون من هم آشپزم هم کالسکه‌ران.

هارپاگون: با هر دو.

ژاک: امّا بفرمایید اوّل با کدامیک فرمایشی دارید؟

هارپاگون: با آشپز.

ژاک: پس لطفاً تأمّل بفرمایید. (ژاک روپوش کالسکه‌رانی را از تن درمی‌آورد و با لباس آشپزی پیش می‌آید).

هارپاگون: این دیگر چه تشریفات زشت و مضحکی است؟

ژاک: شما مطلب را بفرمایید.

هارپاگون: آقای ژاک من قول داده‌ام که امشب به دوستان، شامی بدهم.

ژاک: (پیش خود) از عجایب است.



هارپاگون: بگو ببینم غذای خوبی به ما خواهی داد؟

ژاک: البتّه اگر پول کافی مرحمت فرمایید.

هارپاگون: ای‌وای باز پول! مثل این است که جز این چیزی ندارد بگوید. هی پول هی پول. این کلمه از زبانشان نمی‌افتد. تنها حرفشان همین کلمه است. پول، پول.

ناظر: (رو به ژاک) هرگز من جوابی گستاخانه‌تر از این نشنیده‌ام. واقعاً فکر می‌کنی معجزهٔ بزرگی است اگر با پول زیاد غذای خوبی فراهم کنی؟ چه کاری در دنیا از این آسانتر؟ این کار از هر ابلهی برمی‌آید. مرد زرنگ کسی است که با پول کم غذای خوب و سفرهٔ رنگین ترتیب بدهد.

ژاک: غذای خوب و پول کم؟

ناظر: بله.

ژاک: قسم به خدا، آقای ناظر، اگر مرا این کار را نشان بدهید و آستین بالا بزنید و این شام را راه بیندازید بسیار متشکر خواهم شد و الّا اگر حرف است، فضولی است.

هارپاگون: خفه شو، بگو ببینم چه لازم داریم؟

ژاک: از آقای ناظر خودتان بپرسید که می‌تواند با پول کم سفرهٔ رنگین فراهم کند.

هارپاگون: هی! من از تو می‌پرسم.

ژاک: چند نفر در سر میز خواهید بود؟

هارپاگون: هشت یا ده نفر، ولی تو بیش از هشت نفر را در نظر مگیر، غذایی که برای هشت نفر تهیّه کنند ده نفر را خوب سیر می‌کند.

ناظر: صحیح می‌فرمایند.

ژاک: بسیار خوب، چهار قسم آش و پنج نوع خوراک لازم است.

هارپاگون: ای وای چه می‌گویی! با این مقدار یک شهر را می‌شود غذا داد.

ژاک: کباب...

هارپاگون: (دست بر دهان آشپز می‌گذارد) ای خائن نابکار! تو می‌خواهی مرا خانه‌خراب کنی.

ژاک: خوراک سرد...

هارپاگون: (باز دست بر دهان او می‌گذارد) باز هم؟

ناظر: (خطاب به آشپز) واقعاً مگر می‌خواهی شکم همه بترکد؟ مگر ارباب دوستانش را دعوت کرده است که آنها را به زور پرخوری بکشد؟ برو کمی

دستورهای بهداشتی را بخوان و از پزشکان بپرس که پرخوری چقدر زیان‌آور است!

**هارپاگون:** صحیح است. حق با اوست.

**ناظر:** آقای ژاک، تو و همکارانت بدانید که سفرهٔ پر گوشت محلّ هلاک است و کسی که بخواهد نسبت به مهمانان خود دوستی نشان بدهد باید در سفرهٔ او کمال قناعت و صرفه‌جویی رعایت شده باشد. به قول گذشتگان خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

**هارپاگون:** بَهْ، چه خوب گفته! بیا تا برای این حرف عالی دهنت را ببوسم. این زیباترین سخنی است که در تمام عمر خود شنیده‌ام. باید زیست برای خوردن نه خوردن برای زی . . . نه، نشد. اینطور نبود. تو چه گفتی؟

**ناظر:** عرض کردم خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

**هارپاگون:** (به آشپز) بله شنیدی؟ (خطاب به ناظر) مرد بزرگی که این حرف را زده کیست؟

**ناظر:** حالا اسمش را بیاد ندارم.

**هارپاگون:** فراموش مکن که این را برای من بنویسی تا بگویم به خطّ زر بر دیوار اتاق غذاخوری بنویسند.

**ناظر:** اطاعت می کنم. راجع به شام هم اجازه فرمایید من ترتیب آن را خواهم داد.

**هارپاگون:** پس معطّل مشو.

**ژاک:** چه بهتر، زحمت من کمتر خواهد بود.

**هارپاگون:** (به ناظر) باید از آن چیزهایی تهیّه کرد که آدم را نخورده سیر کند. مثلاً مقداری لوبیای درشت و قدری خمیر پر از شاه‌بلوط.

**ناظر:** خاطرجمع باشید، قربان.

**هارپاگون:** ژاک باید کالسکهٔ مرا پاک کنی.

**ژاک:** تأمّل فرمایید، این امر راجع به کالسکه‌ران است (پس لباس مخصوص کالسکه‌رانی را می‌پوشد) قربان فرمودید؟

**هارپاگون:** گفتم که باید کالسکه را پاک کنی، اسبها را ببندی و مرا به بازار ببری.

**ژاک:** اسبهای شما قربان؟ به خدا قسم اصلاً نای راه‌رفتن ندارند. اگر بگویم در جای خود خوابیده‌اند درست نیست، چون این زبان‌بسته‌های بیچاره اصلاً جای خوابی ندارند. سرکار چنان آنها را به روزه واداشته‌اید که از وجودشان چیزی بر جای نمانده است

**هارپاگون:** از بیکاری و تن‌پروری بیمار شده‌اند.

**ژاک:** آیا اگر کار نکنند چیزی هم نباید بخورند؟ واقعاً دیدن آنها در این ضعف و بیحالی دل مرا ریش می‌کند. من اسبهایم را دوست دارم و وقتی آنها را در حال زجر کشیدن و جان کندن می‌بینم مثل این است که خود را در آن حالت می‌بینم. ناچار از خورد و خوراک خود کم می‌کنم و چیزی به آنها می‌رسانم واقعاً انسان باید بسیار بیرحم و سنگدل باشد که به حیوانات رحم نکند.

**هارپاگون:** به بازار رساندن من برای آنها زحمتی ندارد.

**ژاک:** نه ارباب، من جرأت ندارم آنها را راه بیندازم زیرا دلم راضی نمی‌شود

در این حال به آنها شلاق بزنم. اسبهایی که خود را نمی‌توانند بکشند چگونه می‌خواهید کالسکه را بکشند؟

**ناظر:** قربان، من همسایه را وا خواهم داشت که کالسکه را براند. ژاک را بگذارید در خانه سرگرم تهیّهٔ شام باشد.

**ژاک:** بسیار خوب، بهتر است که این اسبها در زیر دست دیگری بمیرند و من شاهد جان کندن آنها نباشم.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

تأمّل بفرمایید = صبر کنید (همراه با احترام)
تشریفات = مراسم، رسمها
خسیس = بخیل و کسی که با داشتن ثروت از خرجهای لازم دریغ دارد.
عجایب = چیزهای شگفت‌آور
کمال قناعت = قناعت بسیار
گستاخانه = بیباکانه، بیشرمانه
لئیم = پست، بخیل
مضحک = خنده‌دار، خنده‌آور
نا = تاب، طاقت (نای راه‌رفتن ندارند = طاقت راه‌رفتن ندارند)
نابکار = بدکردار، بدکار
ناظر = مباشر، کارگزار

## پرسش:

۱ ـ نمایشنامهٔ خسیس اثر کیست؟ ۲ ـ شخص اوّل نمایش چه صفتی دارد؟ ۳ ـ ژاک چه کاره بود؟ ۴ ـ هارپاگون می‌خواست چه شامی تهیّه شود؟ ۵ ـ چرا هارپاگون به ژاک می‌گوید: «تو بیش از هشت نفر را در نظر مگیر»؟ ۶ ـ به عقیدهٔ ناظر کسی که می‌خواهد به مهمانان خود دوستی نشان دهد چه باید بکند؟ ۷ ـ ناظر در گفته‌های خود از چه مثل قدیم استفاده کرد؟ ۸ ـ چرا هارپاگون می‌خواست ناظرش چیزهایی برای شام تهیّه کند که آدم را نخورده سیر می‌کنند؟ ۹ ـ چرا اسبهای هارپاگون نای راه رفتن نداشتند؟

## تمرین:

۱ـ برای این اشخاص صفت یا صفتهای مناسب پیدا کنید و بنویسید:

الف ـ کسی که با داشتن ثروت از خرج کردن خودداری می کند و به خود و اطرافیانش سخت می گیرد.

ب ـ کسی که بیش از اندازه خرج می کند.

۲ـ به جای جمله‌های زیر، جمله‌هایی بنویسید که با احترام همراه باشد:

چه می گویی؟ صبر کن! حرفت را بزن! اگر پول کافی بدهی! چه گفتی؟

مثال: چه می گویی؟ = چه فرمایشی دارید؟

۳ـ نمایشنامه‌ای را که خوانده‌اید با راهنمایی آموزگار در کلاس اجرا کنید.

۴ـ سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن ماضی باشد. سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن مستقبل باشد. سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن مربوط به زمان حال باشد.

۵ـ داستانی بسازید که شخص اوّل آن مردی چون هارپاگون باشد.

۶ـ نوشتهٔ زیر بخشی از داستان کاوهٔ آهنگر است. این نوشته را به صورت نمایشنامه در آورید:

روزی ضحّاک فرمان داد تا بارگاه را آراستند. خود بر تخت نشست و تاج بر سر گذاشت و دستور داد تا بزرگان شهر را حاضر کردند. آنگاه روی به آنان کرد و گفت: «شما آگاهید که من دشمنی بزرگ دارم که گر چه جوان است امّا دلاور و زورمند است و در پی برانداختن تاج و تخت من است. جانم از اندیشهٔ این دشمن همیشه در بیم است. باید چاره‌ای جست. باید گواهی نوشت که من پادشاهی دادگر و بخشنده‌ام، تا دشمن بهانهٔ کین‌جویی نداشته باشد. باید همهٔ بزرگان و نامداران این گواهی را امضا کنند.»

ضحّاک ظالم و تندخو بود. از ترس خشمش همه جرأت خود را باختند و بر دادگری و نیکی و بخشندگی ضحّاک ستمگر گواهی دادند. در همین هنگام خروش و فریادی در بارگاه برخاست و مردی آشفته و دست بر سرزنان پیش آمد و بی‌پروا فریاد برآورد که «ای شاه ستمگر، من کاوه‌ام، کاوهٔ آهنگرم، عدل و داد تو کو؟ بخشندگی تو کجاست؟ اگر تو ستمگر نیستی چرا فرزندان مرا یکی‌یکی می کشی؟ من هیجده فرزند داشتم. همه را جز یک تن مأموران تو به جلّاد سپردند. من آهنگری تهیدست و بی‌آزارم، چرا باید از ستم تو چنین آتش بر سرم بریزد؟ چرا باید هفده فرزند من قربانی ماران تو شوند؟ چرا دست از یگانه فرزندی که برای من مانده است برنمی‌داری؟»

ضحّاک از این سخنان بشگفت آمد و بیمش افزون شد. تدبیری اندیشید و چهرهٔ مهربان بخود گرفت و از کاوه دلجویی کرد و فرمان داد تا آخرین فرزند او را از بند رها کردند و باز آوردند و به پدر سپردند.

# موسی و شبان



جلال‌الدّین محمّد بلخی، مشهور به مولوی یکی از شاعران بزرگ ایران است که در قرن هفتم هجری می‌زیسته است. وی شاعر متفکّری است که در بارهٔ مسائل گوناگون اندیشیده و افکار خود را در ضمن داستانهای زیبایی بیان کرده است. سال پیش داستان بهترین ارمغان را که به نثر برگردانده شده بود از مولوی خواندیم. داستان موسی و شبان نیز از مولوی است که به شعر در اینجا می‌خوانیم.

دید موسی یک شبانی را به راه — کو همی گفت ای خدا و ای اِله

تو کجایی تا شوم من چاکرت — چارُقت دوزم کنم شانه سرت

دستکت بوسم بمالم پایکت — وقت خواب آید بروبم جایکت

گر ترا بیماریی آید به پیش — من ترا غمخوار باشم همچو خویش

ای خدای من، فدایت جانِ من — جمله فرزندان و خان و مانِ من

ای فدای تو همه بزهای من — ای به یادت هی هی و هیهای من

زین نمط بیهوده می‌گفت آن شبان — گفت موسی با کیستت ای فلان؟

گفت با آن کس که ما را آفرید — این زمین و چرخ از او آمد پدید

گفت موسی های خیره‌سر شدی / خود مسلمان ناشده کافر شدی

گر نبندی زین سخن تو حلق را / آتشی آید بسوزد خلق را

گفت ای موسی دهانم دوختی / وز پشیمانی تو جانم سوختی

جامه را بدرید و آهی کرد تفت / سر نهاد اندر بیابانی و رفت

وحی آمد سوی موسی از خدا / بندهٔ ما را چرا کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی / نی برای فصل کردن آمدی

ما برون را ننگریم و قال را / ما درون را بنگریم و حال را

چونکه موسی این عتاب از حق شنید / در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را و بدید / گفت مژده ده که دستوری رسید

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی / هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

الله = خدا

برون = ظاهر

تفت = گرم، سوزان

چارق = کفش چوپانی که معمولاً از پوست و کهنه و پارچه به هم می‌دوزند.

چاکر = نوکر، خدمتکار

حال = ضدّ قال است یعنی آنچه در دل می‌گذرد، و در اینجا صفای نیّت و باطن

حق = پروردگار

درون = باطن

دستکت بوسم = دست زیبای ترا ببوسم (ک ، در دستک برای این است که معنی زیبایی و لطافت بدهد، همچنین در پایکت و جایکت. پایکت یعنی پای زیبا ، جایکت یعنی جای تمیز و خوب)
دستوری = اجازه
عتاب = سرزنش
فصل کردن = جدا کردن، جدایی انداختن
قال = سخن، گفتگو
کیستت = با که هستی تو
متفکّر = فکر کننده، اندیشنده، آن که می اندیشد تا برای مسائل زندگی پاسخ درستی پیدا کند.
مسائل = مسئله‌ها ، پرسشهای پیچیده که یافتن جواب آنها به اندیشه نیازمند است.
مسلمان = در اینجا به معنی خداشناس است.
ناشده = نشده
نمط = روش ، طریقه
وحی = پیامی که از طرف خدا به پیغمبران می‌رسد.
وصل کردن = به هم پیوستن، به هم نزدیک کردن
هی‌هی، هیهای = صدای شبان هنگام راندن گوسفند.

## پرسش:

۱ ـ مولوی که بود؟ ۲ ـ مولوی اندیشه‌های خود را چگونه بیان کرده است؟ ۳ ـ موسی شبان را در کجا دید؟ ۴ ـ شبان چه می‌گفت؟ ۵ ـ شبان خدا را چگونه تصوّر می کرد؟ ۶ ـ موسی به شبان چه گفت؟ ۷ ـ شبان چه پاسخ داد؟ ۸ ـ چرا موسی از سخنان شبان ناراحت شد؟ ۹ ـ چرا شبان سر به بیابان نهاد و رفت؟ ۱۰ ـ به موسی چه وحی آمد؟ ۱۱ ـ وقتی که موسی عتاب خداوند را شنید چه کرد؟ ۱۲ ـ وقتی موسی شبان را پیدا کرد چه گفت؟ ۱۳ ـ به نظر شما مقصود شاعر از آوردن این حکایت چیست؟

## تمرین:

۱ ـ پاسخ پرسش ۱۳ را بنویسید.
۲ ـ از روی شعر یک بار با خطّ خوش بنویسید.
۳ ـ قافیه و ردیف را در پنج بیت اوّل شعر تعیین کنید و بنویسید.
۴ ـ این داستان را به نثر بنویسید.
۵ ـ شعر را حفظ کنید.



## مقرّرات عبور و مرورٌ

امروزه در تمام شهرهای بزرگ و کوچک و حتّی در دهکده‌ها بیشتر مردم برای اینکه از جایی به جایی بروند یا بار و حیوانات خود را حمل کنند از وسایل نقلیّهٔ موتوری‌مانند اتوبوس و اتومبیل و کامیون و موتوسیکلت و وسایل‌نقلیّهٔ غیرموتوری مانند دوچرخه استفاده می کنند.

در شهرهای بزرگ بیشتر مردم، صبحگاهان بی‌وسیلهٔ نقلیّه نمی‌توانند به محلّ کار خود بروند. هر روز که می گذرد بر شمارهٔ وسایل نقلیّه افزوده می‌شود زیرا از یک طرف جمعیّت پیوسته در حال افزایش است و از طرف دیگر، بر اثر پیشرفت صنعت، وسایل نقلیّه آسانتر و ارزانتر در دسترس مردم قرار می گیرد.

حال اگر رانندگان این همه وسایل نقلیّه و حتّی عابران پیاده بخواهند بدون رعایت نظم و ترتیب و مقرّرات و به دلخواه خود بحرکت در آیند، دیری نمی گذرد که وضع شهرها به هم می‌خورد، صدها تصادف روی می‌دهد و هزاران نفر کشته می‌شوند.

برای احترازٌ از این خطرها و جلوگیری از بی‌نظمی به هنگام عبور و مرور، رعایت مقرّرات و قوانینٌ راهنمایی رانندگی بر همه واجب است و هر کس که از این مقرّرات سرپیچی کند متخلّفٌ شمرده می شود و باید مجازات شود.

عابران پیاده که به جای عبور از پیاده‌رو در سواره‌رو حرکت می کنند و از لابلای اتومبیلها می گذرند و برای گذشتن از یک سوی خیابان به سوی دیگر، از جاهای معیّن خط کشی شده عبور نمی کنند، مرتکب خلاف می‌شوند. این افراد، برای اینکه لحظی زودتر به مقصد برسند، اغلب حوادث ناگواری ببار می آورند. راننده‌ای را در نظر آورید که در پشت فرمان اتومبیل نشسته است و با خیال آسوده حرکت می کند، ناگهان خود را در برابر عابر پیاده‌ای می‌یابد، و برای اینکه با عابر تصادف نکند، از راه خود منحرف می‌شود و بسا که در این هنگام به عابری دیگر برمی‌خورد و سانحه‌ای ناگوار بوجود می آید، استخوانهای کودکی در زیر چرخهای اتومبیل خرد می‌شود، دانش آموزی کتاب به دست که از دبستان برمی گشته است، پایش می‌شکند، خانمی که برای خرید به خیابان آمده بوده است صدمه می‌بیند و سوانحی دیگر از این قبیل اتفاق می‌افتد. هنگامی که کارشناس به محلّ واقعه می‌رسد و تحقیق و پرس و جو می کند، معلوم می‌شود گناهکار واقعی عابری بوده که بی‌خیال، ناگهان به وسط خیابان آمده است.

خیابان برای آن به دو قسمت تقسیم شده است که وسایل نقلیّه از قسمت







سواره‌رو و پیادگان از قسمت پیاده‌رو (دو سمت خیابان) بروند و هر کس در آخرین خطّ سمت راست خود حرکت کند.

در بیشتر سواره‌رو خیابانهای پررفت و آمد جا به جا خطّهای سفید رسم و علامتگذاری شده است. به هنگام عبور از یک سمت به سمت دیگر خیابان، باید از این محلّهای خط کشی شده گذشت و تا وسط خیابان به طرف چپ و از آن پس به طرف راست نگاه کرد.

در چهارراهی که چراغ راهنما دارد، هر گاه بخواهیم از سویی به سوی دیگر خیابان برویم، باید به چراغ راهنما توجّه کنیم. معمولاً در چهارراهها، روی هر پایه دو ردیف چراغ نصب کرده‌اند:

ردیف اوّل که ویژهٔ وسایل نقلیّه است، سه رنگ دارد: قرمز، زرد، سبز. وسایل نقلیّه با رنگ قرمز می‌ایستند، با رنگ زرد برای ایستادن یا حرکت کردن آماده می‌شوند، و با رنگ سبز حرکت می کنند.

ردیف دوّم که مخصوص عابران پیاده است، دو رنگ دارد: قرمز و سبز. عابر پیاده، با روشن‌شدن چراغ قرمز باید بایستد و با روشن‌شدن چراغ سبز حرکت کند.

گاهی برخی از بچّه‌ها، مقرّرات عبور و مرور را رعایت نمی کنند و باعث بروزْ تصادف و ایجاد خطر می‌شوند. اینگونه بچّه‌ها همانهایی هستند که گاه در وسط خیابان، در جایی که محلّ رفت و آمد اتومبیلهاست، بازی می کنند و گاه بدون داشتن مهارت و صلاحیتْ، سوار دوچرخه می‌شوند و در پیاده‌روها یا سواره‌رو خیابان دوچرخه‌سواری می کنند.

بچّه‌هایی می‌توانند در خیابانها با رعایت مقرّرات دوچرخه‌سواری کنند که سیزده سال تمام داشته و از این گذشته در امتحان دوچرخه‌سواری نیز قبول شده باشند. برای اینکه پلیس از صلاحیت و مهارت کسانی که می‌خواهند اتومبیل یا موتوسیکلت یا دوچرخه برانند، اطمینان یابد، آنان را آزمایش می‌کند و به کسانی که در آزمایش پذیرفته شوند، گواهی‌نامهٔ رانندگی می‌دهد. دوچرخه‌سواری، بدون داشتن گواهی‌نامه تخلّف است و جریمه دارد.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

احتراز = دوری

بروز = آشکارشدن

تخلّف = خلاف کردن

جریمه = پولی که تخلّف کننده می‌پردازد، بهای خلاف و تخلّف

سانحه = واقعهٔ ناگوار، حادثهٔ ناگوار

سوانح = سانحه‌ها، واقعه‌های ناگوار، حادثه‌های ناگوار

صلاحیت = شایستگی، لیاقت

عبور و مرور = آمد و شد، رفت و آمد

قوانین = قانونها

متخلّف = خلاف کننده، تخلّف کننده

مرتکب خلاف می‌شوند = خلاف می‌کنند

منحرف می‌شود = از راه راست کج می‌شود

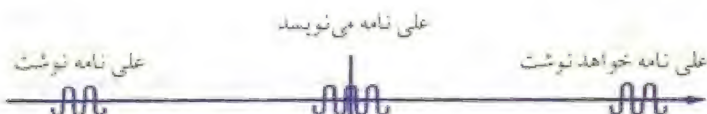
## پرسش:

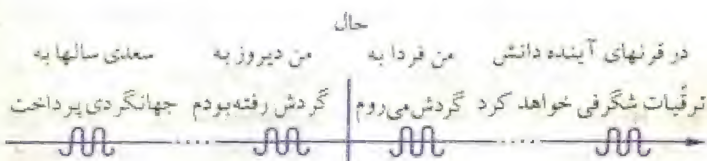
۱ - چرا هر روز که می‌گذرد، بر شمارهٔ وسایل نقلیّه افزوده می‌شود؟ ۲ - چرا باید مقرّرات عبور و مرور را رعایت کرد؟ ۳ - چرا هر کس باید از آخرین خطّ دست راست خود حرکت کند؟ ۴ - در سر چهار راهها در روی هر پایه چند ردیف چراغ نصب کرده‌اند؟ ۵ - چراغ قرمز نشانهٔ چیست؟ ۶ - چراغ سبز نشانهٔ چیست؟ ۷ - چراغ زرد نشانهٔ چیست؟ ۸ - چرا بدون گواهی‌نامه نمی‌توان سوار دوچرخه شد؟ ۹ - در چه سنّی می‌توان گواهی‌نامهٔ دوچرخه‌سواری گرفت؟

فعل انجام دادن کاری یا واقع شدن حالتی را در زمان گذشته یا حال یا آینده نشان می‌دهد.

حال زمانی است که سخن می‌گوییم. گذشته زمانی پیش از سخن گفتن ماست. به گذشته ماضی نیز می‌گویند. آینده زمان پس از سخن گفتن ماست. به آینده، مستقبل نیز می‌گویند. زمان را می‌توان با شکل نشان داد:



## تمرین:

۱ ـ جمله‌های زیر را با کلمه‌های مناسب کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

پلیس مدرسه مواظب است تا ..... به دانش آموزان نرسد.

چراغ قرمز نشانهٔ ..... است. ـ در خیابان از جاهای ..... می گذریم. ـ عبور از لابلای .....

خطرناک است. ـ آسایش ما و دیگران در رعایت ..... است. ـ همیشه باید در ..... راه برویم.

۲ ـ پاسخ این پرسشها را بنویسید:

چگونه باید از یک طرف به طرف دیگر خیابان رفت؟ چرا سواره‌رو خیابانها را جابه‌جا خط کشیده و علامت گذارده‌اند؟ چراغ راهنما، چگونه عابران و وسایل نقلیّه را راهنمایی می کند؟ چه کسانی می‌توانند سوار دوچرخه شوند؟

۳ ـ بنویسید فعلهای جمله‌های زیر از چه زمانی حکایت می کند و برای هر یک شکلی بکشید:

علی دیروز به کتابخانه رفت. جمشید کتاب می‌خواند.

هفتهٔ آینده دسته‌جمعی به گردش خواهیم رفت. حسن هم‌اکنون مزرعه را آب می‌دهد.

۴ ـ در جمله‌های زیر فعلها را به زمان گذشته تبدیل کنید:

پروین به مدرسه می‌رود. در این بیابان، تنها زندگی می کنم. کاوه با گروهی به نزد فریدون می‌رود. دو شغال در خلعت شیر زندگی می کنند.

۵ ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر فعلها را به زمان حال تبدیل کنید:

حضرت سلیمان با قالیچهٔ پرنده به سیر و سیاحت پرداخت.

زمزمهٔ آب شنیدم.

شبها که همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم.

شهرزاد از همان شب نخست برای نجات خود تدبیری اندیشید.

عبدالله سر را به زیر انداخت و خواست از برابر دکّان نانوایی بگذرد.

۶ ـ در جمله‌های زیر بتناسب فعل گذشته یا آینده بگذارید:

در قدیم مردم علّت بسیاری از پدیده‌ها را ..... ـ مسافرتهای فضایی در آینده بآسانی صورت ..... ـ در زمانهای گذشته مردی ..... به نام عبدالله. ـ در نوروز آینده به مسافرت .....

## خود را بیازمایید (۴)

۱ ـ پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف ـ خیمه‌شب‌بازی چه نوع نمایشی است؟

ب ـ مراد از چهره‌آرایی در نمایش چیست؟

ج ـ در نمایشنامهٔ خسیس شخص اوّل نمایش چه صفاتی دارد؟

د ـ مولوی کیست؟

هـ ـ چرا هر روز که می‌گذرد بر شمارهٔ وسایل نقلیّه افزوده می‌شود؟

و ـ پلیس به چه کسانی گواهی‌نامهٔ رانندگی دوچرخه می‌دهد؟

۲ ـ مفهوم بیتهای زیر را توضیح دهید:

وحی آمد سوی موسی از خدا ‌ ‌ ‌ بندهٔ ما را چرا کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی ‌ ‌ ‌ نی برای فصل کردن آمدی

ما برون را ننگریم و قال را ‌ ‌ ‌ ما درون را بنگریم و حال را

۳ ـ با این ده کلمه پنج کلمهٔ مرکّب بسازید:

شبیه، تماشا، آش، کالسکه، ران، پز، خانه، گردان، نامه، گواهی.

۴ ـ با هر یک از کلمه‌ها و ترکیبهای زیر جمله‌ای بسازید:

خسیس ، کمال قناعت ، گستاخانه ، جریمه ، [illegible] ، منحرف ، تخلّف ، احتراز ، مسائل .

۵ ـ تعیین کنید هر یک از فعلهای زیر چه زمانی را نشان می‌دهد:

رفتم، خواهی دید، می‌پوشد، نوشته است، می‌شوید، می‌نویسیم، [illegible]، خواهند گشود، خواهی خواند، آمدم.

۶ ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها کلمه‌های مناسبی بگذارید و از روی جمله‌های کامل شده یک بار بنویسید:

در فیلمنامه شرح [illegible] صحنه‌های فیلم و چگونگی فیلمبرداری را می‌نویسند. و خوردن برای زیستن است نه زیستن برای [illegible]. فعل زمان انجام دادن کاری یا روی دادن کاری [illegible] را نشان می‌دهد. و پیشینه خوانی [illegible] نیز می‌گویند. و فیلمنامه [illegible] نیز نامیده می‌شود. و به هنگام عبور از یک سمت به سمت دیگر خیابان باید از [illegible] گذشت.

# نامه‌نویسی

وقتی که شما به مسافرت رفته‌اید و از خانواده و دوستان خود دور هستید، خویشان و دوستان شما منتظرند تا نامه‌ای از شما برسد و از خواندن آن خوشحال شوند.

هنگامی که یکی از کسان شما در بیمارستان است، وقتی که عید نوروز فرا می‌رسد و شما نمی‌توانید برای گفتن تبریک به دیدار دوستان و خویشان خود بروید، نوشتن یک نامهٔ احوالپرسی یا تبریک عید، هر قدر هم که مختصر باشد، باعث می‌شود که از حال یکدیگر بیخبر نمانید و وظیفهٔ دوستی و خویشاوندی را بجای آورید. همچنین وقتی که با اداره‌ای یا سازمانی کاری دارید بیشتر مطلب خود را می‌نویسید و به آن اداره یا سازمان می‌فرستید و جواب آن را می‌خواهید.

برای نوشتن نامه، فقط با سوادبودن و داشتن کاغذ و قلم و پاکت و تمبر کافی نیست. اینها وسیلهٔ نامه‌نویسی و فرستادن یک نامه است. امّا نامه‌نویسی راه و رسمی دارد که باید آنها را بکار بریم.

نامهٔ خوب باید دارای تاریخ، نام و نام خانوادگی و نشانی نویسنده، عنوان گیرندهٔ نامه، متن نامه، عبارت پایان نامه و امضای نویسندهٔ نامه باشد.

تاریخ نامه را معمولاً در بالای نامه، گوشهٔ سمت چپ آن می‌نویسیم. تاریخ نامه را باید همیشه کامل بنویسیم، مثلاً: پنجشنبه - ۲ دی‌ماه ۱۳۵۵

در بعضی از شرکتها یا اداره‌ها، برای اینکه از وقت صرفه‌جویی کنند، تاریخ را باختصار چنین می‌نویسند: ۵۵/۱۰/۲.

اگر برای کسی نامه می‌نویسیم که ما را خوب می‌شناسد او با خواندن نام ما،

در آخر نامه، می‌تواند بفهمد که این نامه را چه کسی نوشته است، امّا اگر برای کسی نامه می‌نویسیم که چندان با ما آشنا نیست، یا بار اوّل است که برای او نامه می‌نویسیم، حتماً باید نام و نشانی خود را، علاوه بر روی پاکت، در زیر نامه هم بنویسیم. این نام و نشانی برای این است که کسی که می‌خواهد جواب نامه را بدهد، بداند آن را به اسم چه کسی و به کجا بفرستد.

بعضی از مردم نام و نشانی خودشان را فقط پشت پاکت می‌نویسند. اگر پاکت نامه گم شود، یا نام و نشانی پشت پاکت، به علّتی پاک یا سیاه شود، دیگر نشانی نویسندهٔ نامه را نمی‌توان خواند.

بهتر است همیشه نام و نشانی خود را در نامه هم بنویسیم. جای نوشتن نام و نشانی نویسندهٔ نامه در پایین نامه است.

نام گیرندهٔ نامه و هر چند کلمه‌ای که به آن اضافه می کنیم همیشه در اوّل نامه نوشته می‌شود و به آن، عنوان نامه می گویند. کلمات محبّت آمیز و محترمانه‌ای که بر نام گیرنده اضافه می کنیم نشانهٔ علاقه و احترام ما نسبت به اوست. در زیر چند نمونه از عنوانهایی را که برای خویشان یا دوستان خود بکار می‌بریم می‌خوانید:

| | |
|---|---|
| پسر عزیزم | دختر مهربانم |
| نور چشم عزیزم | فرزند گرامی |
| خواهر گرامیم | پدر بزرگوارم |
| برادر عزیزم | مادر عزیز و بزرگوارم |
| عمهٔ مهربانم | دوست عزیزم |

اگر بخواهیم نامه‌ای به یکی از اداره‌ها یا سازمانهای دولتی و ملّی بنویسیم، عنوانهای دیگر بکار می‌بریم. یا نام آن اداره یا سازمان را می‌نویسیم، یا نام و شغل

گیرندهٔ نامه را می‌نویسیم، مانند این عنوانها:

ادارهٔ کل مالیات بردرآمد - وزارت دارایی
مقام محترم مدیریت کل سازمان ترویج وزارت کشاورزی
ریاست محترم ادارهٔ آموزش و پرورش شهرستان خاش
شهردار محترم آبادان
ریاست محترم بانک ملی جهرم

بهتر است عنوان نامه را با کمی فاصله، زیر تاریخ نامه بنویسیم چنانکه از لبهٔ راست کاغذ چند سانتیمتر فاصله داشته باشد.

یکشنبه ۵ اردیبهشت ماه ۱۳۵۵

ادارهٔ محترم ترویج کشاورزی شهرستان ...

با احترام فراوان به اطلاع می‌رساند که مدتی است درختان باغ میوهٔ اینجانب که در دهکدهٔ علی‌آباد واقع است، نوعی آفت پیدا شده که تاکنون سابقه نداشته است. خواهشمند است به واحدهای سپاه ترویج و آبادانی دستور دهید تا از باغ اینجانب بازدید کنند و مرا در دفع آفت راهنمایی و یاری فرمایند.

با تقدیم احترام، علی حسینی - علی‌آباد، کوچهٔ مسجد

متن نامه مهمترین قسمت نامه است. برای این نامه می‌نویسیم که خبری را به کسی بدهیم، یا مطلبی را از کسی بپرسیم یا تقاضایی داریم که می‌خواهیم به آن توجّه کنند. اگر کسی که می‌خواهیم به او نامه بنویسیم در پیش ما باشد، مطالب را زبانی به او می‌گوییم و نیازی به نوشتن نامه نیست. پس متن نامه همان مطالبی است که باید به گیرندهٔ نامه بگوییم. در حرف‌زدن ممکن است مطالب را پس و پیش بگوییم یا مطلبی را تکرار کنیم و گاهی ممکن است کلمه‌هایی مناسب برای بیان مطلب نیابیم. در نوشتن چون فرصت بیشتری داریم، می‌اندیشیم و برای بیان مطالب کلمه های خوب انتخاب می کنیم و از تکرار می‌پرهیزیم. نوشتن متن نامه را همیشه پایین‌تر از عنوان نامه شروع می کنیم. فاصلهٔ عنوان تا سطر اول همیشه باید بیش از فاصلهٔ سایر سطرها باشد.

یک کار دیگر در نامه‌نویسی، حاشیه گذاشتن برای نامه است. یک نوشتهٔ خوب باید از دو طرف کاغذ حاشیهٔ سفید داشته باشد. حاشیهٔ سفید، نوشته را زیبا و خواندن آن را آسان می کند. در نامه‌های فارسی حاشیهٔ سمت راست از حاشیهٔ سمت چپ بیشتر باید باشد.

در نامه ممکن است از چند موضوع سخن بگوییم. هر موضوع تازه را باید از سر سطر شروع کنیم و وقتی که آن موضوع تمام شد، موضوع بعدی را دوباره از سر سطر آغاز کنیم. سطر اوّل هر موضوع تازه هم که در نامه می‌نویسیم، بایدتقریباً به اندازهٔ یک سانتیمتر از سایر سطرها فاصله داشته باشد.

عبارت پایانِ‌نامه را برای هر کس مناسب با مقام‌وسنّ و شخصیت اومی‌نویسیم. جای نوشتن این عبارت، معمولاً یک سطر پایین‌تر از متن نامه، در سمت چپ آخرین

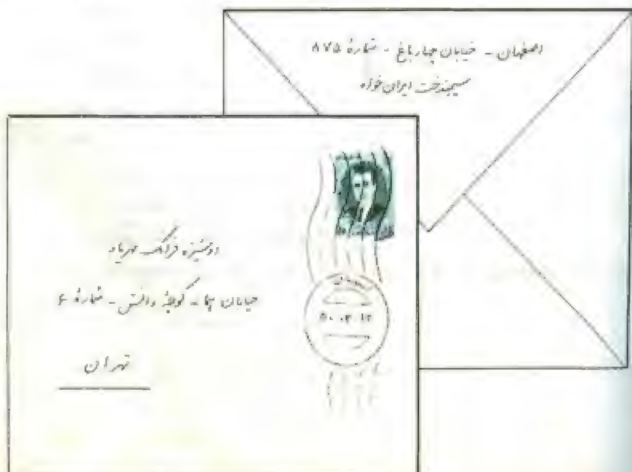
سطر متن نامه است. در زیر چند عبارت پایان نامه را بطور نمونه می‌خوانید:

| | |
|---|---|
| دوستدار تو | با سپاسگزاری فراوان |
| ارادتمند | با تقدیم صمیمانه‌ترین احترامات |
| به امید دیدار | با تقدیم احترام |
| در انتظار نامهٔ تو | با حقشناسی و سپاسگزاری بسیار |
| به امید موفقیت | دوست همیشگی تو |

وقتی که نامه را تمام کردیم باید آن را امضا کنیم. جای امضای نامه، زیر یا سمت چپ عبارت پایان نامه است.

پس از آنکه نامه را نوشتیم یک بار بدقت می‌خوانیم و در پاکت می‌گذاریم. همیشه روی و پشت پاکت را پیش از آنکه در آن را بچسبانیم می‌نویسیم. در روی پاکت نام و نشانی و نام شهر گیرندهٔ نامه و در پشت آن نام و نشانی خود را می‌نویسیم.

اقتباس از نوشتهٔ ایرج جهانشاهی



## پرسش:

۱ ـ در چه مواقعی نامه می‌نویسیم؟ ۲ ـ نامهٔ خوب دارای چه چیزهایی باید باشد؟ ۳ ـ تاریخ نامه را معمولاً در کجا می‌نویسیم؟ ۴ ـ تاریخ را باختصار چگونه می‌نویسیم؟ ۵ ـ آیا نوشتن نام و نشانی در زیر نامه هم لازم است؟ چرا؟ ۶ ـ عنوان نامه چیست؟ ۷ ـ کلمه‌هایی که بر نام گیرنده در عنوان اضافه می کنیم نشانهٔ چیست؟ ۸ ـ عنوان را در کجای نامه می‌نویسیم؟ ۹ ـ مهمترین قسمت نامه کدام قسمت است؟ ۱۰ ـ چرا در نامه باید حاشیه گذاشت؟ ۱۱ ـ موضوع تازه را از کجا شروع می کنیم؟ ۱۲ ـ عبارت پایان نامه مناسب ما چیست؟ ۱۳ ـ به نظر شما چرا باید روی و پشت پاکت را پیش از چسباندن در آن، بنویسیم؟ ۱۴ ـ در روی پاکت نام شهر و نشانی و نام گیرنده را در کجا می‌نویسیم؟ ۱۵ ـ نام و نشانی خود را در کجا می‌نویسیم؟

## تمرین:

۱ ـ برای هر یک از مادر، پدر، آموزگار، خواهر، برادر، دوست، سه عنوان و سه عبارت پایان نامه بنویسید.

مثال، عنوان: مادر عزیزتر از جانم، عبارت پایان نامه: آن که هرگز ترا فراموش نمی کند. . . .

۲ ـ نام اداره‌ها یا مؤسساتی را که در ده یا شهر شما قرار دارد بنویسید.

۳ ـ فرض کنید پدر شما به شهری دیگر رفته است. نامه‌ای به او بنویسید و این مطالب را با وی در میان بگذارید:

الف ـ وضع مزاجی افراد خانواده.

ب ـ وضع تحصیل خود و برادران و خواهران.

ج ـ وضع هوای شهر خودتان.

د ـ وقایع مهمّی که در خانوادهٔ خود یا خانواده‌های وابسته اتّفاق افتاده است.

در ضمن مطالب، این پرسشها را نیز مطرح کنید:

الف ـ چرا دیر بدیر نامه می‌نویسد؟

ب ـ آیا در شهر جدید از لحاظ منزل و کار راحت است؟

ج ـ آیا در تعطیلات می‌تواند شما را به پیش خود فرا خواند؟

۴ ـ فرض کنید شما به مسافرت فضایی رفته و در ماه و سیّارات منظومهٔ شمسی به گردش پرداخته‌اید. شرح مسافرت خیالی خود را بنویسید.

# کشف امریکا

آیا تاکنون کتابی خوانده‌اید که شما
را بهیجان آورد و با خواندن آن به انجام دادن
کارهای بزرگ تشویق شوید و تصمیم مهمّی
بگیرید؟

بلی هستند کتابهایی که مطالعهٔ آنها دختران و پسران کنجکاو و زنان و مردان کوشا را به کارهای بزرگ واداشته است. یکی از این کتابها که در قرن پانزدهم میلادی برخی خوانندگان خود را به شور و شوق آورد و آنان را به سفرهای دور و دراز برانگیخت، سفرنامهٔ «مارکوپولو» بود. مارکوپولو در سفرنامهٔ خود نوشته بود که از راه دریای مدیترانه به عَکّا و از آنجا از راه ایران و شمال هندوستان به چین سفر کرده است.

در میان خوانندگان سفرنامهٔ مارکوپولو پسری بود از مردم ایتالیا به نام «کریستف کلمب». کریستف کلمب با خواندن ماجرای مارکوپولو، نهال آرزوی سفر به سرزمینهای دوردست و شگفت‌انگیز را در دل کاشت. نهال این آرزو زود بالید و بارور شد و او هنوز چهارده سال بیش نداشت که نخستین سفر خود را آغاز کرد و از آن پس بیشتر ایّام عمر خود را در سفرهای دریایی گذراند تا دریانوردی آگاه و بیباک بار آمد.

در آن روزگار، گروه بیشماری از ناخدایان کوشیده بودند که راهی به سرزمینهای شرق بیابند، راهی کوتاهتر از راه دراز و توانفرسایی که مارکوپولو پیموده بود. آنان یقین داشتند که برای رسیدن به هندوستان راه دریا بس کوتاهتر است و برای یافتن راه دریایی سخت می کوشیدند. در آن روزگاران هنوز مردم

باور نداشتند که زمین گرد است. تنها گروهی اندک از دانشمندان و اندیشمندان* این نکته را دریافته بودند. کریستف کلمب می‌اندیشید، هرگاه زمین براستی گرد باشد، از راه باختر هم می‌توان به هندوستان رسید. آشکار است که این راه دریایی، بسیار آسانتر و کوتاهتر از راهی خواهد بود که مارکوپولو در پیش گرفت و با کشتی از مدیترانه به خشکی و از آنجا به سوی خاور، هزاران فرسنگ پیمود.

کریستف کلمب هر اندازه بیشتر باین نکته می‌اندیشید، درستی آن را بیشتر باور می‌داشت. او برای اثبات* نظر خویش، به کشتی نیاز داشت و در آتش شور و شوق بدست آوردن آن می‌سوخت. امّا مردم به سخنان کریستف کلمب می‌خندیدند و او را دیوانه می‌پنداشتند*. کریستف کلمب یک دریانورد ساده بود و بس. او پول نداشت تا کشتی بخرد یا اجاره کند. کسی را هم نمی‌یافت که او را در این کار یاری دهد. امّا، او همّت* بلند و پشتکار داشت. آب نومیدی، آتش شوق درونش را خاموش نکرد. به کشور پرتغال رفت، به این امید که به آرزوی خویش دست یابد.

کشور پرتغال در کرانهٔ* اقیانوس اطلس قرار دارد و پرتغالیها در آن روزگار به دریانوردی شهرهٔ* بودند؛ از این‌رو، کریستف کلمب اندیشید که شاید پرتغالیها، در این راه او را یاری دهند. از این گذشته، او می‌دانست که پادشاه پرتغال، به کشف سرزمینهای تازه علاقهٔ فراوان دارد. امّا پادشاه پرتغال نیز، مانند دیگران، کریستف کلمب را دیوانه پنداشت و به سخنان وی گوش فرا نداد.

کریستف کلمب نومید نشد و طبع بیباک و نستوهش* او را به کشور همسایهٔ پرتغال، یعنی اسپانیا کشانید. سرانجام پس از سپری‌شدن سالیان دراز و سرگردانی

و تلاش و کوشش، ملکهٔ* اسپانیا را به عقیدهٔ خویش علاقه‌مند کرد و آرزوی خود را با او در میان نهاد و از او وعدهٔ یاری گرفت. روزی ملکهٔ اسپانیا به بزرگان کشور گفت: «هر گاه برای خرید کشتی، نیاز باشد که گوهرهای خود را بفروشم، می‌فروشم و به کلمب پول می‌دهم.»

بدینگونه بود که، کریستف کلمب توانست، سه کشتی کوچک خریداری کند. این کشتیها چنان کوچک بود که بیباکترین مردمان، زَهرهٔ* آن را نداشتند که در آنها بنشینند و از خشکی دور شوند. ارادهٔ کلمب بر آن قرار گرفته بود که با این سه کشتی کوچک به دریاهای طوفانی و ناشناس سفر کند. دریاهایی که سکوت و تنهایی آنها را، آدمیان هیچگاه بر هم نزده بودند.

دیری نپایید که همه چیز آماده شد. کشتیها، خوراک و نیازهای یک سال خود را بارگیری کردند. روز جمعه سوّم ماه اوت سال ۱۴۹۲ میلادی، نیم ساعت پیش از آنکه خورشید جهان افروز، پرتو زرّین خود را بر خیزابهای* دریاهای بیکران بتاباند، کلمب دستور داد تا کشتیها بر آبها روان شوند.

هوا روشن و روشن‌تر می‌شد و باد در بادبانها می‌وزید و سه کشتی کوچک از خشکی دور می‌شدند. بدینگونه بود که این سفر بزرگ تاریخی آغاز شد.

کریستف کلمب، پیوسته به سوی باختر، پیش می‌راند. از کنار جزایر قناری* گذشت. وی، گاه و بیگاه در روشنایی روز و تاریکی شب بر عرشهٔ کشتی* می‌ایستاد و چشم بر خیزابهای خروشان دریا می‌دوخت، بدان امید که دیر یا زود، چین یا هندوستان را ببیند. او نمی‌دانست که قارّه‌ای بزرگ که آیندگان آن را امریکا خواهند نامید و اقیانوس بیکران دیگری میان او و هندوستان قرار دارد.

یک ماه گذشت، کریستف کلمب همچنان، خستگی‌ناپذیر در دریاها پیش می‌راند. امّا همراهان وی بستوه آمده بودند و سرکشی و نافرمانی آغاز نهادند. آنان را که شباروز گرداگرد خود جز آب چیزی نمی‌دیدند اندیشهٔ بازگشت به سر افتاده بود. اندک‌اندک این نگرانی در آنان راه یافت که دیگر روی وطن نخواهند دید، از این‌رو از کریستف کلمب خواستند که باز گردد. آنان گمان می‌کردند که زمین، مسطّح است و هر گاه سالیان دراز، همچنان پیش بروند، تنها آب خواهند دید و بس و بیش از این پیش رفتن را نشانهٔ دیوانگی می‌دانستند.

کریستف کلمب با آنان به گفتگو نشست، امّا سود نداشت. سرانجام وعده کرد که هر گاه به خشکی نرسند، باز گردد. روزها گذشت و دیدگان سرنشینان این سه کشتی به دیدار خشکی روشن نشد. ملّاحان توطئه کردند و در نهانی قرار نهادند که شب‌هنگام کریستف کلمب را به دریا افکنند و خود را از فرجام شوم این سفر رهایی بخشند. به اسپانیا باز گردند و هم‌میهنان را بگویند که کریستف کلمب به دنبال پیشامدی به دریا افتاد.



در این هنگام که، جز کریستف کلمب، همه به چنگال نومیدی گرفتار آمده بودند، ملاحی شاخهٔ تمشکی بر آب شناور دید و اندیشید که این شاخه از کجا آمده است؟ سپس مرغانی در هوا پدیدار شدند، مرغانی که هرگز این اندازه از خشکی دور نمی‌شوند. آنگاه، پس از دو ماه و اندی سرگردانی بر روی دریا در دل شب تاریک، چشمشان را کورسوّیی نوازش داد. شاید، در جهان، هیچ کورسویی این همه شادی و خوشدلی پدید نیاورده باشد. این کورسو از وجود آدمیزادگان و سرانجام از وجود خشکی حکایت می‌کرد.

بامداد روز دوازدهم اُکتبر سال ۱۴۹۲ میلادی، کشتیها به کرانه رسید. کریستف کلمب به خشکی جست و بزانو درافتاد و خداوند را سپاس‌گزارد؛ آنگاه درفش اسپانیا را برافراشت و آن خاک را «سان‌سالوادر» نامید که به زبان اسپانیولی به‌معنی «رهانندهٔ پاک» است. کریستف کلمب می‌پنداشت که سرانجام به هندوستان رسیده است. اکنون ما می‌دانیم که قارّه‌ای بزرگ یعنی امریکای شمالی و جنوبی راه‌بند میان او و هندوستان بود. وی در حقیقت به جزیرهٔ کوچکی، دور از کرانه‌های امریکا رسیده بود.

مردم این جزیره، انسانهایی شگفت‌انگیز بودند. چهره و تن خود را رنگ می‌کردند و سر خویش را با پر می‌آراستند. کریستف کلمب که می‌پنداشت، اینان، مردم هندوستانند، آنان را هندی نامید. امروز هم امریکائیان، سرخپوستان



بومی آن سرزمین را به همین نام می‌خوانند. کلمب به جزیره‌های دیگری نیز که در آن نزدیکی بود قدم گذارد. امّا از شگفتیهایی که مارکوپولو وصف کرده بود، در آنها نشانی نیافت. باری، چون سفر او بدرازا کشیده بود، از همان راهی که آمده بود، به اسپانیا باز گشت. چند تن از بومیان این جزیره‌ها را با اندکی توتون ـ که این بومیان می‌کشیدند و تا آن زمان اروپائیان چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند ـ با خود به اسپانیا برد.

وقتی که سرانجام تندرست به اروپا رسید، مردمان از دیدن او و کشفهایی که کرده و ارمغانهایی که آورده بود، سخت شادمان شدند و به شور و هیجان آمدند.

کلمب اکنون بزرگترین دلاور روزگار بود. دربار اسپانیا که در آغاز او را ریشخند و سرزنش کرده بود، با گرمی و مهر فراوان او را پذیرفت و مَقدمش را گرامی داشت. پادشاه او را در سمت راست خود نشاند و مقام دریا سالاری اسپانیا را به وی تفویض کرد.

* * *

سرزمین تازه‌ای را که کریستف کلمب کشف کرده بود، نامی نبود. آن را «دنیای نو» یا «دنیای تازه» می‌خواندند؛ همانگونه که کودکی را که تازه بدنیا آمده است و هنوز نامی ندارد «نوزاد» می‌خوانند. ناگزیر می‌بایست نامی بر آن می‌گذاشتند. امّا این نام چه می‌بایست باشد؟ آشکار است که اگر ما می‌خواستیم نامی اختیار کنیم، آن را به نام کریستف کلمب، «کلمبیا» می‌خواندیم؛ امّا نامی دیگر بر این سرزمین تازه نهادند! که داستان آن چنین است:

یک نفر، از کشور ایتالیا، به نام آمریکو، به دنیای تازه سفر کرد. آنگاه

کتابی درباره سفرهای خویش نگاشت. مردم، کتاب آمریکو را خواندند و به‌هنگام گفتگو، خاک تازه‌ای را که او توصیف کرده بود، سرزمین آمریکو خواندند.

بدینگونه بود که دنیای تازه، امریکا نامیده شد. هر چند می‌بایست به یاد کاشف این سرزمین، کلمبیا نامیده می‌شد. با این همه، امریکائیان گاه‌بگاه، در برخی شعرها و سرودها، کشور خود را کلمبیا می‌خوانند. همچنین، بسیاری از شهرها و بخشها و خیابانهای امریکا، حتّی کشوری در امریکای جنوبی، کلمبیا نامیده شده است. این کلمه، یادآور دریانورد نستوه و بیباکی است که قارّه‌ای تازه به جهانیان ارمغان داد و سیر تاریخ را یکسره دگرگون ساخت.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اثبات = ثابت کردن

اندیشمند = متفکّر

بارور = ثمر دهنده

بالید = بزرگ شد، رشد و نمو کرد

تفویض کرد = سپرد، واگذار کرد

توانفرسا = طاقت فرسا، خسته کننده

توطئه کردند = با هم سازش کردند، مقدّمه‌چینی کردند (توطئه کردن = سازش و مقدّمه‌چینی کردن بر ضدّ کسی)

جزایر قناری = جزیره‌هایی در اقیانوس اطلس

خیزاب = موج

زهره = جرأت

شرق = مشرق، خاور و در اینجا مراد هندوستان و قسمتهای شرقی آسیاست.

شوم = نامبارک، بدیمن

شهره = مشهور

عرشهٔ کشتی = سطح بالای کشتی

عَکّا = شهری در فلسطین (در کشور اسرائیل)

فرجام = عاقبت، آخر، پایان

کرانه = کنار، ساحل

کورسو = نور کم، نور ضعیف

ملاّح = دریانورد

مَلِکه = زنِ شاه

می‌پنداشتند = خیال می‌کردند

نستوه = خستگی‌ناپذیر

همّت = ارادهٔ بلند، آرزوی بزرگ

## پرسش:

۱ - مارکوپولو که بود؟ ۲ - خواندن چه کتابی کلمب را به سفر سرزمینهای دوردست آرزومند کرد؟ ۳ - کلمب نخستین سفر خود را در چه سنّی آغاز کرد؟ ۴ - مارکوپولو از چه راهی به شرق رفته بود؟ ۵ - در زمان کلمب مردم در بارهٔ زمین چه فکر می‌کردند؟ ۶ - کلمب برای راه یافتن به هندوستان از راه باختر چه دلیلی داشت؟ ۷ - چه کسی به کلمب یاری کرد تا نظر خود را اثبات کند؟ ۸ - کلمب در چه تاریخی به سوی باختر روان شد؟ ۹ - اکنون چه مدّتی از حرکت کلمب به سوی باختر می‌گذرد؟ ۱۰ - چرا همراهان کلمب سرکشی و نافرمانی آغاز کردند؟ ۱۱ - از نخستین نشانه‌های خشکی که در دریا دیده شد چه بود؟ ۱۲ - چرا کلمب نخستین جزیره‌ای را که بدان رسید سانسالوادر نامید؟ ۱۳ - چرا کلمب از شگفتیهایی که مارکوپولو وصف کرده بود نشانی نیافت؟ ۱۴ - کلمب چه چیزهایی با خود به اسپانیا آورد؟ ۱۵ - چرا سرزمینهایی که کلمب کشف کرده بود امریکا نامیده شد؟

## دستور زبان

من قصّه‌ای گفتم.

تو قصّه‌ای گفتی.

شهرزاد قصّه‌های بسیاری گفت.

آیا در این جمله‌ها می‌توانیم جای فعلها را عوض کنیم و مثلاً بگوییم:
«من قصّه‌ای گفت.»؟ ... چرا؟

در هر سه جملهٔ بالا فعل، انجام دادن کاری را نشان می‌دهد که «گفتن» است و همچنین در هر سه جمله فعل انجام دادن کاری را در زمان گذشته نشان می‌دهد. با اینکه در هر سه جمله، فعل انجام دادن کار معیّنی را در زمان گذشته نشان می‌دهد نمی‌توان جای فعلها را عوض کرد، زیرا هر یک از فعلها از شخص معیّنی سر زده است: فعل جملهٔ نخستین را گوینده، فعل جملهٔ دوّم را شنونده و فعل جملهٔ سوّم را

شخصی که از او گفتگو می کنیم، انجام داده است.

پس می‌بینیم که هر فعلی علاوه بر مفهوم کار یا حالت و زمان مفهوم دیگری نیز دارد که می‌رساند فعل از چه شخصی سرزده است.

در دستور زبان به گوینده اوّل شخص، به شنونده یعنی کسی که با او سخن می گوییم دوّم شخص و به کسی که در بارهٔ او سخن می گوییم سوّم شخص می گویند.

## تمرین:

۱ ــ کلمه‌هایی را که در بارهٔ دریا و دریانوردی در این درس آمده است جدا کنید و بنویسید.

۲ ــ در هر یک از جمله‌ها و عبارتهای زیر چه تشبیهی وجود دارد:

کلمب با خواندن ماجرای مارکوپولو، نهال آرزوی سفر به سرزمینهای دوردست و شگفت‌انگیز را در دل خود کاشت.

تخم این آرزو زود بالید و بارور شد.

کریستف کلمب به کشتی نیاز داشت و در آتش شور و شوق بدست آوردن آن می‌سوخت.

آب نومیدی، آتش شوق درونش را خاموش نکرد.

۳ ــ پاسخ پرسشهای شمارهٔ ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۵ را بنویسید.

۴ ــ پیش از شروع درس چه پرسشی مطرح شده است؟ آیا شما پاسخی به این پرسش دارید؟ بنویسید چه کتابی شما را وا داشته است تا کاری انجام دهید و آن کار چه بوده است.

۵ ــ چند کلمه بنویسید که با «بی» ترکیب شده باشد و با هر یک جمله‌ای بسازید.

مثال: بیشمار، در آن روزگار گروه بیشماری از ناخدایان کوشیده بودند که راهی به سرزمینهای شرق بیابند.

۶ ــ در عبارات زیر به جای کلمه‌های داخل پرانتز کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

مارکوپولو راه (توانفرسایی) به (شرق) (پیمود). در آن روزگار گروهی از دانشمندان و (متفکران) (گرد بودن زمین را) (دریافته بودند). کلمب نیز بدین (نکته) (پی برده بود)، او برای (ثابت کردن) (نظر خود) (به کشتی) (احتیاج) (داشت). کشتیهای کلمب (چنان) (کوچک) بود که

«بیباکترین» مردمان «جرأت» نداشتند در آنها بنشینند و به سفرهای دریایی بروند. روز جمعه سوم ماه اوت سال ۱۴۹۲ میلادی پیش از آنکه خورشید «جهان افروز» پرتو «زرین» خود را بر «امواج» دریاهای بیکران «بتاباند» کلمب سفر خود را «شروع» کرد.

۷ - عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - زمین به شکل کره است و به همین جهت ......

ب - چه بسا کتابهایی که خوانندگان خود را ......

ج - چگونه می‌توان به دریاهایی سفر کرد که ......

د - بومیان امریکا را هندی می‌نامند، زیرا ......

۸ - فرض کنید به سرزمین تازه‌ای رفته‌اید که تاکنون کسی از آن آگاهی ندارد و در آنجا مردمان عجیب و چیزهای شگفت‌انگیز دیده‌اید. شرح مسافرت خیالی خود را بنویسید.

۹ - سه مفهوم هر یک از فعلهای زیر را پیدا کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

کاشت، گفته‌ام، خواندی، می‌روم، خواهد شد، می‌شوی، خریدم، خورد، می‌گویی، رفته است.

| فعل | کار یا حالت | زمان | شخص |
|---|---|---|---|
| کاشت | کاشتن | ماضی (گذشته) | سوم شخص |

# پزشک انسان دوست (۱)

شب بر قلب افریقا سایه افکنده بود. در میان جنگل انبوه، خانهٔ کوچکی دیده می‌شد. باد گرم، شاخ و برگ نخلها را نوازش می‌داد و عطر گلهای گرمسیری را به همراه می‌آورد. گاه و بیگاه غرش و بانگ جانوران به گوش می‌رسید.

از پنجرهٔ خانهٔ کوچک هیکل مرد بلند بالایی که پشت میز نشسته بود دیده می‌شد. موهای سپید و پرپشت او بر پیشانی پرچینش فروریخته بود. در میان انگشتان نیرومندش، قلم آهسته حرکت می‌کرد.

هنگامی که سر از روی کاغذ برمی‌داشت، فروغ دیدگان و گیرایی چهره‌اش آدمی را در شگفت می‌افکند.

مرد گاهی از پشت میز برمی‌خاست، و از پنجره نگاهی به جنگل تاریک می‌افکند و دو باره به نوشتن می‌پرداخت. در این وقت شب، تنها او بیدار بود. فقط در این ساعات، وقت او از آن خودش بود. او تنها در این ساعات می‌توانست دربارهٔ عالم، در بارهٔ انسان و اسرار زندگی بیندیشد، و آنگاه اندیشیده‌های خود را روی کاغذ بیاورد.



این مرد، دکتر آلبرت شوایتزر، یکی از بزرگان عصر ما بود که از ایّام کودکی بر آن شده بود که وجود خود را به بهتر ساختن زندگی دردمندان و بیچارگان وقف کند.

آلبرت در سال ۱۸۷۵ میلادی، در دهکدهٔ کوچکی از کشور فرانسه چشم بدنیا گشود.

از نخستین سالهای جوانی، آلبرت اندیشه‌ای کنجکاو داشت. پرسشهای عجیبی دربارهٔ آدمیان‌واشیا می کرد، پرسشهایی که بزرگسالان‌را بحیرت می انداخت.

از همان روزها، آلبرت پیوسته در اندیشهٔ دردها و رنجهای مردم پیرامون* خود بود. چرا در میان آدمیان این همه دردمند و رنجور وجود دارد؟ چگونه می‌توان این دردها را تسکین بخشید؟

آلبرت خود چیزی کم نداشت، نیرومند و تندرست و خوشبخت بود، امّا از ناراحتی دیگران آزرده می‌شد. او اعتقاد داشت که نیکبختان وظیفه دارند به خدمت ناکامان* و بیچارگان بشتابند.

اغلب* آلبرت در این باره فکر می کرد و برای یافتن پاسخ پرسشهای خود کتاب می‌خواند و افکار بزرگان و دانشمندان را مطالعه می کرد. و هرگز از خواندن کتاب سیر نمی‌شد.

آلبرت شوایتزر، بارها در ایّام سالخوردگی گفته بود «مهمترین سالهای زندگانی انسان، بین ۹ و ۱۴ سالگی است. در این سالها مغز برای فراگرفتن و نگاه‌داشتن، آماده‌تر است، و هم در این سالهاست که دختران و پسران باید با افکار متفکران بزرگ جهان آشنا شوند. و راه زندگی خود را پیدا کنند.»

آلبرت سرانجام وقتی که دورهٔ دبستان و دبیرستان را بپایان رسانید. هنگامی که تعطیلات تابستانی را در دهکدهٔ زیبای خود می گذراند، بزرگترین تصمیم را در زندگی خویش گرفت.

آن روز یکی از روزهای آفتابی خرداد ماه بود. آسمان، نیلگون، دشت، سرسبز بود. صدای پرندگان دلها را از شوق و شادی لبریز می‌ساخت. قلب آلبرت از آن همه زیبایی سخت بهیجان آمده بود.

او همانطور که در کوره راه سراشیب جنگل پیش می‌رفت، و به شکوه و زیبایی طبیعت می‌نگریست، می‌اندیشید: من تا این اندازه از نعمت تندرستی، خانهٔ پرسرور و زندگی راحت و آسوده بهره‌مند هستم، امّا در جاهای دیگر جهان، رنج و فقر حکومت می کند؟ آیا همهٔ این مواهب می‌تواند برای من گوارا باشد؟

از آن روز آلبرت راهی را که می‌بایست بپیماید آشکارا می‌دید. او با خود چنین پیمان بست: «تا سی سالگی به تحصیل فلسفه و اخلاق و موسیقی ادامه خواهم داد، از آن پس وجود خود را وقف خدمت به همنوعان دردمند خواهم کرد.»

سالها گذشت. اینک آلبرت به سی سالگی رسیده، و دکتر در فلسفه شده‌بود و نوازنده‌ای ماهر و نویسنده‌ای چیره‌دست بشمار می آمد. با این همه هنوز نمی دانست چگونه به پیمان مقدّس خود وفا کند.

به همهٔ راههای خدمت به بشر، اندیشیده بود. می‌توانست به تعلیم و تربیت یتیمان و کودکان بی‌سرپرست پردازد، از اطفال بی‌پناه نگهداری کند، وجود خود را وقف خدمت به آوارگان نماید، یا زندانیان آزاد شده را یاری کند....

امّا تنها کشور و سرزمین او نیست که در آن دردمند و بیچاره یافت می‌شود. جاهایی در جهان هست که مردمان آن بیشتر نیاز به یاری دیگران دارند. او سرانجام تصمیم گرفت به میان بومیان سیاه‌پوست جنگلهای افریقا برود.

آنگاه خانواده و دوستان یکرنگ خود را از تصمیم خویش آگاه ساخت.

طوفان اعتراض و مخالفت برخاست، کسان و دوستانش از خود می‌پرسیدند: مگر آلبرت عقلش را از دست داده است؟ چرا جوانی که آیندهٔ درخشانی دارد چنین تصمیم خطرناکی گرفته است؟ بستگانش می‌کوشیدند تا او را قانع کنند[3] که در سرزمین خود نیز می‌تواند به بشریت[3] خدمت کند. اندرزهای آنان بر آلبرت بسیار ناگوار بود.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اغلب = بیشتر
بشریّت = انسانیّت
پربشت = فراوان، انبوه
پرسرور = شاد، پرنشاط
پیرامون = اطراف
تسکین بخشید = آرامش داد
دکتر = کسی که در یکی از رشته‌های دانش به دریافت عالیترین درجهٔ علمی نایل شده باشد
فلسفه = دانشی که از علّت مسائل و چیزها گفتگو می‌کند.
قانع کنند = راضی کنند، وادار به قبول کنند
مواهب = نعمتها، بخششها
ناکام = آن که به آرزوی خود نرسیده باشد
نخل = درخت خرما
وقف کند = مخصوص کند، اختصاص دهد
هیکل = اندام

## پرسش:

۱ ـ آلبرت شوایتزر که بود؟ ۲ ـ آلبرت در کجا بدنیا آمد؟ ۳ ـ آلبرت از کودکی چه اندیشه‌ای داشت؟ ۴ ـ به عقیدهٔ آلبرت نیکبختان چه وظیفه‌ای دارند؟ ۵ ـ به عقیدهٔ آلبرت مهمترین سالهای زندگی انسان چه سالهایی است؟ چرا؟ ۶ ـ آلبرت پس از پایان دورهٔ دبیرستان چه تصمیمی گرفت؟ ۷ ـ آلبرت با خود چه پیمانی بست؟ ۸ ـ آلبرت به چه راههایی اندیشید که از آن راهها می‌توان به انسانهای دیگر خدمت کرد؟ ۹ ـ سرانجام آلبرت چه تصمیمی گرفت؟ ۱۰ ـ کسان و دوستان آلبرت در بارهٔ تصمیم او چه نظری داشتند؟ ۱۱ ـ چرا اندرزهای بستگان بر آلبرت ناگوار بود؟

## تمرین:

۱ - کلمه‌های مناسبی پیدا کنید و به جای نقطه‌ها بگذارید و از روی نوشته‌های کامل شده یک بار بنویسید:

آلبرت ..... گرفته بود وجود خود را ..... جهت ساختن زندگی دردمندان کند. آلبرت از نخستین سالهای زندگی اندیشه‌ای ..... داشت. چگونه می‌توان این دردها را ..... بخشید. آلبرت همانطور که در کوره راه ..... جنگل پیش می‌رفت از خود می‌پرسید ..... که من تا این حد از ..... تندرستی، خانه ..... و زندگی راحت و آسوده ..... اما در جاهای دیگر جهان رنج و فقر و بیدادگری ..... کند؟ آیا همهٔ این ..... می‌تواند برای من ..... باشد؟

۲ - در چهار یا پنج سطر جنگل را در هنگام شب وصف کنید و در آن از این کلمه‌ها استفاده کنید:
انبوه، گاه و بیگاه، درختان، صدا، برگها، وحشتناک، وزش، تند، شاخه، خم می‌کرد، جانوران.

۳ - پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:
الف - چه کلمه‌ها و جمله‌هایی در آغاز درس شبی آرام را نشان می‌دهد؟ ب - چرا آلبرت شوایتزر در سی سالگی هنوز نمی‌توانست به عهدی که با خود بسته بود وفا کند؟ ج - به نظر شما بهترین راه خدمت به همنوع چیست؟ د - چرا بستگان آلبرت شوایتزر از خود می‌پرسیدند: «مگر آلبرت عقلش را از دست داده است»؟

۴ - با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

پزشک، حیرت، ناکام، مواهب، پرسرور، تسکین، انقلاب، ایام، چیره دست.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:
قلب، خرد، روشنی، صورت، زمان، فکر، جلال، پاک، دل، کوچک، چهره، عصر، فروغ، احتیاج، پند، اطراف، اندرز، نیاز، مقدس، شکوه، هیکل، پیرامون، اندام، اندیشه.

# پزشك انسان دوست (۲)

هنگامی که خویشان و دوستان، آلبرت شوایتزر را در رأی خود پایدار یافتند، برای بازداشتن وی از آن کار به مبارزه برخاستند.

امّا آلبرت از نکوهش[۲] مردم نمی‌هراسید. تنها به ندای درون که از تمام صداهای پیرامون خود قویتر بود گوش فرا می‌داد.

او تصمیم خود را گرفته بود؛ او می‌خواست به سرزمینهای سیاهان افریقا برود و آنها را در رفع دشواریهای زندگی یاری دهد، دردهای آنان را درمان کند و راه بهتر زیستن و تندرست بودن را به آنان بیاموزد. برای رسیدن به این هدف می‌بایست از دانش پزشکی مایه‌ای داشته باشد. از این‌رو این مرد حکیم[۳] وفیلسوف[۴]، این نوازندهٔ چیره‌دست، در سی سالگی بار دیگر به دانشگاه رفت تا دانش پزشکی بیاموزد. هشت سال دیگر درس خواند تا پزشکی را نیز فرا گرفت.

آلبرت سی و هشت ساله بود که کشور زیبای خود را پشت سر گذاشت و با هفتاد جعبهٔ دارو و افزار جرّاحی[۵]، و ایمانی پایدار و تصمیمی استوار، سفر دراز خود را به سرزمینهای ناشناس افریقا آغاز کرد. او در یکی از جنگلها، جزیره‌ای را که در میان رودی قرار داشت و «لامبارنه» نامیده می‌شد مرکز فعّالیّت خود قرار داد.

خبر ورود پزشک به همه جا رسید، بازداشتن بومیان از هجوم به لامبارنه امکان نداشت. قایقهای حامل[۶] بیماران و خویشاوندانشان پیاپی وارد می‌شد. بیماران بزحمت خود را به خانهٔ کوچک او، که بر فراز تپه‌ای بود، می‌رسانیدند. یا به‌وسیلهٔ بستگانشان به آنجا حمل می‌شدند. او می‌بایست از آنان پرستاری و مواظبت کند، امّا چگونه و کجا....؟

شوایتزر ناچار در هوای آزاد به درمان می‌پرداخت؛ در زیر آفتاب سوزان عرق می‌ریخت و کار می‌کرد. هر روز عصر که هوا طوفانی می‌شد و باران سیل‌آسا فرو می‌ریخت، ناگزیر افزار پزشکی را شتابان به ایوان خانه می‌برد.

شوایتزر شبها، هنگامی که به بستر می‌رفت، بسیار خسته بود، امّا یارای خفتن نداشت، بیدار می‌ماند و به بیماران خود می‌اندیشید. او پیوسته در این فکر بود که اگر وسایل درمانی بیشتری داشت بهتر می‌توانست بیماران را نجات بخشد.

او می‌بایست به جرّاحی نیز بپردازد. پس از جستجوی بسیار مرغدانی پیدا کرد که از مدّتها پیش خالی مانده بود. زیرا همهٔ مرغان آن طعمهٔ موورچگان گوشتخوار شده بودند. شوایتزر مرغدان را تعمیر کرد، سوراخهای سقف آن را تا جایی که امکان بود بست، کف آن را شست، دیوارهایش را سفید کرد، و یک تختخواب سفری در آن گذاشت. این تخت را به جای تخت جرّاحی اختیار کرده بود. در این اتاقک، گرما بیداد می‌کرد. اشعّهٔ سوزان خورشید استوایی از سقف حصیری آن به درون می‌تابید و پزشک با بردباری آن را تحمّل می‌کرد.

گاهی نومیدی بر شوایتزر چیره می‌شد. آیا می‌توانست وظیفهٔ دشوار خود را بی همکاری دیگران از پیش ببرد؟ ذخیرهٔ دارو و پس‌انداز وی رو به اتمام بود. گرما او را فرسوده کرده بود و از نداشتن وسایل، بشدّت رنج می‌برد. در قِبالِ° آن همه نکبَت° و بدبختی، از دست یک تن چه کاری ساخته بود. بومیان تنها گرفتار دردهای جسمانی° نبودند. اعتقاد° به خرافات° و جادو نیز بشدّت در میان بومیان رایج بود.

آرزوی شوایتزر این بود که بومیان را از چنگال خرافات برهاند. امّا چگونه؟ چسان می‌توانست یک‌تنه این همه مشکلات را از میان بردارد؟

با این همه شوایتزر روزبروز بر کوشش خود می‌افزود. تا آنکه با نامه‌هایی که نوشت و سفرهایی که کرد نظر جمعیّتهای خیریّه را به کار خود جلب کرد و پس از چند سال توانست به یاری آنان بیمارستان مجهّزی بسازد. هر قدر که مردم اروپا و جمعیّتهای خیریّه به ارزش کار شوایتزر پی می‌بردند بیشتر یاری می‌کردند.

از تمام کشورهای اروپایی هدایایی برای او فرستاده شد: جعبه‌های پر از دارو، افزار جرّاحی و پارچه‌های کتانی، کُنسِرْو و شیر خشک.

شوایتزر از عطایای توانگران سپاسگزار بود، امّا شادمانی او هنگامی بکمال می‌رسید که هدایایی از مردم تهیدست دریافت می‌کرد. احسان تنگدستان بسیار



شگفت‌انگیز بود: رختشوی زحمتکشی همه هفته نصف درآمد یک روز خود را به بیمارستان شوایتزر می‌فرستاد. کودکان یک پرورشگاه نیز هر ماه یک روز به آش قناعت می‌کردند تا بتوانند از صرفه‌جویی خود مقداری خوراک ماهی برای بیماران شوایتزر فراهم کنند. سالها همچنان می‌گذشت و شوایتزر در فقیرترین و بدآب و هواترین نقطهٔ جهان به خدمت خود ادامه می‌داد.

بیمارستان لامبارنه نه تنها انسانهای بیمار را با آغوش باز می‌پذیرفت و شفا می‌داد، بلکه پناهگاه جانوران بیمار نیز بشمار می آمد.

حیوانات رنجور و پیر، از دور و نزدیک درپیرامون شوایتزر گرد می آمدند. بعضی را بومیان همراه می آوردند. برخی را شوایتزر هنگام گردش پیدا می کرد. حیوانات بیمار چندان درمان می‌شدند تا بهبود یابند و به جنگل باز گردند. در لامبارنه چنان به آنها خوش می گذشت که بعضی همانجا می‌ماندند، و برخی پس از رفتن دوباره به آنجا باز می گشتند. جانوران گوناگون، از طوطی و پلیکان و مرغ خانگی گرفته تا آهو و گربه و میمون، در کنار یکدیگر بسر می‌بردند.



شمارهٔ سالیانی که شوایتزر در لامبارنه ماند نزدیک به پنجاه رسید. در این مدّت طولانی دو جنگ جهانی مصایبی بزرگ برای جهانیان ببار آورد. و شوایتزر نیز در هر دو جنگ صدماتی توانفرسا تحمّل کرد و مدّتها گرفتار شد، امّا در هر حال از کار و کوشش فرو ننشست. در عرض این مدّت بیمارستان لامبارنه شهرت جهانی یافته بود. بیمارستان، دیگر به آن مرغدانی که آلبرت شوایتزر کار خود را در آن آغاز کرده بود، شباهتی نداشت. جایگاه آباد و زیبایی بود با چهل و پنج ساختمان، سایبان، خانه‌های کوچک و بزرگ و انبارها.

پزشکان و پرستارانی از نقاط مختلف جهان به یاری شوایتزر آمده بودند.

اینان از همه چیز چشم پوشیده و زندگی خود را وقف خدمت در بیمارستان لامبارنه کرده بودند.

در سال ۱۹۵۲ جایزهٔ صلح نوبل، بزرگترین جایزهٔ صلح در جهان به شوایتزر اعطا شد. صبح روزی که روزنامه‌ها نام برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل را به جهانیان اعلام می‌داشتند گیرندهٔ جایزه در لامبارنه سرگرم تمیز کردن آغل آهوان بیمار بود.

شوایتزر این انسان بزرگ قرن ما که زندگی پرارزش خود را به پای سیاهان ریخت و عشق خود را نثار دردمندان و بیچارگان کرد، سرانجام در هشتاد و شش سالگی در بیمارستان لامبارنه در کنار بیماران سیاه خود جان سپرد. او به جهانیان نشان داد که بدنیا آمدن و زیستن با خوشیها و شادکامیهای فردی نمی‌تواند روح یک انسان حقیقی را راضی کند. برای دست‌یافتن به خوشبختی راستین باید در پی آسایش و راحت دیگران بود.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اختیار کرده بود= انتخاب کرده بود

اعتقاد= عقیده داشتن

اعطا شد= بخشیده شد، داده شد

اعلام می‌داشتند= خبر می‌دادند، آگاه می‌ساختند

افزار جرّاحی= وسایلی که جرّاح بکار می‌برد.

پلیکان= پرنده‌ای بزرگ که در سرزمینهای گرم زندگی می‌کند.

جسمانی= بدنی

حامل= حمل کننده

حکیم= فیلسوف

خر[illegible] عقاید بی‌پایه و بیهوده

در قبا[illegible] در برابر

راستین= حقیقی، واقعی

شفا می‌داد= بهبود می‌بخشید

شهرت= آوازه، نام

عطایا= بخششها

فیلسوف= کسی که فلسفه می‌داند

مجهّز= مهیّا، آماده، دارای وسایل کافی

ندا = آواز، صدا
نکوهش = سرزنش
نکبت = رنج و بدبختی

## پرسش:

۱ ـ وقتی که خویشان و دوستان شوایتزر او را در رأی خود پایدار دیدند چه کردند؟ ۲ ـ آیا شوایتزر نظر خویشان و دوستان را پذیرفت؟ ۳ ـ سرانجام شوایتزر چه تصمیمی گرفت؟ ۴ ـ شوایتزر متوجّه شد، به چه چیزی بیشتر نیاز دارد؟ ۵ ـ شوایتزر در چند سالگی دوباره به دانشگاه رفت تا درس پزشکی بخواند؟ ۶ ـ شوایتزر در چند سالگی به افریقا رفت؟ ۷ ـ لامبارنه چگونه جایی بود؟ ۸ ـ شوایتزر کار خود را چگونه شروع کرد؟ ۹ ـ شوایتزر در آغاز کار با چه دشواریهایی روبرو شد؟ ۱۰ ـ چرا گاهی نومیدی بر شوایتزر چیره می‌شد؟ ۱۱ ـ آیا شوایتزر تسلیم نومیدی شد؟ ۱۲ ـ شوایتزر به چه طریق توانست بیمارستان مجهّزی بسازد؟ ۱۳ ـ شوایتزر از عطایای چه کسانی بیشتر شادمان می‌شد؟ ۱۴ ـ چه کسانی از نقاط مختلف جهان به یاری شوایتزر به لامبارنه رفتند؟ ۱۵ ـ به نظر شما اهمیّت و ارزش کار شوایتزر در چه بود؟

## دستور زبان

پرویز به کتابخانه رفت. پرویز و پروین به کتابخانه رفتند.

آیا در این دو جمله می‌توان جای فعلها را عوض کرد و چنین گفت: «پرویز به کتابخانه رفتند.» «پرویز و پروین به کتابخانه رفت.»؟ . . . .

«رفت» رفتن چند شخص را نشان می‌دهد؟

«رفتند» رفتن چند شخص را نشان می‌دهد ؟

با توجّه به پاسخهایی که به پرسشهای بالا دادید می‌توان چنین گفت:

فعل «رفت» فقط به یک شخص نسبت داده شده است. فعل «رفتند» به چند شخص نسبت داده شده است.

فعلی را که به یک شخص نسبت می‌دهیم مفرد می‌گوییم.

فعلی را که به بیش از یک شخص نسبت می‌دهیم جمع می‌گوییم.

قبلاً خواندیم هر فعلی سه شخص می‌تواند داشته باشد و هر یک از آنها می‌تواند مفرد یا جمع باشد بنابر این هر فعلی شش صورت پیدا می‌کند:

| | |
|---|---|
| اوّل شخص مفرد : رفتم | اوّل شخص جمع : رفتیم |
| دوّم شخص مفرد : رفتی | دوّم شخص جمع : رفتید |
| سوّم شخص مفرد : رفت | سوّم شخص جمع : رفتند |

## تمرین:

۱ ـ بنویسید برای هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها چه صفتی در درس بکار رفته است:

نوازنده، کشور، ایمان، تصمیم، سرزمین، هوا، باران، مورچگان، وظیفه، بیمارستان، رختشو، مدّت، جایگاه، زندگی، خوشبختی، انسان.

مثال: نوازندهٔ چیره‌دست

۲ ـ از میان کلمه‌های زیر کلمه‌های هم‌خانواده را جدا کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

فعل، منظور، إعلام، عالِم، فعّالیّت، نظر، فاعل، منظره، عَلَم، فعلا، معلوم، مناظر.

۳ ـ شرح حال آلبرت شوایتزر را در یک صفحه خلاصه کنید.

۴ ـ آیا در ده یا شهر خود کسی را می‌شناسید که وجود خود را وقف خدمت به همنوعان خود کرده باشد، شرح کارهای او را بنویسید. اگر چنین کسی را نمی‌شناسید داستانی بنویسید که در آن مردی مانند شوایتزر خود را وقف خدمت به مردم کرده باشد و کارهای بزرگ او را شرح دهید.

۵ ـ تعیین کنید هر یک از این فعلها، [illegible] یک از شش صورت آن را نشان می‌دهد. آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید: بافتند، برخاستم، نمی‌هراسید، فرا دادم، گرفته بودیم، رفتی، آموختید، رسیدی، می‌پرداخت، بخشیدیم، می‌توانستند، رهانیدید، پذیرفتیم، پوشیدند.

| فعل | شخص |
|---|---|
| بافتند | سوّم شخص جمع |

دوست سعدی غرّید و تندی کرد؟ ۸ ـ «لب تر نکردند زرع و نخیل» یعنی چه؟ ۹ ـ به نظر شاعر اگر دودی از روزنی بلند می‌شد دود چه بود؟ ۱۰ ـ کدام مصراع نشان می‌دهد که دوست سعدی لاغر شده بود؟ ۱۱ ـ چرا دوست سعدی لاغر شده بود؟ ۱۲ ـ به نظر دوست سعدی چه وقتی پرسش خطاست؟ ۱۳ ـ در بیت: «نگه کرد رنجیده در من فقیه ـ نگه کردن عاقل اندر سفیه» سعدی خود را به که و دوستش را به که تشبیه کرده است؟ ۱۴ ـ زهر در چه جایی نمی‌کشد؟ ۱۵ ـ سعدی مصراع «کشد زهر جایی که تریاک نیست» را به چه مناسبت گفته است؟ ۱۶ ـ چرا بط از طوفان ترس ندارد؟ ۱۷ ـ چرا سعدی مَثَل «بط را ز طوفان چه باک» را در شعر خود آورده است؟

## تمرین:

۱ ـ تعیین کنید فعلهای داخل پرانتز کدامیک از شش صورت آن را نشان می‌دهد:

(بخوشید) سرچشمه های قدیم     (نماند) آب جز آب چشم یتیم

بدو (گفتم) ای یار پاکیزه خوی     چه درماندگی پیشت (آمد) بگوی

(نبینی) که سختی بغایت (رسید)

(کشد) زهر جایی که تریاک نیست

۲ ـ از روی شعر یک بار با خطّ خوش بنویسید.

۳ ـ داستان سعدی و دوستش را به نثر بنویسید.

۴ ـ پاسخ پرسشهای درس را بنویسید.

۵ ـ پنج مثل که تاکنون خوانده‌اید یا شنیده‌اید بنویسید.

۶ ـ جمله‌های زیر، اگر در شعر نبود چگونه نوشته می‌شد:

من از بینوایی نیم روی زرد. نگه کرد رنجیده، در من فقیه. در آن حال پیش آمدم دوستی. بخوشید سرچشمه‌های قدیم.

۷ ـ فرض کنید در جایی مردم به مصیبتی گرفتار شده‌اند. مثلاً زمین‌لرزه اتفاق افتاده یا سیل آمده یا مردم به نوعی بیماری مبتلا شده‌اند و شما برای کمک به میان آنان رفته‌اید. بنویسید چه کمکهایی به نیازمندان و بیچارگان خواهید کرد.

۸ ـ شعر درس را حفظ کنید.



## مهمترین کاری که باید انجام داد

تولستوی از نویسندگان نام آور روسیّه ویکی از نویسندگان برجستهٔ جهان است. داستانی که در اینجا می‌خوانید از داستانهایی است که این نویسندهٔ بزرگ برای نوجوانان نوشته است.

در روزگاران بسیار پیش، فرمانروایی بود که همواره می‌اندیشید که اگر پاسخ سه پرسش را بداند هیچگاه فُتوری در پایه‌های فرمانروایی وی پدیدار نمی‌شود و بهتر می‌تواند کشور را آبادان و آسایش مردم را فراهم کند. نخستین پرسش، آن بود که «مناسب‌ترین زمان برای آغاز کردن هر کاری چه هنگام است؟» پرسش دوّم آن بود که «به چه کسانی باید بیشتر توجّه و عنایت کند؟» و پرسش سوّم آن بود که «مهمترین کاری که باید انجام دهد چیست؟»

فرمانروا امر داده بود تا در شهرها ندا در دهند که هر کس به این پرسشها بهترین پاسخ را دهد جایزهٔ بزرگی دریافت خواهد کرد. این بود که دانایان و دانشمندان بسیار برای پاسخگویی به بارگاه وی رو آورده بودند، امّا پاسخ هر یک از آنان با پاسخ دیگری تفاوت داشت. در پاسخ پرسش اوّل گروهی می گفتند که فرمانروا باید برنامه‌ای برای خود تنظیم کند. و بی کم و کاست آن را انجام دهد تا هر کاری بموقع انجام پذیرد. برخی می گفتند: مُحال است بتوان از پیش، مناسب‌ترین زمان را برای انجام دادن کاری پیش‌بینی کرد، بلکه فرمانروا باید همواره مراقب امور باشد و از سرگرمیهای زیان آور بپرهیزد و پیوسته دست به کاری زند که زمان انجام دادن آن فرا رسیده باشد.

در پاسخ پرسش دوّم برخی می گفتند فرمانروا باید به رایزنان خود بیشتر توجه و عنایت کند؛ برخی روحانیان، برخی پزشکان و برخی سپاهیان را نام می بردند. در پاسخ پرسش سوّم یعنی مهمترین کارهایی که فرمانروا باید انجام دهد، برخی بحثهای علمی، برخی تمرینهای جنگی و برخی عبادت را بر زبان می آوردند. چون پاسخها تا این درجه با هم تفاوت داشت، فرمانروا هیچیک را نپسندید و بر آن شد که با پیر پارسای گوشه‌نشینی که به دانایی شهرت داشت و به بارگاه نیامده بود دیدار کند تا پاسخ پرسشهای خود را از او بخواهد. این مرد گوشه گیر در جنگلی دوردست زندگی می کرد. فرمانروا جامهٔ ساده‌ای چون دیگر مردمان پوشید و تنها و ناشناس به نزد پیر پارسا رفت. پارسا در بیرون کلبهٔ خود سرگرم کندن و زیر و رو کردن خاک بود تا در آن تخم گیاه بکارد. چون فرمانروا را دید سلام کرد و همچنان به کار خود ادامه داد. مرد گوشه گیر چنان پیر و فرسوده شده بود که هر بار که خاک را با بیل زیر و رو می کرد ناچار می‌شد نفس تازه کند. فرمانروا به سوی او رفت و گفت: ای پارسای دانشمند، من به حضور تو آمده‌ام تا تمنا کنم که سه پرسش مرا پاسخ گویی: چگونه می‌توان مناسب‌ترین زمان را برای انجام‌دادن هر کاری تشخیص داد؟ آدمی به چه کسانی بیشتر نیازمند است و باید به آنان عنایت بیشتری داشته باشد؟ مهمترین کاری که باید انجام داد چیست؟

پارسا سخنان فرمانروا را شنید ولی پاسخی نگفت و همچنان به کندن زمین ادامه داد. فرمانروا گفت: «تو خسته شده‌ای بیل را به من ده تا به جای تو کار کنم.»

پارسا تشکّرکنان بیل را به فرمانروا داد و بر روی زمین نشست.

فرمانروا پس از آنکه بقدر چند بیل خاک برگرداند، ایستاد و پرسشهای

خود را تکرار کرد. ولی پارسا پاسخی نداد و فقط بپا خاست و دستش را برای گرفتن بیل دراز کرد و گفت: «اکنون، شما دمی بیاسایید و من کار می کنم.»

ولی فرمانروا بیل را نداد و به زیر و رو کردن خاک پرداخت.

دو ساعت گذشت. آفتاب پشت درختان پنهان شد. سرانجام فرمانروا بیل را در خاک فرو کرد و گفت: «ای مرد دانشمند من به امید حلّ مشکلی نزد تو آمده‌ام. اگر نمی‌توانی بگو تا راه خویش پیش گیرم.»

پارسا گفت: «مثل اینکه کسی با شتاب به سوی ما می آید.»



فرمانروا به عقب برگشت و مردی را دید که شتابان به سوی آنان می آمد و دستهایش را بر شکم خود که خون از آن فوران می‌کرد فشرده بود. چون نزدیک رسید به زمین افتاد و از حال رفت. پارسا و فرمانروا دکمه‌های جامهٔ او را گشودند، زخم بزرگی نمایان شد. فرمانروا زخم را شست و با دستمال

خود آن را بست. امّا خون بشدّت جاری بود. فرمانروا آنقدر زخم‌بندی را عوض کرد تا خون بند آمد. مرد مجروح پس از اندکی بهوش آمد و آشامیدنی خواست.

فرمانروا لختی آب خنک آورد و به او داد. در این هنگام شب فرا رسیده بود. هوا رو به سردی می گذاشت از این‌رو فرمانروا به یاری پارسا مرد مجروح را به کلبه برد و در بستر خوابانید و چون خسته شده بود روی زمین دراز کشید و سراسر آن شب کوتاه تابستانی را در خواب گذراند. وقتی بیدار شد، چند دقیقه‌ای طول کشید تا بخاطر آورد آنجا کجاست و مردی که روی بستر افتاده کیست. مجروح بیدار شده بود و فرمانروا را می‌نگریست. همینکه دید فرمانروا بیدار شده با صدای ضعیفی گفت: «مرا عفو کنید!»

فرمانروا گفت: «من تورا نمی‌شناسم و کاری نکرده‌ای که موجب بخشایش باشد.»

- «شما مرا نمی‌شناسید امّا من شما را می‌شناسم. من دشمن شما هستم. من می‌دانستم که شما تنها به دیدار پارسا آمده‌اید. برآن شدم که شما را به هنگام بازگشت به کاخ بقتل برسانم امّا روز بپایان رسید و شما برنگشتید. پس از کمینگاه خود بیرون آمدم و خود را در برابر سپاهیان شما یافتم آنها مرا شناختند و مجروحم کردند. فرار کردم و اگر شما زخم مرا درمان نمی کردید می‌مردم. من آمده بودم شما را بکشم و شما مرا از مرگ نجات دادید. حال اگر زنده بمانم، تمام عمر خدمتگزار شما خواهم بود. مرا ببخشید.»

فرمانروا از اینکه به این آسانی دشمنی را دوست کرده بود شاد شد. از تقصیر او درگذشت و قول داد که پزشک مخصوص و خدمتکاران خود را برای پرستاری او بفرستد.

فرمانروا مرد مجروح را در کلبه گذاشت و به جستجوی پارسا به بیرون کلبه رفت تا پیش از عزیمت* آخرین بار پاسخ سه پرسش خود را تقاضا کند. پارسا زانو زده و سرگرم کاشتن تخم گیاه بود. فرمانروا نزد او رفت و گفت:

«ای پارسای دانشمند آخرین بار تمنّا می کنم پاسخ سه پرسش مرا بفرمایی؟»

مرد گوشه گیر همچنانکه روی زمین زانو زده بود سر برداشت و به فرمانروا که در برابر او به پا ایستاده بود گفت: «پاسخ داده شده است.»

فرمانروا با شگفتی پرسید: «چگونه؟ نمی‌فهمم، چه می گویی؟»

مرد پارسا گفت: اگر دیروز به ناتوانی من رحمت نمی آوردی و در کندن زمین مرا یاری نمی کردی و به راه خود می‌رفتی این مرد فرصت می‌یافت و به تو حمله‌ور می‌شد و آن وقت تأسّف می‌خوردی که چرا پیش من نماندی. پس بهترین لحظه‌ها، اوقاتی بود که سرگرم کندن زمین شدی و من شایسته‌ترین مردم بودم و محبّتی که به من کردی بالاترین کارها بود. سپس هنگامی که مرد دوان دوان به سوی ما آمد مهمترین لحظات آن‌بود که‌به تیمار* او پرداختی و اگرچنین‌نمی کردی او مرده بود، پس او شایسته‌ترین مردم بود و کاری که تو، ای فرمانروا کردی بالاترین کارها بشمار می آید.

حال به خاطر بسپار مهمترین لحظاتِ حیات، زمان حال است. در این لحظه است که به انجام دادن هر کاری قادرّی و شایسته‌ترین شخصِ مورد نیاز آن کسی است که در زمان حال با توست زیرا کسی نمی‌داند چند دقیقه بعد با چه کسی روبرو می‌شود و مهمترینِ کارها نیکوکاری است زیرا آدمی تنها برای احسان به دیگران آفریده شده است.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

امور = کارها

بر آن شدم = تصمیم گرفتم

پارسا = پرهیزکار، آن که از گناهان پرهیز کند

تیمار = مواظبت، مراقبت، پرستاری

رایزن = آن که در کارها با او مشورت کنند، مشاور

عزیمت = حرکت کردن، رفتن

عنایت = توجّه، نیکی، احسان

فتور = سستی

فوران می‌کرد = بیرون می‌جهید

قادر = توانا

کمینگاه = جای کمین کردن

مجروح = زخمی

محال = غیرممکن

ندا در دهند = جار زنند، به آواز بلند به اطّلاع مردم برسانند.

## پرسش:

۱ - نویسندهٔ این داستان کیست؟ ۲ - فرمانروا می‌خواست پاسخ چه پرسشهایی را بداند؟ ۳ - نخستین پرسش چه بود؟ ۴ - پرسش دوّم چه بود؟ ۵ - پرسش سوّم چه بود؟ ۶ - فرمانروا می‌خواست بهترین پاسخ را چگونه بداند؟ ۷ - آنان که به بارگاه فرمانروا آمده بودند در پاسخ پرسشهای او چه می‌گفتند؟ ۸ - چرا فرمانروا پاسخها را نپسندید؟ ۹ - فرمانروا تصمیم گرفت با چه کسی دیدار کند تا پاسخ پرسشهای خود را از او بخواهد؟ ۱۰ - به نظر شما پارسا چرا به پرسشهای فرمانروا پاسخ نمی‌داد؟ ۱۱ - به نظر پارسا مهمترین لحظه‌های حیات چه زمانی است؟ ۱۲ - چرا به نظر پارسا، زمان حال مهمترین لحظه‌های حیات است؟ ۱۳ - به نظر پارسا مهمترین کارها چه کاری است؟

## دستور زبان

می‌دانیم که نهاد قسمتی است از جمله که در بارهٔ آن خبری می‌دهیم و گزاره خبری است که در بارهٔ نهاد گفته می‌شود.

اکنون بگویید در این جمله‌ها نهاد کدام است:

بنّا خانه می‌سازد. مهین گرسنه است.

در جملهٔ «بنّا خانه می‌سازد.» . . . . نهاد است زیرا که کار ساختن را به او نسبت داده‌ایم.

در جملهٔ «مهین گرسنه است.» . . . . نهاد است زیرا که صفت یا حالت گرسنگی را به او نسبت داده‌ایم.

در جملهٔ اوّل «بنّا» کنندهٔ کار است، و چنانکه می‌دانیم، کسی را که کاری انجام می‌دهد یعنی کنندهٔ کار را «فاعل» می‌خوانیم. پس:

نهاد وقتی فاعل است که بر کنندهٔ کار دلالت کند، امّا وقتی که حالتی یا صفتی را به او نسبت می‌دهیم فاعل نیست.

## تمرین:

۱ ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها یکی از این کلمه‌ها و ترکیبها را بتناسب بگذارید و از روی آنها بنویسید:

سرگرمیها، فتور، محال، رایزنان، مشکل، تیمار، خیانت.

در پایه‌های زندگی افراد خردمند کمتر . . . . . وسستی ایجاد می‌شود.

باید از . . . . . زبان آور پرهیز کرد.

کارهایی که به نظر قدیمیها . . . . . می‌آمد اکنون از امور عادی شمرده می‌شود.

برخی گفتند فرمانروا باید به . . . . . خود بیشتر توجه و عنایت کند.

ای پارسا من به امید حل . . . . . نزد تو آمده‌ام.

مهمترین لحظات ..... زمان حال است .

فرمانروا به ..... مرد مجروح پرداخت .

۲ ـ در این جمله‌ها و عبارتها به جای کلمه‌های داخل پرانتز کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

تولستوی یکی از نویسندگان (بزرگ) جهان است .

پارسا در جلو کلبهٔ خود مشغول (کندن) زمین بود .

(خواهش) می‌کنم به پرسش من پاسخ بگو .

کسی با (عجله) به سوی ما می‌آید .

خون بشدت (روان) بود .

۳ ـ بنویسید این کلمه‌های مرکّب از چه اجزایی ساخته شده است:

نوجوان، فرمانروا، هیچگاه، بارگاه، بی کم و کاست، رابرت، هیچیک، سرگرم، گوشه گیر، تشکر کناد، کمینگاه، جستجو.

۴ ـ پنج کلمهٔ مرکّب با «مند» پیدا کنید و با هر یک جمله‌ای بسازید.

مثال: دانش + مند = دانشمند، رازی از دانشمندان بزرگ زمان خود بشمار می‌رفت.

۵ ـ در این جمله‌ها نهاد و گزاره را از هم جدا کنید و معلوم کنید در کدام جمله، نهاد فاعل است و در کدام جمله فاعل نیست و آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

پارسا بیل را به فرمانروا داد. ـ مجروح تشنه بود. ـ آلبرت شوایتزر به افریقا رفت. ـ فردوسی شاعر بزرگی است. ـ شوایتزر از عطایای توانگران سپاسگزار بود. ـ هوا روشن است. ـ تولستوی داستانهای فراوانی نوشته است. ـ شهرزاد قصّه می‌گفت. ـ پرویز به کتابخانه رفت. ـ دانا، تواناست. ـ کودک گرسنه است. ـ فرمانروا زخم را شست. ـ سعدی با دوست خود ملاقات کرد. ـ هوا سرد بود.

| نهاد | | گزاره |
| --- | --- | --- |
| نهادی که فاعل است | نهادی که فاعل نیست | |
| پارسا | — | بیل را به فرمانروا داد. |
| — | مجروح | تشنه بود. |

## خود را بیازمایید (۴)

۱ – پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف – وقتی که به پدر، مادر، خواهر، برادر و دوست خود نامه می‌نویسیم چه عنوانهایی بکار می‌بریم؟

ب – مارکوپولو که بود؟

ج – چرا سرزمینی که کریستف کلمب کشف کرد امریکا نامیده شد؟

د – چرا سرخپوستان امریکا هندی نامیده می‌شوند؟

ه – آلبرت شوایتزر با دیگران چه فرقی داشت؟

و – تولستوی که بود و چه داستانهایی نوشته است؟

۲ – مفهوم بیتهای زیر را بنویسید:

نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش نخواهد که بیند خردمند ریش

به کام اندرم لقمه زهر است و درد چو بینم که درویش مسکین نخورد

۳ – بنویسید این کلمه‌های مرکّب از چه اجزایی ساخته شده است:

توانفرسا، بارور، برچین، ناکام، گوشه‌نشین، کمینگاه.

۴ – از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را معیّن کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

فرجام، کنار، شهره، آخر، ساحل، نام‌آور، کرانه، عاقبت، مشهور، پایان.

۵ – دو عبارت بنویسید و در هر یک یکی از این مثلها را بکار ببرید:

بحر را از طوفان چه باک. خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

۶ – در جمله‌ها و عبارتهای زیر بتناسب هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها را بگذارید:

مجهز، نکوهش، قبال، ناگاهان، هیکل، وقف کرده بود.

آلبرت شوایتزر وجود خود را به بهتر ساختن زندگی دردمندان ....

نیکبختان وظیفه دارند به قدرت .... و مستمندان بشتابند.

در تاریکی شب .... جانوری دیده می‌شد.

آیا آلبرت شوایتزر از .... مردم هراس داشت؟

در .... آن همه دشواری از عُهدهٔ یک تن چه کاری ساخته است؟

شوایتزر سرانجام توانست بیمارستانی .... بسازد.

۷ – «آمدم» اول شخص مفرد از «آمدن» است، پنج صورت دیگر آن را نیز بنویسید.

## فداکاری

پرویز در آخرین کلاس دبستان تحصیل می کرد. پدرش مردی سالخورده بود و درآمد ناچیزی داشت و برای فراهم کردن لوازم زندگی خانوادهٔ خود ناچار بود، شب نیز مزدوری کند. و بیشتر، تا پاسی از شب رفته کار می کرد. چند ماه می گذشت که بنگاهی که کتاب و مجلّه چاپ و منتشر می کرد با او قرار گذاشته بود که نام و نشانی مشترکها را به روی پاکتها بنویسد و برای هر صد نوشته پانزده ریال مزد بگیرد. امّا این کار شبانه او را خسته می کرد، بارها، از این کار توانفرسا شکایت کرده و نالیده بود. روزی گفت: «چشمهایم کم‌سو شده است، می‌ترسم که این کار شبانه مرا از پای درآورد.»

پرویز از شنیدن سخن پدر، سخت متأثّر شد و اندیشید چگونه می‌تواند پدرش را یاری کند. تا اینکه فکری به خاطرش رسید. او می‌دانست که درست نیمه شب پدرش دست از کار می کشد و می‌خوابد. شبی همینکه پدرش خوابید، بی سر و صدا لباس پوشید و به سرپنجه، آهسته آهسته به اتاق کار پدر رفت. چراغ را روشن کرد و پشت میزی که از پاکتهای سفید پوشیده شده بود نشست و با تقلید از خطّ پدر سرگرم نوشتن شد.

پرویز هر لحظه به دستهٔ کاغذها می‌نگریست و دست از کار می کشید و گوش فرا می‌داد چون صدایی نمی‌شنید تبسّمی می کرد و باز به کار می‌پرداخت. در آن شب یک صد و شصت نام و نشانی بر روی پاکتها نوشت و با شادی فراوان از اینکه بیست و چهار ریال بر درآمد پدر افزوده است چراغ را خاموش کرد و با نوک پنجه به رختخواب خویش باز گشت.

شب بعد پدر، پشت میز نشست، امّا ملتفت موضوع نشد. فردا با خوشحالی دست بر شانهٔ پسر زد و گفت:

«پرویز، هنوز پدرت کارگر خوبی است؛ دیشب یک ثلث از شبهای دیگر بیشتر کار کرده‌ام.»

پرویز با خود گفت: «بیچاره پدر از ماجرا خبر ندارد. خوشحالم که جز کاری که برایش کرده‌ام سرور باطنی و خشنودی خاطر او را نیز فراهم آورده‌ام.»

از آن پس هر شب پرویز سر ساعت دوازده بیدار می‌شد و به نوشتن می‌پرداخت. امّا چون تا نیمه شب بیدار می‌ماند، صبحها از رختخواب خسته برمی‌خاست و شبها با زحمت و مرارت درس می‌خواند. گاه در هنگام مطالعهٔ درس، چشمش سیاهی می‌رفت، گاه چرت می‌زد. ناچار به خود فشار می‌آورد تا خوابش نبرد.

کم کم کار به جایی کشید که پرویز دیگر نمی‌توانست با دقّت درس بخواند و گاه تکلیفهای خود را انجام نمی‌داد. روزی پدر او را سرزنش کرد و گفت:

«پرویز تو دیگر در درس خواندن کوشا نیستی و تکلیفهای مدرسه‌ات را خوب انجام نمی‌دهی!»

پرویز از سرزنش پدر دلگیر شد و تصمیم گرفت که دیگر عنوان پاکتها را ننویسد و به پدر یاری نکند.

امّا همان روز، پدر به خانه آمد و یک جعبه شیرینی که خریده بود، روی میز گذاشت و با شادی گفت: «بچّه‌ها، آیا می‌دانید که در این ماه مزد کار شبانه‌ام چند برابر شده است. به خاطر این پیروزی، دهانتان را شیرین کنید.» لبخند رضامندی بر لبان پدر نقش بسته بود. بچّه‌ها شاد شدند و موفّقیّت پدر را جشن گرفتند.

این ماجرا پرویز را بر آن داشت تا از تصمیم خود باز گردد و همچنان اوّل شب درس بخواند و سپس از نیمه شب به بعد عنوان پاکتها را بنویسد.

این کار باعث شد که آثار خستگی و فرسودگی در او بیشتر پدیدار شود. خستگی از یک‌سو و سرزنشهای پدر از سوی دیگر بر رنج و غم پرویز می‌افزود و او هر روز بیش از پیش لاغرتر و رنگ پریده‌تر می‌شد.

شبی مادر از لاغری و رنگ‌پریدگی بی‌اندازهٔ پرویز پی برد که فرزندش درد و رنجی دارد. از او پرسید: «پرویز ناخوشی؟» پدر با شتاب نگاهی به پسر کرد و گفت: «نه، پرویز ناخوش نیست، بلکه وجدانش ناراحت است من که دیگر به کار او کاری ندارم.» این کلمات مانند کاردی در دل پسر نشست و با خود گفت: «دیگر پدرم مرا دوست ندارد. پدر! من دیگر تا نیمه شب بیدار نمی‌مانم. دیگر عنوان پاکتها را نمی‌نویسم. من بی‌محبّت تو نمی‌توانم زنده باشم.»

امّا همان شب باز بی‌اراده نیمه شب بیدار شد به اتاق کار پدر رفت، چراغ را روشن کرد و همینکه چشمش به تودهٔ پاکتهای سفید افتاد بی‌اختیار قلم به دست گرفت. در این هنگام دستش به کتابی خورد و کتاب به روی زمین افتاد، صدایی برخاست. پرویز گوشها را تیز کرد، امّا همه‌جا را سکوت و خاموشی فرا گرفته بود، همه خوابیده بودند.

پاکتهای نوشته شده به روی هم انباشته می‌شد، صدای پای نگهبان شب از کوچهٔ خلوت به گوش می‌رسید و پرویز همچنان می‌نوشت.

ناگهان تماسِ دستهایی را احساس کرد که گویی می‌خواهند او را در آغوش بگیرند. فریادی کشید. این دستهای پدرش بود.

پدر به صدای کتابی که به زمین افتاده بود بیدار شده و دیده بود که چراغ اتاق کارش روشن است و پاورچین* به آنجا آمده بود. در این هنگام سر سفید او به روی سر سیاه و کوچک پرویز خم شده بود و قلمی را که با سرعت به روی پاکتها می‌دوید تماشا می‌کرد. پرویز که دست و پای خود را گم کرده بود، پی در پی می‌گفت: «آه، پدر، مرا ببخش!»

پدر اشک می‌ریخت و سر و صورت پسر را بوسه می‌زد و می‌گفت: «تو مرا ببخش پسر عزیز، از تو پوزش* می‌خواهم. حالا دیگر همه چیز را دانستم».

پدر، فرزند را در آغوش گرفت و به سوی بستر برد و گفت: «بخواب پسرم، بخواب پسر عزیزم!»

پرویز که گویی بار سنگینی از دوشش برداشته‌اند با خشنودی خاطر دیده بر هم نهاد و بخواب رفت. لبخندی دلنشین بر لبانش نقش بسته بود. دیر زمانی بود که چنان آسوده و آرام نخوابیده بود.

«اقتباس از کتاب قهرمانان کوچک»

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

پاس = یک قسمت از شب (یک چهارم شب)
پاورچین = آهسته‌رفتن چنانکه صدای پا شنیده نشود.
پوزش = عذر
تماس = برخورد
سرور = شادی
کهتر = کوچکتر، کهین
متأثر = اندوهگین
مرارت = تلخی، سختی، رنج
مزدوری کند = کاری کند و مزدی بگیرد.
مشترک = کسی که بطور مرتب در خرید مجلّه یا روزنامه‌ای شرکت دارد.
ملتفت = متوجّه
منتشر می‌کرد = پخش می‌کرد
وجدان = نیروی باطنی در انسان که بد و نیک را از هم تشخیص می‌دهد.

## پرسش:

۱ ـ پدر پرویز برای فراهم کردن لوازم زندگی چه می کرد؟ ۲ ـ مشترک یعنی چه؟ ۳ ـ پرویز چه شنید که سخت متأثر شد؟ ۴ ـ پرویز چگونه به پدرش یاری کرد؟ ۵ ـ چرا پرویز این کار را پنهانی انجام می‌داد؟ ۶ ـ چرا پدر، پرویز را سرزنش می کرد؟ ۷ ـ آیا پدر حق داشت پرویز را سرزنش کند؟ ۸ ـ پرویز با شنیدن سرزنش پدر چه تصمیمی گرفت؟ ۹ ـ چه ماجرایی سبب شد که پرویز از تصمیم خود باز گردد؟ ۱۰ ـ چه اتفاقی باعث شد تا پدر به ماجرا پی ببرد؟ ۱۱ ـ چرا نویسنده در آخر داستان می گوید «پرویز .... با خشنودی خاطر دیده برهم نهاد»؟ ۱۲ ـ آیا به نظر شما کار پرویز صحیح بود؟ ۱۳ ـ اگر شما جای پرویز بودید چه می کردید؟

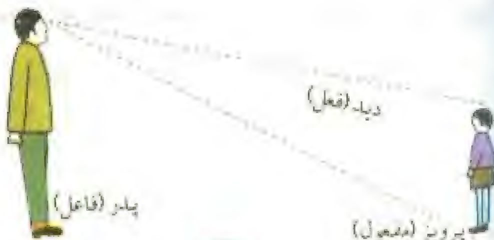
## دستور زبان

پدر، پرویز را دید.

در این جمله فعل کدام است؟ «دید». ـ در این جمله فاعل کدام است؟ «پدر»

توجه کنید اگر بگوییم «پدر دید» معنی جمله کامل نیست و شنونده می‌پرسد «پدر که را دید؟» «پدر، پرویز را دید.»

گاهی معنی فعل در جمله با فاعل کامل نمی‌شود و به کلمهٔ دیگری نیز احتیاج دارد. در این صورت می گوییم فعل از فاعل آغاز می‌شود و به کسی یا چیزی می‌رسد. این کس یا چیز را مفعول می‌خوانیم. در جملهٔ «پدر، پرویز را دید.» «پرویز» مفعول است.



مفعول کسی یا چیزی است که کار فاعل به او برسد. مفعول بیشتر با کلمهٔ «را» می‌آید.

## تمرین:

۱ – با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

مشترک، منتشر، وجدان، پوزش، متأثّر، تقلید، مرزداری.

۲ – از روی جمله‌ها و عبارتهای زیر بنویسید و به جای کلمه‌ها و ترکیبهایی که قرمز نوشته شده است، کلمه‌ها و ترکیبهای مناسب دیگری بگذارید:

بنگاهی که کتاب و مجلّه چاپ و منتشر می‌کرد با او قرار گذاشته بود.

می‌ترسم که این کار شبانه مرا از پای درآورد.

لبخند رضایت بخشی بر لبان پدر نقش بسته بود.

پرویز از شنیدن سخن پدر سخت متأثّر شد.

صبحها از خواب خسته برمی‌خاست و با زحمت و مرارت درس می‌خواند.

۳ – در این جمله‌ها فاعل و مفعول را معیّن کنید و آنها را در جدولی بنویسید:

علی کتاب را آورد. پروین چراغ را روشن کرد. پرویز مهین را دید. باد شیشه را شکست. پزشک بیمار را معالجه کرد. باران ورزشکاران را خیس کرد. جمشید علی را به خانهٔ خود دعوت کرد. بچه‌ها برف را دوست دارند. پرویز سیب را خورد. مادر، حمید را صدا کرد.

۴ – بهترین راه کمک و یاری به خویشان و دوستان کدام است؟ در این باره انشایی بنویسید.



# حکایت

پادشاهی با غلامی در کشتی نشست و غلام، دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده،
گریه وزاری در نهاد و لرزه بر اندامش او فتاد. چندانکه ملاطفت کردند، آرام نمی گرفت
و عیش ملک ازاو منغص شد. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود. ملک را گفت: «اگر
فرمان دهی، من او را بطریقی خاموش گردانم.» گفت: «غایت لطف و کرم باشد.»
بفرمود تا غلام به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد. مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند.
به دو دست در سکان کشتی آویخت. چون برآمد به گوشه ای نشست و قرار یافت. ملک را
عجب آمد. پرسید: «در این چه حکمت بود؟» گفت: «از اول محنت غرق شدن ناچشیده بود
و قدر سلامت کشتی نمی دانست. همچنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.»

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید    معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است

«گلستان سعدی»

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آویخت = آویزان شد.
حکمت = دانش ، دانایی (در این چه حکمت بود = در این کار چه نکته‌ای از دانش نهفته بود)
در نهاد = آغاز کرد
دیگر = هرگز، جز آن دفعه
سکّان = آلتی چوبی یا فلزّی که در یکی از دو انتهای کشتی قرار می‌دهند و با حرکت آن سمت حرکت کشتی را عوض می کنند
طریق = روش ، راه
عافیت = سلامت، تندرستی
عیش = خوشی
غوطه خورد = در آب فرو رفت
گرفتار آید = گرفتار شود
معشوق = دوست، کسی که او را دوست داریم
ملاطفت = مهربانی
ملک = پادشاه
منغّص = تیره
ناچشیده بود = نچشیده بود
نان جوین = نان جو، نانی که از آرد جو پخته باشند
ننماید = بنظر نمی آید

### پرسش:

۱ ـ این درس از چه کتابی نقل شده است؟ ۲ ـ گلستان چه کتابی است؟ ۳ ـ چرا غلام گریه و زاری آغاز کرد؟ ۴ ـ حکیمی که در کشتی بود چه چاره اندیشید؟ ۵ ـ آیا چاره‌اندیشی حکیم سود بخشید؟ ۶ ـ شاه از چه تعجّب کرد؟ ۷ ـ حکیم در بارهٔ علّت آرام شدن غلام چه گفت؟ ۸ ـ نویسنده در آخر داستان چه مطلبی افزوده است؟ ۹ ـ نان جوین در نظر چه کسی بی‌ارزش و در نظر چه کسی با ارزش است؟ ۱۰ ـ چه ارتباطی بین شعر و حکایت هست؟

## دستور زبان

« علی دید. » این جمله کامل نیست. زیرا شنونده می‌پرسد: « علی چه کسی را دید؟ » یا « علی چه چیز را دید؟ » و ما باید جمله را کامل کنیم و یک کلمهٔ دیگر

ـ آن بیفزاییم و بگوییم: « علی پرویز را دید. » یا « علی ماه را دید. » پس « این جمله با سه جزء کامل می‌شود: ۱ ــ « علی » که « فاعل » است. ۲ ــ « پرویز » یا « ماه » که « [illegible] » است. ۳ ــ « دید » که « فعل » است.

« پرویز نشست. » این جمله با همان دو کلمه کامل است: ۱ ــ « پرویز » که [illegible] است. ۲ ــ « نشست » که فعل است. پس این جمله به مفعول احتیاج ندارد.

حال باید ببینیم چرا جملهٔ اوّل به مفعول احتیاج دارد و جملهٔ دوّم به مفعول احتیاج ندارد؟

میان فعل « دید » و « نشست » فرقی هست. فعل « نشست » تنها به فاعل احتیاج دارد و با همراهی فاعل، معنی آن کامل می‌شود: « پرویز نشست. » امّا فعل « دید » اینطور نیست. و با همراهی فاعل معنی آن کامل نمی‌شود و به کلمهٔ دیگری احتیاج دارد تا معنی آن کامل شود: « علی پرویز را دید. » « پرویز » در این جمله « مفعول » است.

فعلهایی که مانند فعل « نشست » تنها با همراهی « فاعل »، معنی آنها کامل می‌شود، « فعل لازم » نامیده می‌شوند و فعلهایی که مانند فعل « دید » با همراهی « فاعل » معنی آنها کامل نمی‌شود و به « مفعول » احتیاج دارند، « فعل متعدّی » نامیده می‌شوند.

**تمرین:**

۱ ــ مناسب هر یک از این مثلها مطلبی بنویسید و مثلها را در نوشتهٔ خود بکار برید:

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

خفته را خفته کی کند بیدار.

مشک آن است که ببوید نه آن که عطار بگوید.

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی.

عاقبت جوینده یابنده بود.

هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

کار نیکو کردن از پر کردن است.

مثال: باید خود را به پس‌انداز عادت دهیم. اگر هفته‌ای یک ریال پس‌انداز کنیم، پس از مدتی پول فراوانی جمع می‌شود. آری قطره‌قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

۲ – از میان این کلمه‌ها، کلمه‌های هم‌خانواده را معیّن کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

لطف، عیش، حکمت، حکیم، معاش، لطیف، معیشت، ملاطفت، حکومت.

۳ – بنویسید از فعلهای زیر کدام لازم و کدام متعدّی است و با هر یک جمله‌ای بسازید:

گرفت، نشست، دید، رفتند، انداختند، می‌چرخد، مهربانی کردند، می‌بارید، آمدم.

۴ – در جمله‌های زیر فاعل و مفعول و فعل را معیّن کنید و در جدولی بنویسید:

عقابی سنگدل، جوجه‌های کلاغ را ربود. – باغچه‌بان، بنّایی را نزد پدر فرا گرفت. – شوایتزر، بیماران را از مرگ نجات داد. – آریوبرزن، سپاه خود را به سوی کوه راهنمایی کرد. – فریدون، ضحّاک را در بند کشید.

۵ – یک بار از روی درس با خطّ خوش بنویسید.

## نخستین بامداد و شامگاه جهان

جهان چگونه آغاز شد، گیاهان، جانوران و آدمیان چگونه پدید آمدند؟ بشر از همان آغاز که در غارها و شکاف کوهها می‌زیست، همواره می‌کوشید که پاسخی برای این پرسشها بیابد و چون اندیشه و دانش او هنوز گسترش نیافته بود، راه به جایی نمی‌برد. آنگاه افسانه‌ها می‌ساخت. آنچه در این درس می‌خوانیم یکی از این افسانه‌هاست.

این داستان را پیرزنی از بومیان استرالیا نقل می‌کرد، و آن را سراسر راست می‌پنداشت. در زمانهای قدیم، یکی از نیاکانش نخستین بار آن را نقل کرده بود.

بومیان استرالیا بر این عقیده‌اند، که همهٔ موجودات روانی در خود دارند و این روانهای نادیدنی هرگز نمی‌میرند و از جسمی به جسم دیگر می‌روند و بر آنند که روانها، همه خویشاوند هستند و یک خاندان بزرگ جهانی را بوجود می‌آورند.

در روزگاران بسیار کهن، روان همهٔ جانداران در خوابی سنگین بود، و سراسر شب را خواب می‌دید. آن شب، نخستین شب دراز جهان بود. تاریکی، آسمان و زمین را پر کرده بود. هیچ حشره‌ای یا حیوانی و انسانی، بر زمین نمی‌جنبید. هیچ مرغی در هوا نمی‌پرید. صخره‌های قهوه‌ای رنگ سرد را، هیچ سبزه یا درختی، شادابی نمی‌بخشید. در میان درّه‌های خشک، هیچ رودی، یا جویباری نمی‌غلتید. همه جا آرام بود. هیچ صدایی نبود. هیچ نسیمی هوا را نمی‌شکست، و موج بر دریا نمی‌افکند. چون دانه‌هایی که به انتظار رُستن در میان خاک می‌آرمد، روان همهٔ جانداران در میان تاریکی خفته بود.

حتّی «مادرما، خورشید بزرگ» نیز، چشمان پر فروغش را بسته، و در میان آسمان بخواب رفته بود. تنها «پدر روانهای عالم» بیدار بود. هیچکس نمی‌داند

که این شب نخستین چه مدّت پاییده بود. امّا سرانجام، پدر روانها، آهسته، در گوش خورشیدخفته گفت: «برخیز دخترم، بسیار خوابیده‌ای.» «مادرما، خورشید» نفسی دراز بر آورد، و هوای پیرامونش را لرزشی ملایم فرا گرفت. چشمانش را گشود، از چهره‌اش روشنایی به درون تیرگی تابید. سپس به چشمان «پدر روانهای عالم» نگریست و گفت: «ای پدر بزرگوار! من آماده‌ام، تا فرمان ترا گردن نهم.» آنگاه، از میان رشته‌های نوری که پیرامون گردنش حلقه بسته بود، به زیر نگریست، و در آنجا زمین را تهی و برهنه یافت. نه سبزه‌ای بر آن روییده بود نه گلی و نه درختی.

«پدر روانهای عالم» به او گفت: «دخترم به زمین برو! روانهایی را که در آنجا به زیر صخره‌ها، و در میان غارهای تیره خفته‌اند، بیدار کن و با نفس روانبخش خود در آنها بدم، زمین را از سبزه‌ها و گلها و درختها بپوشان. حشرات و ماهیان و ماران و مرغان و جانوران گوناگونی بیافرین.»

«مادر ما، خورشید بزرگ» به سوی زمین پرواز کرد، و بر آن فرود آمد. نخست، به سوی مغرب رفت، هر جا قدم می‌نهاد، علفها و بوته‌ها بر جای پای او می‌رستند. رفت و رفت و رفت، تا آنکه دوباره خود را در مشرق یافت، و به جایی رسید که راه خود را از آن آغاز کرده بود. سپس، رو به سوی شمال کرد، و براه افتاد... رفت و رفت، تا باز به دشت پهناوری رسید، که از آن براه افتاده بود. و باز، هر کجا که قدم می‌نهاد، علفها و بوته‌ها، و حتّی درختها می‌رُستند.

«مادر ما، خورشید» چون از راه رفتن فارغ شد، در دشت بر زمین نشست، تا بیاساید. از آنچه پدید آورده بود خشنود بود. آنگاه، خورشید بزرگ ندایی

دیگر در گوش خود شنید: «دخترم! باز به کار برخیز. به غارهای تیرهٔ کوهپایه‌ها اندر شو، و روانهای خفته را بیدار کن.»

پس، خورشید بزرگ برخاست و به سوی غاری بزرگ راه جست. به درون آن رفت، گرما و روشنی را با خود بدانجا برد و هر گوشه‌ای را کاوید. سرانجام، چون از تاریکی بیرون آمد، بر در غار لختی درنگ کرد. دیری نگذشت که انبوه حشرات ــ سوسکها و مورچگان ــ از غار بیرون خزیدند، و در آن حال پروانگان و زنبورها، و دیگر حشرات پرنده، وِزوِز کنان، به هر سو پریدند، و از بوته‌ای به بوتهٔ دیگر رفتند. . . و با بالهای رنگین خود، درّه را روشنی بخشیدند.

آنگاه، «مادر ما، خورشید» به دشت پهناور باز گشت، تا بیاساید. به سبزه‌ها و درختان و حشرات رنگارنگی که بآرامی در هم آمیخته بودند، نگاه می کرد، و دلش از شادی آکندهٔ می‌شد. گاه‌بگاه می‌پرید، و بر تارک کوهی بلند می‌نشست، تا دشتها و تپّه‌ها و درّه‌ها را بنگرد. روان بادها، نیز، بر بال خود، او را به هر سو می‌برد، تا رنگهای تابناکی را که او خود به زمین بخشیده بود به وی نشان دهد.

ولی «مادر ما، خورشید» هنوز کار بسیار داشت. به درون غارهای دیگر رفت، چهرهٔ تابناکش در درون غارها، نور می گسترد، هر کجا گام می‌نهاد، روانهای جانداران از خواب برمی‌خاستند، وبالیدن آغاز می کردند، از غاری مارهای کوچک، چلپاسه‌ها، قورباغه‌ها، و لاک‌پشتهای بیشمار، بیرون، به میان روشنی خزیدند، و رودی از دهان غار بیرون شد، که ماهیان گوناگون در آن شناور بودند و از غاری دیگر، کلاغان، مرغابیها، قوها، مرغان ماهیخوار، دارکوبها، زاغان، طوطیان، و مرغان بیشمار دیگر بیرون آمدند. اینان، همگی از دیدن روشنی شادمان شدند.



بار دیگر،
خورشید بزرگ به
دشت سبزه‌پوش بازگشت، تا
بیاساید. پس «مادر ما، خورشید» همهٔ
فرزندان خود را فرا خواند، تا بر دشت
سبزه‌پوش نزد او گرد آیند. اینان
گروه گروه آمدند — از شمال و جنوب
ومشرق ومغرب — وشمارشان از حد بیرون شد.

«مادر ما، خورشید» با آنان سخن گفت: «فرزندان
من، به سخنان مادر خود گوش دهید. من اینک به آسمان
می‌روم، تا از آنجا بر شما بتابم، و شما را گرما و روشنی بخشم. با
هم به مهر درآمیزید. یکدیگر را میازارید. تا فرصت دارید از زمین
بهره برگیرید، چه، زمانی خواهد رسید که تنهای شما بار دیگر بخواب روند.

و به خاک باز گردند. امّا روانهای شما نمی‌میرند، بی‌تن، همچنان زندگی می کنند، و پنهان از نظرها، خواب می‌بینند، تا آنکه دوباره از خواب برخیزند، و تنهای تازه بیابند. من اکنون از نزد شما می‌روم. بدرود!»

چون سخنش تمام شد، بادی تند او را از زمین برداشت، و به بالای آسمان بلند برد. آنگاه وی آهسته به سوی مغرب روان شد. همچنانکه به مغرب نزدیک می‌شد، نورش به تیرگی می گرایید، کم کم نوری رنگ‌باخته و خاکستری بر زمین چیره گشت، و سرانجام چهرهٔ «مادر ما، خورشید» در پشت بلندیهای مغرب، یکسره پنهان شد، و تاریکی سرتاسر زمین را در بر گرفت.

حشرات و ماران و مرغان، و دیگر جانوران، همچنانکه رفتن «مادر خود، خورشید» را می‌نگریستند یکباره بیمناک



فرزندان خورشید چون در آن تاریکی بیکران هیچ نمی‌دیدند، پنداشتند که مادرشان یکسره آنان را ترک گفته است. یارای جنبیدن نداشتند. نمی‌دانستند که نخستین غروب خورشید را دیده‌اند، می‌پنداشتند که دنیا بپایان رسیده است.

پس از زمانی دراز که به وحشت و انتظار گذراندند، آغاز تابش نوری لطیف را در آسمان مشرق به چشم دیدند.

کم کم این نور تابناکتر شد، تا آنکه سرانجام همگی دریافتند که «مادرشان، خورشید» باز گشته است. چهرهٔ پر مهرش را دیدند که به آنها لبخند می‌زد.

امّا سخت حیران شده بودند، می‌گفتند: «مگر ما خود به چشم ندیدیم که مادرمان به سوی مغرب رفت؟ از چه رو اینک از سوی مشرق باز می‌گردد؟» حشرات وپرندگان وجانوران، همگی حیرت‌زده بر پا خاستند، وبر چهرهٔ مادر ما، خورشید، نظر دوختند.

امّا او، در آسمان بر جای نماند. همچنان، آهسته، به جانب مغرب می‌رفت. حیوانات، سراسر روز را به کنجکاوی در او می‌نگریستند، تا آنکه روشنیش دوباره در پشت بلندیهای مغرب ناپدید شد، و تاریکی زمین را در بر گرفت. فرزندان خورشید این بار بی‌آنکه چندان ترسی به دل راه دهند، در تاریکی شب دراز دوّم منتظر ماندند تا آنکه باز چهرهٔ تابناک «مادر» خود را در آسمان مشرق دیدند. پس از آنکه این فرو شدن و بر آمدن بارها روی داد، آفریدگان زمین به آمد و رفت پی در پی روشنی و تاریکی خو گرفتند، و آسوده‌خاطر شدند.

فرزندان زمین، دیگر نمی‌ترسیدند. چون تاریکی چیره می‌شد، گلها چشم بر هم می‌نهادند، مرغان بر شاخه‌های درختان می‌آسودند، و جانوران، در تاریکی، گوشه‌ای

می‌جستند، و در آن بخواب می‌رفتند.

بامدادان که «مادر ما ، خورشید» بار دیگر چهرهٔ تابناک خود را می‌نمود، در همه جا شور و شادی می‌انگیخت. چهچهه و جیک‌جیک پرندگان فضا را پر می‌کرد؛ جانوران آواز برمی‌داشتند و هر یک جفت خود را می‌خواندند.

بدینسان، روزها و شبهای بسیار سپری شد. گیاهان و درختان؛ و مرغان و حشرات و ماران و ماهیان و همهٔ جانداران کوچک و بزرگ، کنار هم با صلح و صفا زندگی می‌کردند.

روزی که «مادر ما ، خورشید» از جایگاه خود در آسمان بر زمین می‌نگریست با خود گفت: «باید جانور تازه‌ای بیافرینم و از خرد و اندیشهٔ خود، بیشتر، در او بودیعه گذارم، تا از همهٔ جانوران برتر باشد.»

پس ، «مادر ما ، خورشید» دو کودک بجهان آورد، که هر دو چون خودش زیبا بودند. یکی ستارهٔ بامداد و دیگری ماه بود. از این دو، دو کودک دیگر پدید آمد. «مادر ما ، خورشید» این دو نوهٔ خود را به زمین فرستاد؛ تا در آنجا زندگی کنند. اینان نخستین مرد و زن بودند، همان نیاکان زمینی ما.

روزی «مادر ما ، خورشید» ، این آفریدگان تازه را نزد خود خواند و گفت:

«فرزندان من! شما برترین آفریدگان من هستید؛ و تا روزی که بر زمین زندگی می‌کنید، می‌خواهم در کنار هم با صلح و صفا بسر ببرید. وچون هنگام مرگتان فرا رسد، دوباره روح خواهید شد و به آسمان خواهید رفت، و همانند ستارگان، جاودانه خواهید زیست.»

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آفریدگان = آفریده‌ها، مخلوقات

آگنده = پر

اندر شو = داخل شو

بیمناک = ترسناک

پاییده بود = به درازا کشیده بود؛ طول کشیده بود.

تابناک = روشن، درخشان

تارک = بلندترین قسمت هر چیز، قلّه

چلپاسه = مارمولک، سوسمار کوچک

حیران = سرگردان

راه به جایی نمی‌برد = به چیزی پی نمی‌برد، چیزی درک نمی‌کرد.

رستن = روییدن

ستارهٔ بامداد = ناهید (یکی از سیاره‌های منظومهٔ شمسی)

ودیعه = امانت، آنچه به کسی می‌سپارند.

### پرسش:

۱ ـ در آغاز درس چه پرسشی شده است؟ ۲ ـ پاسخهایی که به پرسش آغاز درس داده شده نشانهٔ چیست؟ ۳ ـ استرالیا کجاست؟ ۴ ـ بومیان استرالیا در بارهٔ روانها چه عقیده‌ای دارند؟ ۵ ـ به عقیدهٔ بومیان استرالیا نخستین شب دراز جهان چگونه بود؟ ۶ ـ به عقیدهٔ بومیان استرالیا در نخستین شب جهان تنها که بیدار بود؟ ۷ ـ پدر روانهای عالم به خورشید چه گفت؟ ۸ ـ به نظر شما چرا گویندهٔ داستان گفته است خورشید نخست به سوی مغرب رفت؟ ۹ ـ خورشید به هر جا که قدم می‌نهاد چه می‌شد؟ ۱۰ ـ چرا خورشید به غار بزرگ رفت؟ ۱۱ ـ وقتی که خورشید در پس کوههای بلند مغرب پنهان شد چرا جانوران بیمناک شدند؟ ۱۲ ـ وقتی که خورشید دوباره بازگشت چرا جانوران حیران شدند؟ ۱۳ ـ برطبق این داستان انسان چگونه آفریده شده؟ ۱۴ ـ خورشید به آفریدگان تازهٔ خود چه گفت؟

### تمرین:

۱ ـ نام جانورانی را که در این درس آمده است معیّن کنید و بنویسید.

۲ ـ به آخر این کلمه‌ها «ناک» اضافه کنید و کلمه‌های مرکّبی را که بدست می‌آید به ترتیب الفبایی

ترتیب کنید و بنویسید:

وحشت، بیم، اندوه، شرم، هراس، التهاب، سوز، غصه، بیم، ترس، خشم، خطر، ترس، خوف، زهره، غم.

۳ـ عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسب کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف ـ مردمان قدیم علت بسیاری از پدیده‌ها را نمی‌دانستند. این بود که ...

ب ـ داستانهایی که از روزگاران قدیم مانده است هم زیباست هم نشان می‌دهد که ....

ج ـ در داستانهای قدیمی درباره خورشید و اهمیت آن مطالب فراوانی می‌خوانیم. این مطلب نشان می‌دهد که ..........

۴ـ پاسخ این پرسشها را بنویسید:

به عقیده بومیان استرالیا انسان پس از مرگ به چه شکلی در می‌آید؟

بومیان استرالیا درباره خورشید چه عقیده‌ای دارند؟

۵ـ اگر داستان دیگری خوانده یا شنیده‌اید که آفرینش جهان و جانوران و انسان را نشان دهد بنویسید.

۶ـ در نوشته‌های زیر به جای نقطه‌ها فعل مناسب بگذارید و یک بار از روی آنها بنویسید و معین کنید فعلی که گذاشته‌اید لازم است یا متعدی:

خورشید، گرما و روشنی را به درون غارها ....

انبوه حشرات از غار بیرون ....

چهرهٔ تابناک خورشید در درون غارها، نور ....

جانوران از دیدن روشنی ....

پاهای تند خورشید را از زمین ....

چهرهٔ خورشید در پشت بلندیهای مغرب ....

مادر ما خورشید و کودک جهان ....

خورشید آفریدگان تازه را نزد خود ....

مثال: خورشید، گرما و روشنی را به درون غارها برد. «برد» فعل متعدی است.

۷ـ می‌دانیم که در میلیونها سال پیش قبل از آنکه انسان بوجود آید، بسیاری از جانوران بوجود آمده بودند. خود را به جای یکی از جانوران آن روزگار فرض کنید و وضع آن زمان را بنویسید.

# کار نیکوکردن از پرکردن است (۱)

نظامی از شاعران بزرگ ایران در قرن ششم هجری
است. از کتابهای معروف او یکی هفت‌پیکر است.
این داستان از کتاب هفت‌پیکر نقل شده است.

بهرام گور، شاه ساسانی، روزی در دشت و کوه به شکار پرداخت. در میان همراهان شاه دخترکی بود نیکوروی و زیبا.

دخترکِ خوبروی در شکارگاه با ساز و آواز خود بر شادمانی شاه می‌افزود.

ساز او چنگ و ساز خسرو تیر   این زدی چنگ و آن زدی نخجیر

آن روز، در بیابان، گوران فراوانی به چشم می‌خوردند و در دل شاه شوق شکار برمی‌انگیختند. بهرام با چابکی تیر بر کمان می‌نهاد و از شست رها می‌کرد. تیر بر تن گور فرو می‌نشست و او را بر زمین می‌افکند.

در یکی لحظه زان شکار شگفت   چند را کشت و چند را بگرفت

دخترک در دل به زبردستی و چابکی شاه آفرین می‌گفت، امّا دم نمی‌زد و لب از ثناگفتن فرو می‌بست، تا آنکه گورخر بزرگی از دور نمایان شد. بهرام که از سکوت دخترک خوشدل نبود گفت: این گور را نیکو بنگر و بگو تا چون بر او بتازم و چگونه او را بیندازم؟ دخترک،

گفت: باید که رخ برافروزی   سر این گور در سُمش دوزی

شاه بهرام نخست با کمان گروهه مهره‌ای به گوش گورخر انداخت و همینکه شکار، سُم به سوی گوش برد تا مهره را بیرون بیاورد:

تیرش، برق شد جهان افروخت   گوش و سم را به یکدگر بردوخت

شاه که از زبردستی خویش در تیراندازی بسیار مغرور شده بود، رو به دخترک کرد و گفت: نیروی بازویم را چگونه دیدی؟

دخترک گفت: کار نیکو کردن از پر کردن است. مهارت شاه در تیراندازی، بیشتر از تمرین و تکرار است نه از بسیاری زور. این گفته بر شاه گران آمد و کینهٔ دخترک را بدل گرفت و قصد جانش کرد. سرهنگی را که در میان سپاهیان بود پیش خواند و به او فرمان داد تا دخترک را بکشد.

سرهنگ آن پریچهره را به خانهٔ خویش برد تا به فرمان شاه خونش را بریزد.

دخترک با اشک و آه گفت: ای مرد خون من بیگناه را بگردن مگیر، من مونس خاص شهریارم و در شکار و سفر یار و همراه اویم. اکنون که از گستاخی خود خشمناکش کرده‌ام، به کشتن من فرمان داده است. امّا تو در کشتن من شتاب مکن. بگذار تا چند روزی بگذرد و خشم شاه فرو نشیند، آنگاه بگو او را کشتم.

گر بدان گفته شاه باشد شاد بکشم خون من حلالت باد

ور شود تنگدل ز کشتن من ایمنی باشدت به جان و به تن

بدینگونه هم تو از بازخواست رهایی خواهی یافت. و هم من از مرگ خواهم رست. شاید روزی برسد که من بتوانم نیکی ترا پاداش بدهم.

سرهنگ از کشتن او چشم پوشید و گفت: زنهار این راز با کس مگوی و خود را جز به پرستار این خانه منمای. هفته‌ای گذشت، شاه از کار دخترک پرسید. سرهنگ پاسخ داد که به فرمان شاه آن ماهرو را کشتم. از این خبر

آب در چشم شهریار آمد دل سرهنگ باقرار آمد

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

بازخواست = پرسش از کسی در بارهٔ کاری. پرسش دربارهٔ اینکه چرا چنان کاری انجام داده است، یا در انجام دادن کاری که به او واگذار شده کوتاهی کرده است.

با قرار آمد = آرام شد

بتازم = حمله کنم

بکشم = مرا بکش

پریچهره = زیبا روی

ثنا گفتن = ستایش کردن

حلال = روا، ضدّ حرام

خواهم رست = رها خواهم شد

دم نمی‌زد = حرف نمی‌زد

رخ برافروزی = چهرهٔ خود را روشن کنی (مراد این است که در این کار موفق بشوی و چهره‌ات از شادمانی روشن گردد)

زنهار = هان، آگاه باش

ساز = آلت موسیقی

شست = چیزی مانند انگشتر که در انگشت می‌کردند و در وقت تیراندازی زه کمان را با آن می‌گرفتند.

قصد جانش کرد = قصد کشتن او کرد.

کمان گروهه = کمانی که با آن سنگ می‌انداختند، قلاب سنگ

گستاخی = جسارت

گور = گورخر

منمای = نشان مده

مهره = قطعه‌ای از سنگ یا چوب یا استخوان یا فلز و مانند آنها

نخجیر = شکار

ور = و اگر

## پرسش:

۱ ـ دخترکی که همراه شاه بهرام بود چه صفتهایی داشت؟ ۲ ـ مراد از این مصراع چیست: «ساز او چنگ و ساز خسرو تیر»؟ ۳ ـ شاه چگونه تیر می‌انداخت؟ ۴ ـ به نظر شما چرا دخترک در دل بر زبردستی شاه آفرین می‌گفت اما دم نمی‌زد؟ ۵ ـ به نظر شما چرا شاه از سکوت دخترک خوشدل نبود؟ ۶ ـ دخترک به شاه گفت گور را چگونه شکار کند؟ ۷ ـ شاه برای اینکه سم گور را به گوش گور بدوزد چه کرد؟ ۸ ـ دخترک مهارت شاه را در تیراندازی از چه دانست؟ ۹ ـ دخترک چه مثلی در گفتهٔ خود بکار برد؟ ۱۰ ـ شاه که از دخترک رنجید دربارهٔ او چه فرمان داد؟ ۱۱ ـ دختر برای رهایی خود چه تدبیری اندیشید؟ ۱۲ ـ چرا سرهنگ گفت زنهار این راز با کس مگوی؟ ۱۳ ـ کدام جمله نشان می‌دهد که شاه از کشتن دخترک پشیمان شده است؟

بهرام، سرهنگ را پیش خواند و به او فرمان داد تا دخترک را بکشد.

علی را دیدم و به او گفتم.

فرمانروا پارسا را دید و به پارسا گفت.

به دیدن پرویز رفتم و پرویز را با خود به گردش بردم.

در عبارتهای اوّل و دوّم دقّت کنید و بگویید که بهتر بود عبارت سوّم و چهارم را به چه‌صورتی می گفتیم؟ در عبارتهای اوّل و دوّم برای اینکه سرهنگ و علی را تکرار نکنیم به جای آنها او بکار برده‌ایم. در عبارتهای سوّم و چهارم هم می‌توانستیم به جای کلمه‌های «پارسا» و «پرویز»، «او» بکار ببریم. در این صورت آن عبارتها بهتر می‌شد. اینگونه کلمه‌ها را که به جای اسم می‌نشیند ضمیر می گویند.

هرگاه ضمیر برای هر شخص (گوینده، شنونده، غایب) گونه‌ای داشته باشد، آن را ضمیر شخصی می گویند. ضمیر شخصی مانند فعل شش صورت دارد:

اوّل شخص مفرد: من (گوینده) — اوّل شخص جمع: ما (گویندگان)

دوّم شخص مفرد: تو (شنونده) — دوّم‌شخص جمع: شما (شنوندگان)

سوّم شخص مفرد: او (غایب) — سوّم شخص جمع: ایشان (غایبان)

تمرین:

۱ـ کلمه‌هایی، هم‌خانواده با این کلمه‌ها پیدا کنید و با هر یک از آنها جمله‌ای بسازید:

قصد، مهارت، مونس، شوق، میل.

۲- برای هر یک از کلمه‌های زیر دو کلمهٔ هم‌معنی پیدا کنید و بنویسید:
استاد، چهره، شکار، آفرین، فرمان.

مثال: استاد، ماهر، زبردست.

۳- شعرهای این درس را به نثر بنویسید.

۴- در جمله‌های زیر به جای نقطه‌ها ضمیر شخصی مناسب بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

.... صبح زود به دبستان می‌رویم.

.... از سفر بازگشت.

.... این کتاب را از کجا خریدی؟

.... هر شب تکلیف مدرسه را انجام می‌دهم.

.... چه ساعتی می‌خوابید؟

.... از نزدیکان من هستند.

۵- از میان کلمه‌های زیر، اسم، ضمیر، فعل لازم و فعل متعدی را معین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

تهران، کوه، ایشان، رفتند، بردم، خوردند، او، خندید، دفتر، مریم، دختر، کور، نظامی، هفت پیکر، تو، شنیدیم، نشستید، ما، آریوبرزن، کتاب، درس، نوشتم، رسیدند، ضحاک، گرفتی، چمن، کاوه، چرخید، من، درخت.

| اسم | ضمیر | فعل لازم | فعل متعدی |
|---|---|---|---|
| کوه | ایشان | رفتند | بردم |

# کار نیکوکردن از پرگردن است (۲)

سرهنگ در جایی، دور از چشم مردم، دهی داشت آباد که کوشک* آن سر بر اوج* آسمان کشیده بود و بام آن تا زمین شصت پلّه فاصله داشت.

در آن روزها ماده گاوی گوساله‌ای زاییده بود، دخترک هر روز گوساله را بر دوش می‌گرفت پلّه‌پلّه بربام کوشک می‌بردوهیچ روزازاین کاردست باز نمی‌داشت. چند سال گذشت.

تا به جایی رسید گوساله / که یکی گاوگشت شش ساله

دختر همچنان آن گاو را از زمین تا بام بر دوش می‌برد و چون کم کم به این کارخوگرفته بود از سنگینی آن رنجی نمی‌برد.

روزی دختر با سرهنگ تنها نشسته بود، چند گوهر از گوش گشاد و به او داد و گفت: این گوهرها را بفروش و با بهای آن گوسفند و برّه و نُقل و شمع و گُلاب بخر و روزی که شاه برای شکار به این سو آید مجلسی بیارای و او را به اینجا فرود آر تا از او پذیرایی کنیم.

گر چنین کار سودمند شود / کار ما هردو زو* بلند شود

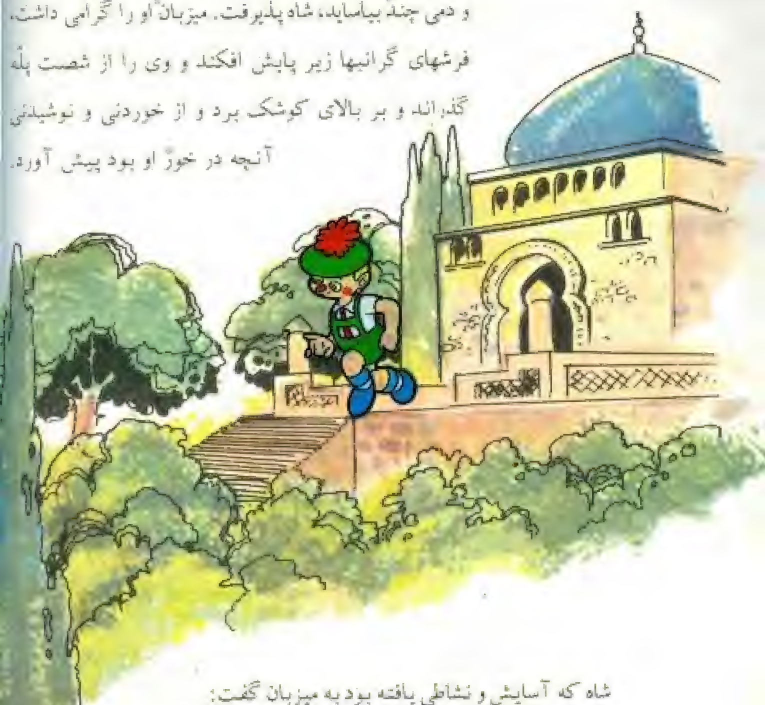
سرهنگ گوهرها را نپذیرفت و خود بگردن گرفت که اسباب مهمانی را فراهم کند. پس مرغ و ماهی و گوسفند و نقل و ریحان* فراهم کرد.

روزی شاه بهرام به قصد شکار، اسب به صحرا راند. چون بر آن ده گذشت:

دید نُزهتگهی* گرانمایه / سبزه درسبزه سایه درسایه

پرسید که خداوند ده کیست. سرهنگ که در رکاب شاه بود* گفت: شهریارا این ده از آنِ این خدمتگزار است. و از شاه درخواست کرد که به خانهٔ او فرود آید

و دمی چند بیاساید، شاه پذیرفت. میزبان او را گرامی داشت، فرشهای گرانبها زیر پایش افکند و وی را از شصت پله گذراند و بر بالای کوشک برد و از خوردنی و نوشیدنی آنچه در خور او بود پیش آورد.



شاه که آسایش و نشاطی یافته بود به میزبان گفت:

جایگاهی خوش و دستگاهی فراخ داری، امّا چون به شصت سال رسی چگونه توانی از این پلّه‌ها خود را به کوشک برسانی؟ میزبان گفت: شاها این از من شگفت نیست که من مَردَم و از بالا رفتن چنین پلّه‌ها مانده نمی‌گردم، عجب آن است که دختری با نازکی اندام هر روز گاو نری چون کوه را بر دوش می‌گیرد، و برای علف خوردن به اینجا می‌آورد. شاه از این حکایت در شگفتی ماند و گفت:

باورم ناید این سخن به درست     تا نبینم به چشم خویش نخست

میزبان که این سخن از شاه شنید، زود فرود آمد و دختر را آگاه کرد. دختر که از پیش خود را آراسته بود، جامهٔ زیبا در بر کرد و روی چون ماه خود را به زیر نقاب پوشاند و گاو را بر دوش گرفت.

پایه بر پایه بر دوید به بام     رفت تا تخت پایهٔ بهرام

شاه بهرام چون گاوی بدان بزرگی بر دوش آن دختر دید حیرت‌زده از جای جست.

دختر گاو را از دوش بر زمین نهاد و گفت: این گاو را من به توانایی خویش از زیر به بالا آوردم. بگو که در جهان کیست که بتواند به نیروی خود او را از کوشک پایین ببرد؟

شاه گفت این نه زورمندی توست     بلکه تعلیم کرده‌ای ز نخست



کار نیکو کردن از پر کردن است. سالهای دراز اندک اندک در این کار کوشیده‌ای تا اکنون بی‌هیچ رنجی آن را انجام می‌دهی. دختر در کمال ادب گفت:

من که گاوی بر آورم بر بام — جز به تعلیم بر نیارم نام

چه سبب چون زنی تو گوری خُرد — نام تعلیم کس نیارد بُرد

چون دختر گفتگوی خود را با شاه در روز شکار به یاد وی آورد و نقاب از روی برافکند شاه او را شناخت و از دیدن او شاد گشت و از او پوزش خواست.

گفت اگر خانه گشت زندانت — عذر خواهم هزار چندانت

سرهنگ را بسیار نواخت و به او پاداش داد و دختر را با خود به شهر برد و به عقد خود در آورد.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اوج = بلندترین نقطه

برنیارم نام = نام بر نیارم، نام‌آور و مشهور نشوم (مقصود این است که من که گاوی بر بام می‌آورم می‌گویند این کار را فرا گرفته‌ای و جز به آموختن و تعلیم مشهور نمی‌شوم)

پایه = پلّه

تخت‌پایه = پایهٔ تخت، پای تخت

حیرت‌زده = متعجّب

درخور = لایق، شایسته

در رکاب شاه بود = همراه شاه بود

دمی چند = چند لحظه

ریحان = گل و نوعی سبزی

زو = از او

عقد = پیمان، پیمان زناشویی (به عقد خود درآورد = با او «پیمان زناشویی بست»)

کوشک = کاخ، قصر

گرانپایه = بلند مرتبه

مانده = خسته

میزبان = صاحبخانه، مهماندار

نزهتگه = جای خرّم و با صفا

نقاب = روپوش، روبند

نواخت = نوازش کرد

نیارد = نتواند، نمی‌تواند

## پرسش:

۱ـ دخترک هر روز در کوشک سرهنگ چه کاری را تمرین می‌کرد؟ ۲ـ به نظر شما مقصود دختر از این تمرین چه بود؟ ۳ـ دختر به سرهنگ چه داد و از او چه خواست؟ ۴ـ هنگامی که شاه در کوشک آسایش یافت به سرهنگ چه گفت؟ ۵ـ سرهنگ چه پاسخی به شاه داد؟ ۶ـ به نظر شما چرا دختر از پیش خود را آزموده بود؟ ۷ـ دختر پس از آنکه از گفتگوی شاه و سرهنگ آگاه شد چه کرد؟ ۸ـ وقتی که دختر گاو را در پیش شاه بر زمین نهاد، چه گفت؟ ۹ـ وقتی که شاه کار شگفت دختر را دید، چه گفت؟ ۱۰ـ دختر چه پاسخی داد؟ ۱۱ـ سرانجام داستان چه شد؟ ۱۲ـ این داستان از چه کتابی نقل شده؟ ۱۳ـ نظامی کیست؟

## دستور زبان

پرویز رفت. پرویز بیمار شد. جمشید پرویز را دید.

در کدام جمله پرویز نهاد و فاعل است؟ در کدام جمله پرویز فاعل نیست و فقط نهاد است؟ در کدام جمله پرویز مفعول است؟

در هر سه جمله می‌توان به جای پرویز «او» گذاشت و گفت: او رفت. او بیمار شد. جمشید او را دید. «او» «ضمیر» است. همچنانکه اسم در جمله، نهاد، فاعل، مفعول واقع می‌شود، ضمیر نیز می‌تواند نهاد، فاعل و مفعول واقع شود.

## تمرین:

۱ـ با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

مهربان ، حیرت‌زده ، درخور ، ترچنگ ، گستاخ ، ایمنی .

۲ـ شعرهای درس را به نثر بنویسید.

۳ - بنویسید چه مثلی در این داستان مورد توجه بوده است؟

۴ - ضمیرهایی را که در جمله‌های زیر بکار رفته است معیّن کنید و بنویسید هر یک از آنها چندم شخص است و در جمله به صورت «نهاد» بکار رفته است یا «فاعل» یا «مفعول»:

آیا شما شرح حال رودکی را خوانده‌اید؟ پروین دیروز او را در خیابان دید. من کتاب می‌خوانم. تو تمرینهای حساب را حل می‌کنی. ایشان بسیار خوشحالند. ما امسال دورهٔ دبستان را بپایان می‌رسانیم. علی شما را در کتابخانه دیده بود.

مثال: آیا شما شرح حال رودکی را خوانده‌اید؟ - شما ضمیر شخصی، دوم شخص جمع - در این جمله فاعل است.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را معیّن کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

درخور، نقاب، کامیاب، خو، ستمکار، لایق، قصر، شایسته، رخ، روپوش، صورت، نخجیر، چهره، صید، روایت، سزاوار، دیدار، کاخ، روی، عادت.

۶ - عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - نظامی از شاعران بزرگ ایران است. وی ...

ب - زنهار این راز با کس مگوی، زیرا ...

ج - اگر دختر به اندازهٔ کافی تمرین نکرده بود، نمی‌توانست ...

د - آیا عجیب است که دختری با نازکی اندام هر روز گاو ...

ه - بهرام پادشاه ساسانی را برای آن بهرام گور نامند که ...

۷ - خلاصهٔ داستانی را که در این دو درس خواندید بنویسید و به جای کلمه‌ها و ترکیبهای تازهٔ آن کلمه‌ها و ترکیبهای سادهٔ دیگری که یاد گرفتید بگذارید.

# رودکی، پایه‌گذار شعر فارسی

درپشت کوههای البرز که از بالای شهر بلخ راه نواحی شمالی ایران را می‌پیماید و سواحل جنوبی دریای خزر را در بغل می‌گیرد، دشت بسیار وسیعی هست که ایرانیان درقدیم به آن «دشت خاوران» می‌گفتند، درپشت این دشت، رودپهناور «آمودریا» کف کنان و غرّان چون اژدهایی عظیم سینهٔ خود را بر زمین می‌ساید و فرسنگها مسافت را باتأنّی و وقار امّا با خشم و تندخویی می‌پیماید.

در داستانهای قدیم ایران گفته‌اند که پهلوانی ایرانی به نام آرش از مازندران تیری انداخت که در پشت این رود فرود آمد و این رود سرحد در میان ایران و توران یعنی ایرانیان و بیگانگان شد. در آن سوی این رود، دو شهر باستانی سمرقند و بخارا سالیان درازی پرورشگاه ایرانیان پاک سرشت بود. در بیرون شهر سمرقند در روستای کوچکی، پنج رود کوچک جاری است و به همین جهت آن روستا را «پنج رودک» نام گذاشته‌اند و بعدها برای اختصار «رودک» گفته‌اند.

نزدیک به هزار و پنجاه سال است که در این روستا، هنرمندی بزرگ، در زیر خاک گورستانی کهن به خواب اَبَدی فرو رفته و از جهان آسوده است. این هنرمند جعفر نام داشت و نام پدرش محمّد بود. جعفر در خردسالی، کودکی سخندان و بسیار با هوش و شیرین زبان بود. همهٔ علومی را که در آن زمان رایج بود فرا-گرفت. کم کم به موسیقی مایل شد. نزدیکی از استادان موسیقی، چنگ‌زدن آموخت.

جعفر از کودکی در پرتو ماهتاب پریده‌رنگ بهارِ سمرقند، یا در کنارِ آتشِ نیروافزایِ زمستان، یا در سایهٔ درختان تناور و یا در لب جویبارها یا در دل گلزارهای فرح‌زا می‌نشست، چنگ در بغل می‌گرفت و زمزمه آغاز می‌کرد. کم کم

زمزمه‌های او با سخنانی و کلماتی توأم شد. پی برد که شعر می گوید. هنوز جوانی نورس بود که شاعری نام‌آور شد و به نام زادگاه خود، به رودکی مشهور گردید.

در این روزگار بود که شهریاران دلیر و غیور خاندان سامانی به پا خاسته و دست فرمانروایان بیگانه را از زادگاه خود و پدرانشان کوتاه کرده بودند.

مجسّمهٔ رودکی در نزدیکی زادگاه وی



پادشاهان سامانی ضمن هزاران چاره‌اندیشی می‌خواستند، ایرانیانی را که سیصد سال بود در زیر قدم و تازیانهٔ فرمانروایان بیگانه لب بسته و خاموشی گزیده بودند به سخن گفتن برانگیزند تا آوازه‌شان بار دیگر جهان را بگیرد. برای این کار بزرگ، بهتر از رودکی چه کسی را می‌توانستند پیدا کنند؟

پادشاه سامانی، رودکی، شاعر سخن‌آفرین را به دربار خود فرا خواند و در بزرگداشت وی از هیچ چیز دریغ نکرد. رودکی با طبع سرشار و با شعر سحرآمیز خود آنچنان در پادشاه سامانی نفوذ پیدا کرده بود که او را به هر کاری که می‌خواست برمی‌انگیخت. در دشواریها بزرگان از او یاری می‌خواستند و وی به نیروی سخن خویش گرهِ مشکلها را می‌گشود.

چنانکه گویند وقتی پادشاه سامانی به بادغیس رفته بود، از آنجا که بادغیس آب و هوایی خوش داشت و سرسبز و خرّم بود و برای لشکریان، آذوقهٔ فراوان یافت می‌شد، شاه مدّتها در آنجا ماند و میلی به بازگشت نداشت. امرا و بزرگان ملول شدند و برای آنکه شاه را به پایتخت یعنی به بخارا بازگردانند دست به دامن رودکی زدند. شاعر بزرگ صبحگاهی پیش شاه رفت و این شعر را با نوای چنگ بر وی خواند:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و شاد زی — میر زی تو میهمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

شاه از شنیدن این سخنانِ نغز که با آواز خوش و چنگ دل‌انگیز رودکی همراه بود، چنان بوجد آمد که همان ساعت عازم بخارا شد.

کم کم شهرت رودکی سراسر ایرانِ پهناورِ آن روزگار را فرا گرفت. سخنانش را در صد دفتر گرد آوردند و از این سوی جهان به آن سوی جهان می‌بردند. هر کس که از بخارا پایتخت سامانیان به هر گوشه‌ای از ایران می‌رفت، یاران و آشنایان به جای ارمغان، شعر رودکی را از او می‌خواستند.

این بلبلِ نغمه‌سرا و چنگ‌زنِ سمرقند کاخی جاودان از شعر فارسی بر پا کرد.

اینک از صد دفتر شعر او دست تاراجگر روزگار جز ابیاتی چند که شمارهٔ آنها به نه‌صد هم نمی‌رسد برای ما باز نگذاشته است. امّا هزاران هزار شعری که پس از او، سخن‌سرایان ایران سروده‌اند، گویی همه از اوست؛ زیرا اگر او نیامده بود و این اساس دیر پای را بنیاد نگذاشته بود شعر فارسی به این پایه از پرمایگی نمی‌رسید.

* * *

در سال ۳۲۹ هجری قمری مرگ، رودکی را در کام خود فرو کشید. در همین سال و شاید در همان روزهایی که رودکی دیده از جهان فرو می‌بست، کمی دورتر از سمرقند، در طوس کودکی دیده بجهان گشود که می‌بایست بنایی را که رودکی بنیاد نهاده بود به اوج خود برساند. سالیانی بعد این کودک به فردوسی مشهور گشت و جهان از نام او پر آوازه شد.

(اقتباس از نوشتهٔ سعید نفیسی)

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آید همی = می‌آید

بادغیس = ناحیه‌ای در مشرق خراسان که امروزه جزء افغانستان است.

پرمایگی = پرمایه بودن، مایهٔ بسیار داشتن.

تأنّی = آهستگی

تاراجگر = غارت کننده، غارتگر

توأم = همراه

دریغ نکرد = مضایقه نکرد

دیرپای = پایدار

زمزمه = آوازی که بآهستگی خوانده شود

زی = زندگی کن (شاد زی = شاد زندگی کن)

زی = سو (زی تو = سوی تو)

سحرآمیز = فریبنده، دلکش

سخن‌سرا = شاعر

سواحل = ساحلها، کناره‌ها

عازم = قصد کننده، حرکت کننده (عازم بخارا شد = به سوی بخارا حرکت کرد)

غیور = باغیرت

فرح‌زا = شادی‌آور

کف‌کنان = در حال کف کردن

ملول = بیزار، اندوهگین

مولیان = نام‌جویی در بخارا

میر = امیر، پادشاه

نام‌آور = مشهور

نغمه‌سرا = آوازخوان

وجد = ذوق (بوجد آمد = بر سر ذوق آمد)

وقار = آهستگی، سنگینی

سعید نفیسی: یکی از نویسندگان و محققان روزگار ما بود که در سال ۱۳۴۵ درگذشت.

### پرسش:

۱ ـ دشت خاوران کجاست؟ ۲ ـ آمودریا در کجاست؟ ۳ ـ رودکی که بود؟ ۴ ـ چه کسانی دست بیگانگان را از سرزمین ایران کوتاه کرده بودند؟ ۵ ـ چرا ایرانیان سیصد سال بود خاموشی گزیده‌بودند؟ ۶ ـ چرا پادشاهان سامانی می‌خواستند ایرانیان را به سخن گفتن برانگیزند؟ ۷ ـ رودکی چگونه می‌توانست پادشاه سامانی را به هر چه می‌خواست برانگیزد؟ ۸ ـ پایتخت سامانیان کجا بود؟ ۹ ـ چرا پادشاه سامانی مدّتها در بادغیس ماند؟ ۱۰ ـ رودکی چه کرد تا شاه عازم بخارا شد؟ ۱۱ ـ شاعر می‌گوید ریگ آمودریا در زیر پای او مانند چیست؟ ۱۲ ـ شعرهای رودکی را در چند دفتر گرد آوردند؟ ۱۳ ـ از شعرهای رودکی چند بیت باقی مانده است؟ ۱۴ ـ چرا نویسنده می‌گوید: هزاران هزار شعری که شاعران ایران گفته‌اند گویی از رودکی است؟ ۱۵ ـ در سالی که رودکی فوت کرد چه کسی دیده بجهان گشود؟

## تمرین:

۱ ـ بنویسید:

الف ـ در آغاز درس، آموزیا به چه تشبیه شده است؟ ب ـ در شعر رودکی امیر سامانی به چه و بخارا به چه تشبیه شده است؟ ج ـ رودکی در قسمتهای آخر درس به چه تشبیه شده است؟ د ـ «رودکی در خردسالی»، «پرتو ماهتاب»، «آتش زمستان» و «درختان» در این درس با چه صفت یا صفتهایی وصف شده‌اند؟

۲ ـ اسمهای خاص را که در این درس آمده است تعیین کنید و در دفتر تمرین خود در مقابل هر یک بنویسید چه اسمی است.

مثال: جاوران، دشت وسیعی در پشت کوههای البرز است.

۳ ـ شرح حال رودکی را بطور خلاصه و به زبان ساده در یک صفحه بنویسید.

۴ ـ در این جمله‌ها به جای نقطه‌ها ضمیرهای مناسب بگذارید و از روی آنها بنویسید:

گروهی مشغول بازی بودند من .... را از دور تماشا می‌کردم. ـ روزی دختری بر سر سنگ تنها نشسته بود، چند گوهر از گوشش گشاد و به .... داد. ـ من .... را نمی‌شناسم، ممکن است خود را معرفی کنید. ـ تا چند ماه دیگر .... دورهٔ دبستان را به پایان خواهیم رسانید. ـ عجب .... اینجا بودید و .... نمی‌دانستم.

۵ ـ از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌خانواده را جدا کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

ملازم، تأسیس، حیرت، ملزم، مخبر، حیران، مهارت، خبر، اساسی، ماهر، متحیر.

۶ ـ پنج کلمه بنویسید که با «گر» ترکیب شده باشد و معنی آنها را بنویسید.

مثال: تاراجگر = غارت کننده، غارتگر

۷ ـ از روی شعر درس یک بار بنویسید.

۸ ـ شعر درس را حفظ کنید.

## خود را بیازمایید (۵)

۱ – با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

منشور، مشترک، پرورش، حیران، گستاخی، اوج، میزبان.

۲ – مفهوم این بیت را در یک یا دو سطر توضیح دهید:

ای میر ترا نشان جوین خوش نماید      [illegible]

۳ – پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف – بومیان استرالیا در بارهٔ روانها چه عقیده‌ای دارند؟

ب – هفت‌پیکر چه کتابی است؟

ج – در داستان بهرام گور و دخترک، آیا دخترک کسی بود که بزودی ناامید شود و دست از زندگی بشوید؟ به چه دلیل؟

د – چرا رودکی را پایه گذار شعر فارسی می‌دانند؟

۴ – بنویسید در این بیت چه تشبیههایی وجود دارد:

میر ماه است و بخارا آسمان      ماه سوی آسمان آید همی

۵ – در جمله‌های زیر نهاد، گزاره، فعل لازم، فعل متعدی، مفعول و ضمیر را معیّن کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

سرهنگ فرشهای گرانبها زیر پای بهرام افکند. – رودکی به بخارا رفت. – پادشاه سامانی رودکی را به دربار خود فرا خواند. – میزبان او را گرامی داشت. – هوا سرد شده است. – سعدی گلستان را نوشت. – من به کتابخانه می‌آیم. – ما دسته‌جمعی به گردش خواهیم رفت.

| نهاد | گزاره | فاعل | مفعول | فعل لازم | فعل متعدی | ضمیر |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| سرهنگ | فرشهای گرانبها زیر پای بهرام افکند | سرهنگ | فرشهای گرانبها | – | افکند | – |

# آرش کمانگیر (۱)

در داستانهای باستانی، گفته شده است که میان ایران و توران سالهای دراز جنگ بود. یک‌بار افراسیاب تورانی به ایران تاخت و از جیحون گذشت. خاک ایران را زیر سم ستوران لگدکوب کرد و تا مازندران پیش راند. منوچهر پادشاه ایران در برابر دشمن پایداری کرد. امّا دشمن سرسخت بود و سپاهش بیشمار. ایرانیان از پیروزی ناامید گشتند و از ننگ شکست اندوهگین شدند.

روزگاری بسختی گذشت. چاره‌ای جز بردباری نبود. سپاه توران نیز از درنگ بسیار و کمیابی توشه بستوه آمد. افراسیاب بناچار دل بر آشتی نهاد و راه سازش پیش گرفت.

سرانجام بر آن نهادند که پهلوانی ایرانی، تیری به سوی خاور رها کند؛ هر جا که تیر فرود آمد آنجا مرز ایران و توران شناخته شود. از آن پس چشم امید ایرانیان به این تیر دوخته شد. همه می‌اندیشیدند هر چه تیر دورتر رود خاک ایران پهناورتر می‌گردد.

آرش که پهلوانی پیر بود و در همهٔ سپاه ایران به تیراندازی نامور، برای انداختن چنین تیری گام پیش نهاد، پس برهنه گشت، تن نیرومند خود را به سپاهیان نمود و گفت:

به تن من بنگرید! بیماریی در آن نیست، از همهٔ عیبها پاک است، امّا می‌دانم که چون تیر را از کمان رها کنم، همهٔ نیرویم با این تیر از تنم بیرون خواهد رفت و جانم فدای ایران خواهد شد.

آنگاه آرش تیر و کمان را برداشت و بر کوه البرز برآمد و به نیروی ایمان تیر را از کمان رها کرد و خود بیجان بر زمین افتاد.

در داستان چنین گفته‌اند که تیر از بامداد تا نیمروزِ روز دیگر در پرواز بود و از کوه و درّه و دشت می‌گذشت؛ تا در کنار رود جیحون بر ریشهٔ درخت گردویی نشست. آنجا را از آن پس مرز ایران و توران قرار دادند. شعری که در این درس و در درس آینده می‌خوانیم برگزیدهٔ منظومه‌ای است که از روی این داستان ساخته شده است.

برف می بارد ؛

برف می بارد به روی خار و خاراسنگ ؛

کوه‌ها خاموش ،

دره‌ها دلتنگ ،

راه‌ها چشم انتظار کاروانی با صدای زنگ ...

آنک . آنک ، کلبه‌ای روشن :

در کنار شعلهٔ آتش ؛

قصه می گوید برای بچه‌های خود عمو نوروز :

« گفته بودم زندگی زیباست ؛

گفته و ناگفته ، ای بس نکته‌ها کاینجاست .

آسمانِ باز ؛

آفتابِ زر ؛

باغهای گل ؛

دشتهای بی در و پیکر ؛

آمدن ، رفتن ، دویدن ؛

در غم انسان نشستن ؛

پا به پای شادمانیهای مردم ، پای کوبیدن ؛

کار کردن ، کار کردن ؛

آرمیدن .

آری ، آری ، زندگی زیباست ؛

زندگی آتشگهی دیرندهٔ پابرجاست ؛

گر بیفروزیش ، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست ؛

ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست .

زندگانی شعله می‌خواهد ،، صدا سر داد عمو نوروز ؛

شعله‌ها را هیمه باید روشنی افروز .

کودکانم ، داستان ما ز آرش بود ؛

او به جان خدمتگزار باغ آتش بود .

* * *

روزگاری بود ؛

روزگار تلخ و تاری بود ؛

بخت ما چون روی بدخواهان ما تیره ؛

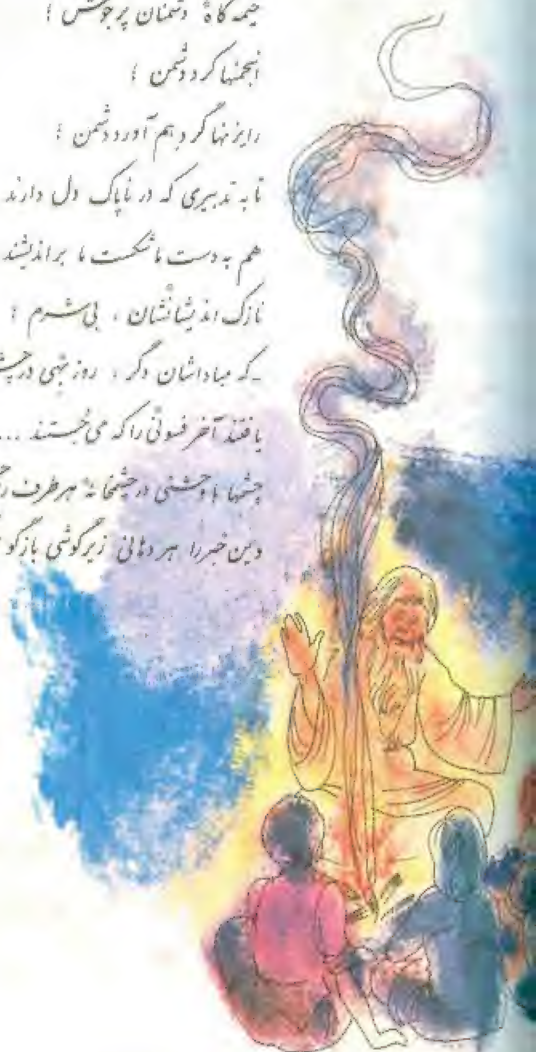
دشمنان بر جان ما چیره .

ترس بود و بالهای مرگ ؛

کس نمی‌جنبید ، چون بر شاخه ، برگ از برگ ؛

سنگر آزادگان خاموش ؛

خیمه‌گاهِ دشمنان پرجوش ؛
انجمن‌ها کرده دشمن ؛
رایزن‌ها گرد هم آورده دشمن ؛
تا به تدبیری که در ناپاک دل دارند ؛
هم به دست ما شکست ما براندیشند .
نازک‌اندیشانشان ، بی‌شرم ؛
ـ که مباداشان دگر ، روزبهی در چشم ؛ ـ
یافتند آخر فسونی را که می‌جستند ...
چشم‌ها با وحشتی در چشمخانه هرطرف را جستجو می‌کرد ؛
وین خبر را هر دهانی زیرگوشی بازگو می‌کرد ؛



آخرین فرمان؛

آخرین تحقیر...

مرز را پرواز تیری می‌دهد سامان؛

گر به نزدیکی فرود آید،

خانه‌هامان تنگ؛

آرزومان کور...

ور بپرّد دور؛

تا کجا؟ تا چند؟

آه!... کو بازوی پولادین و کو سرپنجهٔ ایمان؟

هر دهانی این خبر را بازگو می‌کرد؛

چشم‌ها، بی‌گفتگویی، هر طرف را جستجو می‌کرد.

لشکر ایرانیان در اضطرابی سخت درد آور؛

دو به دو و سه به سه به پچ پچ گرد یکدیگر؛

کودکان بر بام؛

دختران بنشسته بر روزن؛

مادران غمگین کنار در؛



کم کم در اوج آمد پچ پچ خفته ؛

خلق چون بحری برآشفته ؛

بجوش آمد ؛

خروشان شد ؛

بموج افتاد ؛

برش بگرفت و مردی چون صدف ؛

از سینه بیرون داد .

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آتشگه = آتشگاه، آتشکده

آرمیدن = آسودن، استراحت کردن

آزادگان = مردمان آزاده، مردمان نجیب

آنک = آنجا

اضطراب = پریشانی، ناآرامی

ای بس = چه بسیار

بر آن نهادند = چنان قرار گذاشتند

برش بگرفت = شکافته شد

بستوه آمد = بتنگ آمد، خسته شد

بِهْ = خوب (روز به = روزگار خوب)

تار = تاریک

تحقیر = توهین، کوچک شمردن

چشمخانه = کاسهٔ چشم، سوراخی که چشم در آن جا دارد.

خیمه گاه = آنجا که خیمه می‌زنند (خیمه = چادر)

در اوج آمد = بلند شد

دشتهای بی در و پیکر = دشتهای بی سر و ته، پهناور

دیرنده = دیر پاینده، همیشگی

را = برای

روشنی‌افروز = روشن کننده، سوزنده (شعله‌ها را هیمه باید روشنی‌افروز = برای شعله‌ها، هیزم روشن کننده و سوزنده‌ای لازم است)

ستور = چهارپا

سرپنجه = پنجهٔ دست

فسون = حیله، مکر

کمانگیر = جنگجویی که در تیراندازی با کمان استاد است.

نازک‌اندیش = باریک بین، آن که فکر دقیق دارد.

نیمروز = وسط روز، ظهر

هیمه = هیزم

### پرسش:

۱ ـ شاعر داستان آرش را از زبان چه کسی می‌گوید؟ ۲ ـ عمو نوروز در کجا و در چه فصلی قصّه می‌گوید؟ ۳ ـ عمو نوروز داستان را با چه سخنانی آغاز می‌کند؟ ۴ ـ به نظر عمو نوروز زیبایی زندگی در چه چیزهاست؟ ۵ ـ «زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست» یعنی چه، و در این شعر زندگی به چه تشبیه شده است؟ ۶ ـ به نظر شما مراد عمونوروز از اینکه می‌گوید: «زندگانی شعله می‌خواهد» چیست؟ ۷ ـ به نظر شما مراد از «باغ آتش» در این شعر چیست؟ ۸ ـ وقتی که دشمن بر کشور ما چیره شد وضع چگونه بود؟ ۹ ـ دشمن چرا انجمن کرد و رایزنان گرد هم آورد؟ ۱۰ ـ شاعر چه نفرینی بر دشمن می‌کند؟ ۱۱ ـ حیله و افسون دشمن چه بود؟ ۱۲ ـ اگر تیر به نزدیکی فرود می‌آمد چه می‌شد؟ ۱۳ ـ کدام خبر دهن‌بدهن می‌گشت؟ ۱۴ ـ چرا جمعیّت شکافته شد؟


گنجشک


درخت


گنجشکها


درختان

کلمهٔ « گنجشکها » و « درختان » را که در پایان آنها دو علامت « ها » و « ان » آمده است « جمع » می‌نامند.

جمع کلمه‌ای است که بیش از یکی را نشان دهد. در زبان فارسی علامت جمع « ها » و « ان » است که به پایان کلمه افزوده می‌شود. کلمه‌ای که یک چیز را نشان دهد « مفرد » نامیده می‌شود. « گنجشک » و « درخت » مفرد است.

همهٔ اسمها را می‌توان با « ها » جمع بست. امّا همهٔ اسمها را نمی‌توان با « ان » جمع بست. تنها اسم جانداران و برخی اسمهای دیگر را می‌توان با « ان » جمع بست.

## تمرین:

۱ ـ بنویسید کلمه‌هایی که در این شعرها قرمز نوشته شده به چه تشبیه شده است :

زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست . . .

خلق، چون بحری برآشفته بجوش آمد، خروشان شد، بموج افتاد، بُرش بگرفت و مردی چون صدف از سینه بیرون داد.

۲ ـ مراد از «رقص شعله» و «باغ آتش» در این شعرها چیست :

«زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست.

گر بیفروزیش، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست.»

«کودکانم داستان ما ز آرش بود،

او به جان خدمتگزار باغ آتش بود.»

۳ ـ یک بار بدقّت از روی درس بخوانید و کلمه‌های جمع را معیّن کنید و بنویسید چه کلمه‌هایی با «ها» و چه کلمه‌هایی با «ان» جمع بسته شده است.

۴ ـ در نوشتهٔ زیر به جای نقطه‌ها، کلمه‌های مناسب بگذارید و یک بار از روی آن بنویسید:

از ایران باستان .... بسیاری باقی مانده است. برخی از این داستانها از روزگاران .... حکایت می‌کنند. اصل این داستانها به زبانهای قدیم ایرانی است که امروز مردم به آنها .... این داستانها اگر چه بظاهر .... و خالی از حقیقت بنظر می‌رسد، امّا خوانندهٔ هوشیار نکته‌های بسیار از آنها .... و به اندیشه‌ها و .... مردمان قدیم از راه افسانه ....

۵ ـ با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

اضطراب، تحقیر، برآشفته، ستور، بی‌گفتگو، پیچ پیچ.

۶ ـ بنویسید این کلمه‌های مرکّب از چه اجزایی ساخته شده:

چشمخانه، کمانگیر، نازک‌اندیش، روشنی‌افروز، بدخواه.

۷ ـ یک بار از روی شعر با خطّ خوش بنویسید.

# آرش کمانگیر (۲)

«منم آرش !»

چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن ؛

«منم آرش سپاهی مردِ آزاده ؛

به تنها تیرِ ترکش ، آزمونِ تلختان را اینک آماده ؛

کمانداری کمانگیرم ؛

شهابِ تیزرو تیرم ؛

مرا تیر است آتش پر ؛

مرا باد است فرمانبر ؛

ولیکن چارهٔ امروز ، زور و پهلوانی نیست ؛

رهایی با تنِ پولاد و نیروی جوانی نیست .»

پس آنگه سر به سوی آسمان بر کرد ؛

به آهنگی دگر ، گفتارِ دیگر کرد ؛

«درود ، ای واپسین صبح ، ای سحر بدرود !

که با آرش ترا این آخرین دیدار خواهد بود .



به صبح راستین سوگند!

به پنهان آفتاب مهربار پاک بین سوگند!

که آرش جان خود در تیر خواهد کرد،

پس آنگه بی درنگی خواهدش افکند.»

درنگ آورد و یک دم شد به لب خاموش،

نفس در سینه‌ها بی‌تاب می‌زد جوش،

زمین خاموش بود و آسمان خاموش،

تو گویی این جهان را بود با گفتار آرش گوش.

به یال کوه‌ها لغزید کم کم پنجهٔ خورشید،

هزاران نیزهٔ زرین به چشم آسمان پاشید،

نظر افکند آرش سوی شهر آرام،

کودکان بر بام،

دختران بنشسته بر روزن،

مادران غمگین کنار در،



مردها در راه ،

دشمنانش در سکوتی ریشخندآمیز ؛

راه وا کردند .

کودکان از بامها او را صدا کردند .

مادران او را دعا کردند ؛

پیرمردان چشم گرداندند .

آرش ، اما همچنان خاموش ؛

از شکاف دامن البرز بالا رفت ؛

وز پی او ؛

پرده‌های اشک پی در پی فرود آمد .

* * *

شامگاهان ؛

راه‌جویانی که می‌جستند آرش را به روی قله‌ها ، پی‌گیر ؛

باز گردیدند ؛

بی‌نشان از پیکر آرش ؛

با کمان و ترکشی بی‌تیر .

آری ، آری ، جان خود در تیر کرد آرش ؛
کارِ صدها صدهزاران تیغهٔ شمشیر کرد آرش .
تیرِ آرش را سوارانی که می راندند بر جیحون ؛
به دیگر نیمروزی از پیِ آن روز ؛
نشسته بر تناورْ ساقِ گردویی فرو دیدند ؛
و آنجا را از آن پس ،
مرزِ ایرانشهر و توران باز نامیدند .

* * *

آفتاب و ماه را در گشت ؛
سالها بگذشت .
در تمامِ پهنهٔ البرز ؛
وین سراسر قلهٔ مغموم و خاموشی که می بینید ؛
وندرون درّه‌هایِ برف آلودی که می دانید ؛
رهگذرهایی که شب در راه می مانند ؛
نامِ آرش را پیاپی در دلِ کهسار می خوانند ؛
و نیازِ خویش می خواهند .

با دلان سنگهای کوه ، آرش می دهد پاسخ :
می کندشان از فراز و از نشیب جاده ها ، آگاه ؛
می دهد امید ؛
می نماید راه .

سیاوش کسرایی

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آزمون - آزمایش ، امتحان

ایرانشهر - کشور ایران

بدرود - خداحافظ

بر کرد - بلند کرد

به تنها تیر ترکش ، آزمون تلختان را اینک آماده - اکنون با تنها تیری که در تیردان دارم برای امتحان سخت شما آماده هستم.

بیتاب - بیقرار و بی آرام

پاکبین - آن که در همه چیز به خوبی و پاکی نگاه می کند، پاک نظر

پنجهٔ خورشید، در اینجا - پرتو خورشید

پهنه - وسعت (پهنهٔ البرز - در همه جای البرز)

ترکش - جعبه‌ای که جنگجویان قدیم تیرهای کمان را در آن می گذاشتند، تیردان

تناور - تنومند

درنگی - درنگ ، تأخیر (بی‌درنگی - بدون تأخیر)

راهجو - راه‌شناس

ریشخندآمیز - همراه با ریشخند و استهزا

سوگند - قسم

شهاب - شعله‌ای مانند تیر که شب در آسمان یک لحظه می‌درخشد و خاموش می‌شود (شهاب تیزرو تیرم، یعنی تیر من همچون شهاب تیز رونده است) .

صبح راستین - هنگامی که روشنی صبح در سیاهی شب بخوبی آشکار می‌شود.

کماندار - جنگجویی که کمان دارد.

کهسار - کوهسار، کوهستان

گشت - گشتن، گردیدن

مرا تیر است آتش پر - تیر من پری از آتش دارد، تیر من آتشین پر و تند پرواز است.

مغموم = غمناک ، غم‌آلود

مهربار = پر محبّت

واکردند = باز کردند

یال = گردن، در اینجا مراد از یال کوه قسمتهای بلند کوه است.

## پرسش:

۱ ـ مردی که از میان مردم بیرون آمد که بود؟ ۲ ـ آرش خود را چگونه معرّفی کرد؟ ۳ ـ چرا آرش می‌گوید: «چارهٔ امروز زور و پهلوانی نیست»؟ ۴ ـ چرا آرش با صبح خداحافظی می‌کند؟ ۵ ـ چرا همه جا خاموش بود؟ ۶ ـ وقتی که آرش به سوی شهر نگاه کرد مردم را چگونه دید؟ ۷ ـ چرا دشمنان در سکوتی ریشخند آمیز راه باز کردند؟ ۸ ـ آرش از کجا بالا رفت؟ ۹ ـ شامگاهان، کسانی که به دنبال آرش رفتند، چه دیدند؟ ۱۰ ـ چرا شاعر می‌گوید: «کار صدها صدهزاران تیغهٔ شمشیر کرد آرش»؟ ۱۱ ـ سوارانی که به سوی جیحون می‌راندند تیر آرش را در کجا دیدند؟ ۱۲ ـ چرا رهگذرهایی که شب در راه می‌مانند، نام آرش را بر زبان می‌آورند؟ ۱۳ ـ به نظر شاعر، آرش چگونه به رهگذرها پاسخ می‌دهد؟ ۱۴ ـ به نظر شما آرش چگونه به رهگذرها امید می‌دهد و آنان را راهنمایی می‌کند؟

## به این نکته توجّه کنید:

در زبان فارسی گاهی برخی از حرفهای کلمه‌ای را می‌اندازند و آن را سَبُک و کوتاه می‌کنند، مثلاً به جای «آنگاه» «آنگه» می‌گویند. کلمه‌ای را که سبک و کوتاه می‌کنند «مخفّف» می‌نامند. «آنگه» مخفّف «آنگاه» است.

کلمه‌های مخفّف بیشتر در شعر بکار می‌رود. برخی از آنها به قرار زیر است: سیه (مخفّف سیاه) ، نکو (نیکو) ، ره (راه) ، برون (بیرون) ، کنون (اکنون) ، کُه (کوه) ، گُنه (گناه) ، سپه (سپاه) ، دهن (دهان) ، دگر (دیگر) ، بُد (بود) ، فتادن (افتادن) .

## تمرین:

۱ ـ بنویسید در این شعرها چه چیزی به «پنجه»، چه چیزی به «نیزهٔ زرّین» و چه چیزی به «پرده» تشبیه شده است:

به بال کوهها لغزید کم کم پنجهٔ خورشید، هزاران نیزهٔ زرّین به چشم آسمان پاشید.

پرده‌های اشک پی در پی فرود آمد.

۲ ـ کلمه‌ها و ترکیبهای مخفّفی را که در این دو درس بکار رفته است معیّن کنید و بنویسید که هر یک مخفّف چه کلمه یا ترکیبی است.

مثال: ره‌مروند: مخفف و ابلهروند

۳ ـ به آخر کلمه‌های زیر کلمهٔ «خانه» اضافه کنید و معنی کلمه‌های مرکّبی را که بدست می آید بنویسید:

آشپز، تماشا، چاپ، چشم، دارو، روده، سرباز، کار، کتاب، گل، مسافر، مریض، مهمان، وزارت.

مثال: آشپز + خانه = آشپزخانه، جایی که در آن خوراک می‌پزند.

۴ ـ یک بار از روی شعر بنویسید و در برابر یا در زیر هر سطری از شعر، معنی آن را به زبان ساده به ترتیب زیر بنویسید:

«منم آرش!»: من آرش هستم!

«چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن»: آن مرد سخن خود را با دشمن چنین شروع کرد.

«منم آرش سپاهی‌مرد آزاده»: من آرش هستم، مردی سپاهی و آزاده‌ام.

«به تنها تیر ترکش آزمون تلختان را اینک آماده.»:

اکنون با تنها تیری که در تیردان دارم برای امتحان سخت شما آماده هستم.

۵ ـ از میان کلمه‌ها و ترکیبهای زیر، کلمه‌ها و ترکیبهای هم‌معنی را معیّن کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

ارغوان، نخجیر، پیروز، گستره، نگاه، کهسار، دلاور، آزمون،

مغموم، نخجیر، کوهستان، تنومند، چمنزار، امتحان، غمناک،

اندوهان، چالاک، غم،

۶ ـ داستان آرش را بتفصیل بنویسید.

## به ورزش تن خود بنیرو کنیم

با آنکه در روزگاران کهن ورزش در برخی کشورها اهمیّت و ارزش بسیار داشت، هیچگاه مانند امروز چنین گسترش نیافته بود. امروز در سر تا سر جهان کمتر دبستان، دبیرستان و دانشگاهی هست که میدان و وسایل ورزش و دسته‌های ورزشکار نداشته باشد. کمتر روزی است که در یکی از رشته‌های ورزش مسابقه‌ای در شهرهای بزرگ بر پا نشود.

در قدیم بیشتر کارها با نیروی دست و تن انجام می گرفت و از این رو اکثر مردم به هنگام کار کردن، خودبخود و بطور طبیعی ورزش می کردند. بیشتر پیشه‌ها مانند آهنگری و درودگری با جنب و جوش و کوشش تن همراه بود. راههای بین روستاها وشهرها پیاده یا سواره پیموده می‌شد و پیاده‌روی و اسب‌سواری خود ورزش است. ولی امروز همهٔ کارهای سنگین با ماشین انجام می گیرد. اره‌ها و کوره‌ها و چکشهای برقی و دیگر ماشینها، جای نیروی بازوان کارگران و پیشه‌وران را گرفته است و با بودن قطار و اتومبیل و هواپیما، کسی پیاده یا با اسب سفر نمی کند. در نتیجه در روزگار ما کمتر کسی است که کارش با حرکات بدن و ورزش طبیعی همراه باشد، حال آنکه خاصیّت اعضا و نیروی تن آدمی چنان است که اگر بکار نیفتند، به سستی و کاهلی می گراید و اگر بکار افتد نیرو می گیرد، رشد می کند و کمال می‌یابد. بنابراین باید با تمرینهای پی در پی ورزشی، جسم خود را نیرو دهیم تا در برابر سختیهای زندگی پایداری کند و بر آنها چیره شود. ورزش تن را سالم و نیرومند می کند و به جان طراوت و شادابی می‌بخشد، در نتیجه نهال نیکی و سرفرازی در نهاد آدمی رشد می‌نماید و علفهای هرزهٔ بدی و کژی می‌پژمرد.

سخن پر ارج فردوسی شاعر گرانقدر ــ که در هزار سال پیش گفته است ــ بهتر از هر گفته‌ای اهمیّت و فایدهٔ ورزش را نشان می‌دهد، آنجا که می‌گوید:

زنیرو بود مرد را راستی      زسستی کژی زاید و کاستی

هنگام ورزش خون سریع‌تر در بدن می‌گردد و به ماهیچه‌ها، بیشتر روی می‌آورد، از سوی دیگر، بدن بیشتر عرق می‌کند و سمها را از بدن بیرون می‌ریزد و از این گذشته، تنفّس تندتر می‌شود و اکسیژن بیشتری به بدن می‌رسد و این امر خود شادابی و زنده‌دلی به همراه می‌آورد.

هر گاه پس از کارهای فکری خسته کننده ورزش کنیم و بویژه در ورزشهای گروهی شرکت جوییم، خستگی و فرسودگی زودتر از ما دور می‌شود، و ذهن برای کوشش و جنب و جوش، بیشتر آمادگی می‌یابد. از آنچه گفته شد، نباید نتیجه گرفت که نیرو بخشیدن به تن و تفریح و سرگرمی تنها فایدهٔ ورزش است بلکه ورزشهای گروهی راه و رسم زندگی و سازگاری با مردم و تعاون را به ورزشکاران می‌آموزد. مسابقه‌های ورزشی، بهترین راه، برای دوستی میان ملّتهاست، ورزشکاران سپید و سیاه و سرخ و زرد، برابر و برادروار در این مسابقه‌ها شرکت می‌کنند و می‌آموزند که زندگانی یعنی پیروزی و شکست. از پیروزی مغرور نمی‌شوند و از شکست برای پیروزیهای آینده پند می‌گیرند.

روزی نیست که در یکی از میدانهای ورزشی، ورزشکاران دست و پنجه نرم نکنند. گاهی دسته‌های ورزشی دبستانها و دبیرستانها و گاهی دسته‌های ورزشی شهرها را در میدانها می‌بینیم و گاهی شاهد مسابقهٔ ورزشکاران کشورها هستیم.

بزرگترین بازیهای ورزشی که
در جهان انجام می‌یابد، بازیهای
اُلمپیک است. در بازیهای المپیک
ورزشکاران بسیاری از کشورهای جهان،
هر چهار سال یک‌بار در نقطه‌ای از
جهان باشکوه و جلال گرد می‌آیند و
نیروی تن و روان خود را می‌آزمایند.
بازیهای المپیک سرگذشتی دارد:

در حدود دو هزار و پانصد سال
پیش، در کشور یونان هر چهار سال
یک‌بار، ورزشکاران در مکانی به نام
اُلمپیا گرد می‌آمدند تا در بازیهای
قهرمانی شرکت کنند. این بازیها،
نخست تنها مسابقهٔ دو بود که در
مسافت کوتاه انجام می‌گرفت. سپس
مسابقه‌های دیگری چون، مسابقه‌های
کشتی، پرش، نیزه‌پرانی، ارّابه‌رانی و
دیگر ورزشها بر آن افزوده شد.

دیری نگذشت که در سراسر خاک
یونان بازیهای المپیک در میان مردم



جوش و خروش افکند و همگان با ذوق و شوق به آنها رو آوردند. در این بازیها، بر سر هر یک از برندگان مسابقه‌ها تاجی از برگهای درخت زیتون می‌نهادند و آنان را ستایش می‌کردند. گاه از برندگان مسابقه‌ها، مجسّمه‌ای می‌ساختند و در زادگاه آنان بر پا می‌کردند و در جشنها و مراسم ملّی، آنان را بزرگ می‌داشتند و بنیکی یاد می‌کردند. یونانیان، در حدود ۱۵۰۰ سال پیش بازیهای المپیک را از یاد بردند. امّا در سال ۱۸۹۶ میلادی، این بازیها از نو زنده شد. نخستین دورهٔ تازهٔ بازیهای المپیک، هم در کشور یونان، در شهر آتن برگزار شد. از آن پس تاکنون، جز در مدّت دو جنگ بزرگ جهانی هر چهار سال یک بار به رسم قدیم یونان، بازیهای المپیک در یکی از کشورها انجام می‌گیرد.

مراسم گشایش بازیهای المپیک بسیار شورانگیز است. نخست، ورزشکاران کشورهای شرکت کنندهٔ در مسابقه‌ها، رژه می‌روند. بدین‌ترتیب که قهرمانان هر کشور با پرچم میهن خود از برابر جایگاه تماشاگران می‌گذرند. کشورها به ترتیب حروف الفبا رژه می‌روند، جز دو کشور، یکی یونان و دیگری کشور میزبان، قهرمانان یونان در پیشاپیش رژه‌روندگان و قهرمانان کشور میزبان، در ردهٔ آخر قرار می‌گیرند.



ورزشکاران و ورزشدوستان در المپیک ژاپن

پس از پایان رژه، دونده‌ای که مشعل المپیک را در دست دارد، با

صدای شیپور وارد میدان می‌شود و آتشدان مسابقه‌ها را می‌افروزد. این آتش تا پایان مسابقه‌ها می‌سوزد.

همچنانکه بازیهای المپیک یونان باستان، مردم شهرهای گوناگون آن سرزمین را به هم نزدیک می کرد، بازیهای المپیک امروز نیز مردم جهان را بیش از پیش به یکدیگر نزدیک می کند و می‌شناساند و به آنها درس برابری و برادری می‌دهد. در بازیهای المپیک فنلاندیها بیش از سایر کشورها جوش و خروش دارند. قهرمانان فنلاند در میدان ورزش به سربازان میهن‌پرستی می‌مانند که در میدان نبرد از وظیفهٔ مقدّس خویش خوب آگاهند و هنگامی که نیرویشان کاهش می‌یابد، می‌توانند از ارادهٔ سرسخت و خلل‌ناپذیر خود برای بدست آوردن پیروزی یاری بجویند. این کشور، قهرمان حرفه‌ای ندارد. قهرمانان آن و کسانی که برای بازیهای المپیک آموزش می گیرند، ورزش را در دبیرستان و دانشگاه می آموزند و تمرین می کنند و پس از فراغت از تحصیل نیز به آن ادامه می‌دهند. نیمی از پنجاه تن قهرمان فنلاندی که پس از جنگ جهانی دوم، شصت و نه مدال طلا در مسابقه‌های المپیک ربودند، کارگرانی بودند که تمرینهای آنان پس از کار روزانه انجام می گرفت، آنان به هنگام فراغت، با سرمایهٔ خود فنون ورزش را آموخته بودند.

مردم کشور ما نیز، از روزگاران کهن به ورزش می‌پرداختند. در همان دوران که یونانیان، بازیهای المپیک را براه می‌انداختند، ایرانیان باستان به فرزندان خود سواری و تیراندازی و چوگان‌بازی می آموختند.

نیاکان ما، چنان به این فنون دلبستگی داشتند که هرگاه جوانی از فراگرفتن

آنها سر باز می‌زد، بسختی کیفر می‌دید.

در روزگار هخامنشیان، کودکان را در سپیده دم به ورزش وا می‌داشتند. هر روز کودکان پس از تمرینهای صبحگاهی به دبستان می‌رفتند.

در این سالها، ورزش در کشور ما نیز بسیار گسترش و رواج یافته است و قهرمانان نام آوری در رشته های گوناگون از میان هم‌میهنان ما برخاسته‌اند. این قهرمانان توانسته‌اند در میدانهای بزرگ جهان و در مسابقه های المپیک نام ایران را سربلند کنند و بر افتخارات آن بیفزایند. مردم ایران، نام این پهلوانان برومند و توانای خود را همواره بر صفحهٔ دل می‌نگارند و هیچگاه آنان را از یاد نمی‌برند. سعادت کشور به جوانانی وابسته است که تنی توانا و روانی آگاه دارند.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

برادروار = مانند برادر

برومند = کامیاب، سرفعنده، بارور

ستبر = نیرومند

پرارج = پر ارزش

خلل ناپذیر = آنچه پراکندگی و آشفتگی در آن راه ندارد.

درودگری = نجّاری

دست و پنجه نرم نکنند = زور آزمایی نکنند

رده = صف

رژه می‌روند = با صف عبور می کنند

زنده‌دلی = شادی، خوشحالی

شورانگیز = هیجان‌انگیز

طراوت و شادابی می‌بخشد = تر و تازه می کند

فنون = فنّها، روشها

قهرمان حرفه‌ای = کسی که کاری جز قهرمانی و ورزش ندارد.

کامتی = زبان

کاهلی = تنبلی

کژی = کجی، ناراستی، نادرستی

کمال می‌یابد = کامل می‌شود

می‌نگارند = می‌نویسند، نقش می کنند

نهاد = سرشت، طبع

هرزه = بیهوده، بیفایده

## پرسش:

۱ - مردم در قدیم چگونه بطور طبیعی ورزش می کردند؟ ۲ - چرا امروز مردم نمی‌توانند بطور طبیعی ورزش کنند؟ ۳ - اعضای تن آدمی چه خاصیّتی دارد؟ ۴ - ورزش چه صفتهایی در ورزشکار بوجود می آورد؟ ۵ - فردوسی در بارهٔ فایدهٔ ورزش چه گفته است؟ ۶ - چه ورزشهایی خستگی را زودتر رفع می کند؟ ۷ - ورزش علاوه بر نیرو بخشیدن به تن و تفریح و سرگرمی چه فایده‌های دیگری دارد؟ ۸ - بزرگترین بازیهای ورزشی جهان چه بازیهایی است؟ ۹ - بازیهای المپیک هر چند سال یک بار برگزار می‌شود؟ ۱۰ - بازیهای المپیک نخست در کجا و کی برگزار می‌شد؟ ۱۱ - بازیهای المپیک نخست شامل چه مسابقه‌ای بود؟ ۱۲ - سپس چه مسابقه‌های دیگری بر مسابقهٔ دو افزوده شد؟ ۱۳ - بازیهای المپیک در یونان قدیم چند قرن دوام داشت؟ ۱۴ - نخستین دورهٔ تازهٔ بازیهای المپیک کی و در کجا انجام گرفت؟ ۱۵ - ورزشکاران کشورها به هنگام گشایش بازیهای المپیک به چه ترتیبی رژه می‌روند؟ ۱۶ - بازیهای المپیک چه فایده‌هایی دارد؟ ۱۷ - در بازیهای المپیک ورزشکاران چه کشوری بیش از همه، از خود جوش و خروش نشان می‌دهند؟ ۱۸ - قهرمان حرفه‌ای یعنی چه؟ ۱۹ - اینکه فنلاند قهرمان حرفه‌ای ندارد، نشانهٔ آن است که مردم آن کشور به ورزش علاقهٔ کمتری دارند یا علاقهٔ بیشتری؟ ۲۰ - ایرانیان قدیم به فرزندان خود چه ورزشهایی یاد می‌دادند؟ ۲۱ - در دبستان شما چه ورزشهایی علاقه‌مندان بیشتری دارد؟ ۲۲ - شما چه ورزشی را بیشتر دوست دارید؟ ۲۳ - آیا شما در خانه، ورزش می کنید؟ ۲۴ - از قهرمانان بزرگ کشور چه کسانی را می‌شناسید؟

## دستور زبان

می‌دانیم که: خطرات یعنی خطرها

تغییرات یعنی تغییرها

خطرات جمع « خطر » و « تغییرات » جمع « تغییر » است.

« خطر » ، « تغییر » از زبان عربی وارد زبان فارسی شده. در زبان عربی این کلمه‌ها را با « ات » جمع می‌بندند.

در زبان فارسی می‌توانیم به جای خطرات ، خطرها و به جای تغییرات : تغییرها بگوییم.

## تمرین:

۱ - کلمه‌های زیر را با کلمهٔ «انگیز» ترکیب کنید، و با هر یک از کلمه‌های مرکّبی که بدست می‌آید جمله‌ای بسازید:

شور، شگفت، ملال، فتنه، غم.

۲ - با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

زنده‌دلی ، رواج ، تحمّل‌ناپذیر ، میزبان ، سازگاری ، گرانقدر ، فنون .

۳ - پاسخ پرسشهای شمارهٔ ۴ ، ۷ ، ۱۶ ، ۱۸ را بنویسید.

۴ - یک بار از روی جمله‌ها و عبارتهای زیر بنویسید و کلمه‌هایی را که با «ات» جمع بسته شده‌اند با «ها» جمع ببندید:

بومیان استرالیا بر این عقیده‌اند که همهٔ موجودات روانی در خود دارند .

برای رسیدن به موفّقیت باید زحمات فراوانی تحمّل کرد .

دانشمندان دربارهٔ ستارگان مطالعات فراوانی کرده‌اند .

کشف امریکا یکی از اکتشافات مهمّ قرن پانزدهم میلادی بود .

مراسم گشایش بازیهای المپیک بسیار شورانگیز است .

۵ - یکی از مسابقه‌های ورزشی را که دیده‌اید وصف کنید و در انشای خود بقدر احتیاج از این کلمه‌ها و ترکیبها استفاده کنید:

جنب و جوش، عرق‌ریزان، میدان، توپ، کوشش، تعاون، زمین، همکاری، زنده‌دلی، حمله، آرامش، تماشا، گروه بسیاری، سوت، ورزشکار، داور، هیجان‌انگیز، شست و پنجه نرم می‌کردند، پیروزی، نفس، سرانجام، تند، برد و باخت.

# ز ورزش میاسای و کوشنده باش

وقتی که ساختمان ورزشگاه بزرگ امجدیه، در تهران، به سال ۱۳۱۴ در زمان سلطنت رضاشاه کبیر بپایان رسید، ملک‌الشعرای بهار این شعر را سرود و آن را بر دیوار ورزشگاه امجدیه نگاشتند.

تن زنده والا به ورزندگی است ‏ ‏ ‏ ‏ که ورزندگی مایهٔ زندگی است

به سختی دهد مرد آزاده تن ‏ ‏ ‏ ‏ که پایان تن‌پروری بندگی است

کسی کو توانا شد و تندرست ‏ ‏ ‏ ‏ خرد را به مغزش فروزندگی است

ز ورزش میاسای و کوشنده باش ‏ ‏ ‏ ‏ که بنیاد گیتی به کوشندگی است

نیاکانت را ورزش آن مایه داد ‏ ‏ ‏ ‏ که شهنامه زایشان به تابندگی است

تو نیز از نیاکان بیاموز کار

اگر در سرت شور سرزندگی است

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

تابندگی = درخشندگی، پرتوافشانی
سرزندگی = شادمانی، سرور
فروزندگی = درخشندگی
کوشندگی = کوشش، کوشنده بودن

کوشنده = کوشش کننده، کوشا
مایه داد = قدرت و دستگاه داد، نیرومند ساخت
ورزندگی = ورزش کردن، ورزیده بودن

### پرسش:

۱ - این شعر از کیست؟ ۲ - شاعر، این شعر را در چه هنگامی سرود؟ ۳ - امجدیه کجاست؟ ۴ - تن زنده، به چه والا می‌شود؟ ۵ - مایهٔ زندگی چیست؟ ۶ - چرا مرد آزاده به سختی تن می‌دهد؟ ۷ - سرانجام تن‌پروری چیست؟ ۸ - کدام بیت نشان می‌دهد که شخص توانا و تندرست دارای عقل و فکر روشن است؟ ۹ - این شعر علاوه بر قافیه، ردیف هم دارد، قافیهٔ شعر چیست و ردیف آن کدام است؟

### تمرین:

۱ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌خانواده را معیّن کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

تابش، ورزندگی، فروزنده، کوشنده، تابان، کوشا، فروزندگی، ورزش، فروزان، ورزیده، تابنده، کوشندگی، تابندگی، کوشش،

۲ - بنویسید این جمله‌ها اگر در شعر نبود چگونه نوشته می‌شد:
به سختی دهد مرد آزاده تن. - کسی کو توانا شد و تندرست . . . - تو نیز از نیاکان بیاموز کار.

۳ - شما در دبستان چه ورزشهایی می کنید؟ کدام ورزش را بیشتر دوست دارید؟ آن را چگونه بازی می کنند؟ پاسخهای خود را به صورت انشایی بنویسید.

۴ - یک بار از روی شعر با خطّ خوش بنویسید.

۵ - شعر را حفظ کنید.

## ادیسون

صبح یکی از روزهای سال ۱۸۶۲ میلادی برزگرانی که در کشتزارهای گندم، نزدیک شهری از شهرهای امریکا کار می کردند، شاهد منظرهٔ شگفت آوری بودند. قطاری که بشتاب در حرکت بود، در یکی از پیچهای راه ناگهان آتش گرفت، دود سیاهی از یک واگن بارکشی به هوا برخاست، سوت خطر کشیده شد، و قطار ایستاد. بی‌درنگ رانندهٔ لوکوموتیو از جایگاه خود پایین جست و به سوی واگنی که آتش گرفته بود دوید تا مأمور آتش‌نشانی را، که سطل آبی به دست داشت، یاری دهد. از پشت قطار هم نگهبانان با سطلهای آب رسیدند و پس از چند دقیقه کوشش و تلاش آتش را فرو نشاندند. سپس دیدگان به منظرهٔ تماشایی دیگری خیره شد. از درون واگن آتش گرفته، اسباب و اثاث گوناگونی چون زنبیلهای سبزی، لوله‌های آزمایش، کتاب، باتری برق، بطریهای عجیب، یک جعبه پر از حروف چاپ، بسته‌های روزنامه و سرانجام یک دستگاه کوچک چاپ با همهٔ لوازمش یکی پس از دیگری به بیرون پرتاب گردید و در کنار خط آهن به روی هم انباشته شد.



دیری نگذشت که پسرکی پانزده ساله نیز از درون واگن بشدّت به روی توده اشیا پرت شد. آنگاه رانندهٔ لوکوموتیو با چهره‌ای که از خشم چون آتش برافروخته بود، از واگن پایین جست و به سوی پسرک آمد. مشت محکمی به گوش وی نواخت و فریادزنان گفت: «این هم دستمزد تو، برای آتش‌زدن قطار.»

پس از لختی قطار بحرکت در آمد و تودهٔ اشیای شگفت‌انگیز و پسرک گریان را که از درد گوش می‌نالید پشت سر گذاشت.

* * *

ممکن بود سرگذشت توماس آلوا ادیسون که دوستانش او را «آل» می‌نامیدند به همینجا پایان پذیرد. شاید هر کس دیگری به جای او بود در این لحظه، مأیوس و دلشکسته به نزد پدر و مادر خود باز می‌گشت یا ناگزیر در دکّانی شاگرد یا فروشنده می‌شد، امّا «آل» کسی نبود که به این زودی از میدان بدر رود و دست از کوشش و مجاهدت بردارد.

* * *

«آل» در یکی از روزهای سرد و تاریک زمستان سال ۱۸۴۷ میلادی بدنیا آمد. هفت سال بیشتر نداشت که روانهٔ مدرسه شد. دیری نگذشت که مادرش پی برد که در خانه بهتر از مدرسه می‌تواند فرزندش را تعلیم دهد. این بود که او را از رفتن به مدرسه باز داشت و خود در خانه به تعلیم او همّت گماشت.

«آل» در همان‌سنین کودکی در زمین‌پشت خانه، به کشت سبزیهای گوناگون پرداخت ویک باغچهٔ سبزیکاری بوجود آورد. «آل» محصولات خود را به‌همسایگان می‌فروخت و از این راه پول اندکی بدست می‌آورد، نصف آن را به مادرش می‌داد

و بقیّه را برای خریدن کتاب و موادّ شیمیایی خرج می کرد تا به آزمایشهایی بپردازد.

«ال» کم کم دامنهٔ کوششهای خود را گسترش داد و برای خرید و فروش به شهرهای اطراف سفر کرد. و چون سفرهای او با قطار انجام می گرفت، برای اینکه در قطار نیز بیکار نماند به مطالعه و آزمایشهای گوناگون علمی می‌پرداخت. همچنین دست اندر کارِ فروش روزنامه شد. این بود که کم کم بفکر افتاد که خود روزنامه چاپ و منتشر کند.

«ال» از پس‌اندازِ خود یک ماشین چاپ دست دوّم خرید و دستگاه را در واگن بارکشی نصب کرد و در سن پانزده سالگی نخستین شمارهٔ روزنامهٔ خود را چاپ و منتشر ساخت.

یک روزنامهٔ انگلیسی این خبر جالب را که روزنامه‌ای در واگن چاپ می‌شود در یکی از شماره‌های خود نقل کرد و به این ترتیب نام ادیسون نخستین بار در یک روزنامهٔ خارجی ذکر شد. در آن هنگام هیچکس پیش‌بینی نمی کرد که بزودی نام ادیسون سراسر جهان را فرا خواهد گرفت و تاریخ، نام او را در زُمرهٔ مردان بزرگ دنیا خواهد نوشت.

در همین اوقات بود که واقعهٔ حریقْ در واگن بارکشی اتّفاق افتاد. قطار در یکی از ایستگاهها کمی بیش از معمول درنگ کرده بود و راننده کوشش داشت با سرعت بیشتری آن تأخیر را جبران کند. در پیچ تندی به علّت حرکت شدید قطار یک لولهٔ فُسفُر از روی میز آزمایشگاه ادیسون غلت خورد و به کف واگن افتاد و فوراً آتش گرفت. بقیّهٔ این داستان تأثرانگیز را دیدیم که چگونه جوان

لایق و صاحب روزنامه، روی گنجینهٔ از دست‌رفتهٔ خود افتاد و در حالی که از درد گوش بخود می‌پیچید سیل اشک بر گونه‌ها روان ساخت.

این روز تلخ سپری شد. ادیسون با عزم راسخ به جبران آن شکست همّت گماشت. دستگاه چاپ را تعمیر کرد و دوباره آن را در خانهٔ پدری بکار انداخت. با این همه، فعالیّت در یک شهر کوچک، طبع پرشور ادیسون را راضی نمی کرد؛ این بود که در شانزده سالگی پدر و مادر را وداع گفت و برای تکمیل اطّلاعات و یافتن کار بهتر به سفر پرداخت.

در نیویورک آزمایشگاهی بنیاد گذاشت و با کوشش خستگی‌ناپذیر در آن بکار پرداخت. در مدّت پنج سال یک صد و بیست و دو اختراع بثبت رسانید. ادیسون فقیر، دیگر توانگر شده بود. امّا با آنکه پول فراوان بدست می آورد، حتّی یک روز هم کارش را تعطیل نکرد. کارگاه او مرکز شگفت‌انگیزی از صنعت و کوشش شده بود.

ادیسون پس از سالها آزمایش و پس از یک رشته کار مداوم و کوشش خستگی‌ناپذیر توانست یکی از شگفت‌آورترین اختراعات خود یعنی «فونوگراف» یا «گرامافون» را به جهانیان تقدیم کند. بزودی خبر حیرت‌انگیز اختراع این ماشین ناطق در سراسر عالم منتشر شد، و هزاران نامهٔ تبریک به ادیسون رسید.

کارگاه ادیسون کم کم برای مردم به صورت کارگاه اسرارآمیزی درآمده بود که هر روز چیز عجیب و تازه‌ای بیرون می‌داد. در این هنگام ادیسون بفکر افتاد که از نیروی برق، روشنایی ایجاد کند و شبهای تاریک را که تا آن هنگام با چراغهای نفتی روشن می‌شد با چراغ برق روشنایی دهد. در آن روزها کارگاه

او پر از هیجان و شور بود. ابزارها، دستگاهها، موادّ مختلف به روی هم انباشته شده بود، و عدّه‌ای شب و روز کار می کردند. هزاران آزمایش با شکست روبرو شد. امّا ادیسون انسانی خستگی‌ناپذیر بود و پیوسته در صدد بود راهی بیابد که او را به مقصود برساند.

روز بیست و یکم اکتبر ۱۸۷۹ میلادی برای ادیسون و برای همهٔ مردم جهان روز مهمّی بشمار می‌رفت، زیرا هنوز شب نرسیده بود که ادیسون موفّق شد جریان برق را در لامپ به صورت روشنایی درآورد. این اختراع برای مردم باور کردنی نبود. ادیسون نمایش بزرگی ترتیب داد. بیش از سه هزار نفر به اقامتگاه او هجوم آوردند.

چون شب فرا رسید همه با تعجّب صدها چراغ را دیدند که ناگهان از لابلای شاخ و برگ درختان، نور خود را نثار بینندگان کردند. چراغ برق اختراع شده بود.

ادیسون از آن پس اختراعات دیگری نیز به مردم عرضه داشت و بسیاری از اختراعات دیگر را تکمیل کرد و سرانجام در سال ۱۹۳۱ دیده از جهان فرو بست. در این هنگام چراغ برق شبهای جهان را چون روز روشن می کرد و اختراعات دیگر ادیسون زندگی را به کام مردم جهان شیرین و گوارا می‌ساخت.



بی هیچ شک و تردید تا هنگامی که جهانیان به گرامافون و ضبط‌صوت گوش می‌دهند، یا با قطار الکتریکی مسافرت می‌کنند و با زدن کلید کوچکی اتاقهای تاریک را چون روز روشن می‌سازند، نام توماس آلوا ادیسون دوست گرامی بشریت را از یاد نخواهند برد و همیشه بیاد خواهند داشت که این مرد بزرگ هدایای بسیار گرانبها و پر ارزشی به جهانیان تقدیم داشته است.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

تقدیم کند = هدیه کند، پیشکش کند.

ثبت = قرارداد یا چیزی دیگر را در دفترهای مخصوص دولتی نوشتن – در هر کشوری دفترهای مخصوصی برای ثبت اختراعات وجود دارد. هر کسی اختراعی می‌کند آن را در آن دفترها به نام او می‌نویسند.

حروف چاپ، هر یک از حرفها را روی قطعه سربی برجسته نقش می‌کنند و در چاپ از آن استفاده می‌نمایند. این قطعه‌ها را حروف چاپ می‌نامند.

حریق = آتش‌سوزی

دست اندر کار = مشغول

زمره = دسته، گروه

ضبط‌صوت = دستگاهی که صدا را روی نوار نگه می‌دارد و پخش می‌کند (ضبط = نگهداری)

عرضه داشت = نشان داد، تقدیم کرد

مجاهدت = کوشش

ناطق = سخنگو

همّت گماشت = تصمیم قطعی گرفت، قصد کرد

## پرسش:

۱ – «آل» در چند سالگی به مدرسه رفت؟ ۲ – آیا «آل» تحصیلات خود را در مدرسه ادامه داد؟ ۳ – چرا مادر «آل» در خانه به تعلیم او پرداخت؟ ۴ – آیا خانوادهٔ «آل» ثروتمند بود؟ ۵ – چگونه «آل» پول کتاب و وسایل آزمایش تهیه می‌کرد؟ ۶ – «آل» در کجا روزنامهٔ خود را چاپ می‌کرد؟ ۷ – واقعهٔ آتش‌سوزی در کجا و چگونه اتفاق افتاد؟ ۸ – آیا «آل» پس از واقعهٔ آتش‌سوزی مأیوس شد؟ ۹ – مهمترین اختراعات

ادیسون کدام است؟ ۱۰ ـ مراد از ماشین ناطق چیست؟ ۱۱ ـ به نظر شما کدام‌یک از اختراعات ادیسون از همه مهمتر است؟ چرا؟ ۱۲ ـ چرا مردم جهان نام ادیسون را فراموش نخواهند کرد؟ ۱۳ ـ ادیسون چه صفتهایی داشت؟ ۱۴ ـ چه کسان دیگری را می‌شناسید که با کوشش و پشتکار به موفّقیتهای بزرگی در زندگی رسیده‌اند؟

## تمرین:

۱ ـ با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

زمره ، مجاهدت ، تقدیم ، حریق ، خستگی ناپذیر ، دل‌شکسته .

۲ ـ اسمهایی را که با «ات» جمع شده از درس پیدا کنید و بنویسید.

۳ ـ ده اسم مفرد و ده اسم جمع از درس پیدا کنید و بنویسید.

۴ ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها متناسب یکی از این کلمه‌ها و ترکیبها را بگذارید و از روی آنها بنویسید:

گوارا ، زمره ، پیش‌بینی ، مجاهدت ، کام .

«آن کسی نبود که به این زودی دست از .... بردارد.» «در آن هنگام هیچکس .... نمی‌کرد که به زودی نام ادیسون سراسر جهان را فرا خواهد گرفت و تاریخ نام او را در .... مردان بزرگ دنیا خواهد نوشت.»

اختراعات ادیسون زندگی را به .... مردم جهان شیرین و .... ساخت.

۵ ـ دلتان می‌خواهد چه دستگاههای جدیدی اختراع بکنید، افکار و خیالات خود را در این باره به صورت انشایی شرح دهید و بنویسید با این اختراعات جدید چه کارها می‌توان کرد؟

## خود را بیازمایید (۶)

۱ ـ با هر یکی از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

تحصیل، تناور، برومند، حرفه‌ای، نقل ناپذیر، مجاهدت، همت گماشت.

۲ ـ مفهوم این شعر را توضیح دهید:

آری، آری، زندگی زیباست؛ ـ زندگی، آتشگهی دیرنده پابرجاست؛ ـ گر بیفروزیش رقص شعله‌اش در هر کران پیداست؛ ـ ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست.

۳ ـ پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف ـ در داستان آرش چه آرزویی نهفته است؟

ب ـ به نظر شما، داستان آرش چه هنگامی ساخته شده، هنگامی که کشور ایران وسعت فراوان داشته یا هنگامی که دشمن بر ایران غالب بوده است؟

ج ـ بازیهای المپیک، در قدیم، در کدام کشور و چگونه انجام می‌شد؟

د ـ بازیهای المپیک چه اثرهایی در بین ملّتها دارد؟

هـ ـ به نظر شما، کدام یک از اختراعات ادیسون از همه مهمتر است؟ چرا؟

۴ ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌ها و ترکیبهای داخل پرانتز، کلمه‌ها و ترکیبهای مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

سرانجام (بر آن نهادند) که پهلوانی ایرانی تیری به سوی خاور بیندازد.

ادیسون (دست اندرکار) فروش روزنامه شد.

مراسم گشایش بازیهای المپیک بسیار (شورانگیز) است.

هرگاه در ورزشهای (گروهی) (شرکت) (جوییم)، خستگی زودتر از ما دور می‌شود.

۵ ـ از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های جمع را جدا کنید و بنویسید هر یک از آنها با چه علامتی جمع بسته شده است: کالای، داستانها، خطرات، ایرانیان، تغییرات، کوه، ابروان، باغها، اکتشافات، خاندانها، آتش، موجودات، رایزنها، تحصیلات، مسابقات، چشمها، دشمنان، سراسر، محصولات، هخامنشیان، رهگذرها، گروه، مطالعات، سنگها، صبحگاهی، اختراعات.

## مازندران (۱)

سراینده‌ای این غزل ساز کرد — دف و چنگ و نی را هم آواز کرد

که مازندران شهر ما یاد باد — همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است — به کوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پرنگار — نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

نوازنده بلبل به باغ اندرون — گرازنده آهو به راغ اندرون

همیشه نیاساید از جست و جوی — همه ساله هر جای رنگ است و بوی

گلاب است گویی به جویش روان — همی شاد گردد ز بویش روان

دی و بهمن و آذر و فرودین — همیشه پر از لاله بینی زمین

(۱) شاهنامهٔ فردوسی



منظره‌ای از مازندران

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

به کوه اندرون = در کوه
دف = نوعی آلت موسیقی، دایره
راغ = مرغزار (به راغ اندرون = در راغ)
ساز کرد = اجرا کرد (این غزل ساز کرد = این غزل را همراه با آهنگ دف و چنگ و نی خواند)

سراینده = سرودخوان، آوازخوان
غزل = ترانه (در اینجا)
فرودین = فروردین
گرازنده = آن که با ناز و تکبّر راه می‌رود، خرامنده
نوازنده، در اینجا = آوازخوان، سرودخوان

## پرسش:

۱ ـ این شعر از کیست؟ ۲ ـ فردوسی مازندران را از قول چه کسی توصیف کرده است؟ ۳ ـ مازندران در کجای ایران قرار دارد؟ ۴ ـ بوستان مازندران چگونه است؟ ۵ ـ هوای مازندران چگونه است؟ ۶ ـ شاعر برای بلبل و آهو چه صفتهایی آورده است؟ ۷ ـ شاعر آب جوی را به چه تشبیه کرده است؟ ۸ ـ از کدام بیت می‌توان فهمید که در هر چهار فصل، مازندران سبز و خرّم است؟

## تمرین:

۱ ـ قافیه و ردیف بیتهای اوّل و دوّم و سوّم این شعر را معیّن کنید و بنویسید.

۲ ـ درختی را در فصل بهار وصف کنید و در انشای خود از این کلمه‌ها و ترکیبها بقدر احتیاج استفاده کنید: ریشه ـ تنه ـ ساقه ـ برگ ـ شکوفه ـ غنچه ـ گل ـ میوه ـ پوست ـ جوانه ـ سبز ـ زرد ـ ارغوانی ـ بنفش ـ سرخ ـ سفید ـ مانند چادر سفید ـ مانند تور سر عروس ـ پهن ـ گسترده ـ انبوه ـ به هم پیچیده ـ سر در هم کرده ـ دست به دست هم داده ـ پراکنده ـ بلند ـ دراز ـ آویخته ـ سست ـ محکم ـ استوار ـ پاک ـ تیره ـ شفاف ـ جوان ـ نازک ـ مانند ابریشم ـ نو ـ ضخیم ـ کلفت ـ لطیف ـ مانند حریر ـ لطافت ـ راست ـ کج ـ زشت ـ زیبا ـ رنگارنگ ـ شبنم ـ قطره ـ درخشان ـ مانند بلور ـ لرزان ـ نسیم ـ عطر ـ بو.

۳ ـ یک بار از روی درس با خطّ خوش بنویسید.

۴ ـ شعر را حفظ کنید.

# مازندران (۲)

هنگام فرودین که رساند ز ما درود
بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود

کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ
گویی بهشت آمده از آسمان فرود

دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود

جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود

اشجار گونه‌گون و شکفته میانشان
گلهای سیب و آلو و آلبی و امرود

بگذر یکی به خطهٔ «نوشهر» و «رامسر»
وز ما بدان دیار رسان نو به نو درود

از تیغ کوه تا لب دریا کشیده اند
فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و پود

آن بیشه‌ها که دست طبیعت به خار و سنگ
گلها نشانده بی‌مدد باغبان و کود

بنگر یکی به جلوهٔ «چالوس» کز جمال
صد ره به زیب و نزهت مازندران فزود

زان جایگه به «بابل» و «شاهی» گذاره کن
پس بازتر به «ساری» و «گرگان» گرای زود

بزدای زنگ غم ز ره آهنش ز دل
اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود

ملک‌الشعرای بهار



منظره‌ای از رامسر

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آبی = به
آمرود = امرود، گلابی
اشجار = درختان
بزدای = پاک کن
توان درود = می‌توان درو کرد (چید)
تیغ کوه = نوک کوه، قلّهٔ کوه
جمال = زیبایی
خطّه = سرزمین
درود = سلام
دیلم = ناحیه‌ای از گیلان
زدود = پاک کرد (اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود = اینجاست که به وسیلهٔ آهن می‌توان زنگ [غم] را پاک کرد)
زیب = زینت
کش = که او را
گذاره کن = بگذر، عبور کن
نزهت = خوشی، خرّمی

### پرسش:

۱ ـ گویندهٔ این شعر کیست؟ ۲ ـ شاعر در چه فصلی بر دیلم و سپیدرود، درود می‌فرستد؟ ۳ ـ دیلم و سپیدرود در کجا واقع شده‌اند؟ ۴ ـ چرا در نظر شاعر بهشت از آسمان به زمین آمده است؟ ۵ ـ دریا و مرز و هوا را شاعر با چه رنگی وصف کرده است؟ ۶ ـ جنگل و کوه و افق را با چه رنگی وصف کرده است؟ ۷ ـ به گفتهٔ شاعر بنفشه را در مازندران چه مقدار می‌توان درو کرد؟ ۸ ـ شاعر درختان و گیاهان را به چه فرشی تشبیه کرده است؟ ۹ ـ منظور شاعر از بیت آخر چیست؟

### به این نکته توجّه کنید:

در شعر مازندران (۱) هر یک از بیتها برای خود قافیه‌ای دارند. یعنی آخر دو مصراع هر یک از بیتها با هم یکسان است:

سراینده‌ای این غزل ساز کرد    دف و چنگ و نی را هم آواز کرد

. . . .

دی و بهمن و آذر و فروردین		همیشه پر از لاله بینی زمین

ولی در شعر مازندران (۲) فقط بیت اوّل چنین است. در بیتهای دیگر به جای اینکه دو مصراع هر یک از بیتها یکسان باشد، آخر بیتها در همهٔ شعر یکسان است:

هنگام فرودین که رساند ز ما درود		بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود

کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ‌رنگ		گویی بهشت آمده از آسمان فرود

. . . .

بس دای زنگ غم زره آهنش ز دل		اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود

شعر مازندران (۱) و هر شعری را که مانند آن باشد مثنوی و شعر مازندران (۲) و هر شعری را که مانند آن باشد قصیده می‌گویند. همهٔ شاهنامه از آغاز تا پایان مثنوی است.

## تمرین:

۱ ـ نام شهرهایی را که در این شعر آمده است بنویسید.

۲ ـ نام میوه‌ها و گلهایی را که در این شعر آمده است بنویسید.

۳ ـ شعر مازندران (۱) و شعر این درس را به نثر برگردانید و با هم مقایسه کنید و بنویسید فردوسی و بهار در شعرهای خود از چه چیزهایی سخن بمیان آورده‌اند.

۴ ـ بنویسید قصیده با مثنوی چه فرقی دارد و شعرهایی که در صفحهٔ ۹ و صفحهٔ ۴۶ کتاب فارسی آمده قصیده است یا مثنوی؟

۵ ـ یک بار از روی شعر با خطّ خوش بنویسید.

۶ ـ شعر را حفظ کنید.

# طوفان نوح

در زمان هخامنشیان پدران ما به زبان «فارسی باستان» سخن می‌گفتند. این زبان در طول چندین قرن دگرگونیهایی پیدا کرد تا به صورت «فارسی میانه» که زبان دورهٔ ساسانی است درآمد. در «فارسی میانه» نیز تغییراتی راه یافت و پس از آمدن عربها به ایران با برخی کلمه‌های عربی درآمیخت و «فارسی نو» یا «فارسی دری» نام گرفت. زبانی که امروز ما بدان سخن می‌گوییم دنبالهٔ همین «فارسی دری» است. در طول هزار سال در «فارسی دری» نیز دگرگونیهایی راه یافته است امّا این دگرگونیها چنان نیست که ما امروز نتوانیم زبان فارسی هزار سال پیش را بفهمیم. بخشی از داستانی که در اینجا می‌خوانیم از کتاب «تاریخ بلعمی» نوشتهٔ محمّد بلعمی نقل شده است. این کتاب در سال ۳۵۲ هـ. ق نوشته شده و بیش از هزار سال از تاریخ نگارش آن می‌گذرد.

داستان طوفان نوح، از داستانهای بسیار کهن است که از هزاران سال پیش در بین ملّتهای قدیم رایج بوده است. این داستان در تورات و قرآن مجید نیز آمده است.

نوح را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت خدای،وی را پیغمبری داد، و او خلق را به خدای همی خواندْ و کس بدوْ نگرویدْ مگر اندکی.

پس چون نوح را روزگار برآمدْ و رنج بسیار شد و صبر نماند دعا کرد بر قومْ خویش به هلاکْ. خدای دعوت او را اجابت کردْ و گفت من این خلق را هلاک کنم. نوح ندانست که به چه هلاک شوندْ. و خدای نوح را بفرمود که درخت ساجْ بنشان. چون بزرگ گردد و درخت شود، من ایشان را هلاک کنم. و درخت ساج به

چهل سال تمام شود. و نوح دانست که تا چهل سال ایشان را هلاک نباشد. درخت بنشاند و بدان چهل سال خلق را به خدای همی خواند، و صبر می کرد با ایشان تا درخت برسید. پس چون آن درخت ساج برسید، خدای او را بفرمود ساج را ببر و بیفکن و از او تخته کن و آن تخته‌ها با یکدیگر به میخ بدوز و از آن کشتی کن. و نوح ندانست که کشتی چگونه کند، خدای جبرئیل را بفرستاد تا او را بیاموخت. پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بر وی همی گذشتند و او را همی گفتند: ای نوح چه همی کنی؟ گفت: خدای آسمان آب فرستد و همه غرقه شوند و نیست گردند، و من و هر که با من بگرویده باشد بدین کشتی نشینند و بر سر آب، ما همه برهیم. خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردندی. و گویند که نوح آن کشتی به چهل سال تمام کرد و از درون و بیرون به قار بیندود. و او را سه طبقه کرد. طبقهٔ زیرین چهارپایان بودند و طبقهٔ میانگین مردم بودند، و طبقهٔ زبرین مرغان بودند.

اینک دنبالهٔ داستان را از کتاب «قصص‌الانبیا» می‌خوانیم. این کتاب در حدود یک صد و پنجاه سال بعد از تاریخ بلعمی نوشته شده است.

روزی نماز دیگر آب از تنور برآمد و روی بیرون نهاد. نوح آهنگ کشتی کرد، اهل را و قوم را آگاه کرد؛ و از هر چیزی که در این جهان بود جفت‌جفت گرد کرده بود، آنگاه از آسمان طوفان بیامد، باران سخت، و از زمین آب برآمد، هژده شبانروز.

چنین آمده است که آب گرفته بود از مشرق تا به مغرب. و همهٔ خلق هلاک شدند. و نوح در کشتی آمده بود با قومش هفتاد تن؛ و اهل وی و دختران او و پسران و دامادان، دوازده تن بودند. و نوح را چهار پسر بود در آن وقت و چهار دختر،

همه مؤمن مگر پسری که نامش کنعان بود. چون وقت عذاب[1] آمد نوح گفت: یا پسر من، در کشتی نشین با من و با کافران مباش. گفت: من ترا نخواهم و نه دین ترا. نوح گفت: یا پسر، هلاک شوی به عذاب خدا. گفت: چه عذاب است؟ نوح گفت: عذاب نمی‌بینی! پسرش گفت: بر سر کوه روم تا آب از من باز دارد.

آنگاه موج برآمد و پسر را از نوح جدا کرد و آب کشتی را برداشت، و کنعان بماند، بدوید و بر سر کوه رفت سودش نداشت، هم در ساعت[2] غرقه شد با همهٔ کافران.

و آب همچنان می‌بود و کشتی نوح را باد بر سر آب همی بردی[3]. نوح گفت: ای بار خدایا، من می‌ترسم از غرق. آنگاه کشتی نوح بر جودی[4] قرار گرفت.

و آب اندک اندک فرود می آمد تا آنگاه که به زمین رسید.

پس نوح شادی کرد و از کشتی بیرون آمد. چون آب فرو نشست جهان نیکو شد و آن خلق که با او بودند از هر جنس پراکنده شدند و هر جای وطن ساختند.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آهنگ = قصد

اجابت کرد = پذیرفت، قبول کرد

اهل = خانواده

بدو = به او

به چه هلاک شوند = به چه وسیله هلاک شوند.

تخته کن = تخته بساز

تمام شود = برسد، می‌رسد

جبرئیل = نام فرشته‌ای

جودی = نام کوهی که کشتی نوح بر سر آن فرود آمد.

خندیدندی = می‌خندیدند

در ساعت = فوراً

دعا کرد بر قوم خویش به هلاک = نفرین کرد تا (خدا) قومش را هلاک کند.

روزگار برآمد = روزگار و زمان سپری شد و گذشت

زبرین = بالایی

ساج = نام درختی

عذاب = جزای کار بد، شکنجه

غرقه = غرق

فسوس کردندی = ریشخند می‌کردند

قار = قیر

قوم = طایفه

کشتی کن = کشتی بساز

میانگین = وسطی

نگروید = ایمان نیاورد، پیروی نکرد

نماز دیگر = وقت نماز عصر، وقت عصر

هژده = هیجده

همی بردی = می‌برد

همی خواند = دعوت می‌کرد (در قدیم به جای «می» «همی» می‌گفتند مثلاً به جای می‌خواند می‌گفتند: همی خواند)

## پرسش:

۱ - پدران ما در زمان هخامنشیان و در زمان ساسانیان به چه زبانی سخن می‌گفتند؟ ۲ - زبان فارسی امروز دنبالهٔ چه زبانی است؟ ۳ - بخش نخستین این درس از چه کتابی نقل شده است؟ ۴ - بخش دوّم آن از چه کتابی نقل شده است؟ ۵ - در چند سالگی خدا نوح را پیغمبری داد؟ ۶ - نوح چند سال مردم را به خدا دعوت کرد؟ ۷ - وقتی که عمر نوح گذشت و صبرش نماند چه کرد؟ ۸ - خدا چه فرمانی به نوح داد؟ ۹ - درخت ساج در چند سال می‌رسد؟ ۱۰ - پس از آنکه درخت ساج رسید، خدا چه فرمانی داد؟ ۱۱ - چه کسی به نوح کشتی ساختن آموخت؟ ۱۲ - چرا مردم نوح را مسخره می‌کردند؟ ۱۳ - نخستین علامت طوفان چه بود؟ ۱۴ - نوح و قومش چند نفر بودند؟ ۱۵ - نوح چند دختر و چند پسر داشت؟ ۱۶ - کدام پسر نوح به پدر ایمان نیاورده بود؟ ۱۷ - پس از طوفان، کشتی نوح به کدام کوه قرار گرفت؟

## دستور زبان

دانش آموز آمد.

دانش آموزِ کوشا آمد.

می‌دانیم که کوشا صفت است. و همراه «دانش آموز» آمده.

اسمی را که همراه آن صفتی آمده باشد «موصوف» می‌خوانیم. موصوف یعنی «وصف شده». کلمهٔ دانش آموز در جملهٔ بالا «موصوف» است. صفت در زبان فارسی بیشتر به دنبال اسم می‌آید؛ در این حال به آخر اسم حرکت «زیر» یا «کسره» می‌افزاییم مانند: مردِ بزرگ، کشورِ پهناور.

گاهی ممکن است که صفت پیش از اسم واقع شود. در این حال دیگر به آخر اسم یا صفت کسره افزوده نمی‌شود؛ مانند:

نیک مرد = مرد نیک، بلند کوه = کوه بلند

موصوف چه مفرد باشد چه جمع، صفت آن همیشه مفرد می‌آید.

وقتی که می‌گوییم مردِ بزرگ، در این حال موصوف و صفت هر دو مفرد است.

وقتی که می‌گوییم مردانِ بزرگ، در این حال موصوف جمع است و صفت مفرد.

**تمرین:**

۱ـ عبارتها و جمله‌های زیر را به فارسی امروز بنویسید:

نوح ندانست که کشتی چگونه کند. ـ چون نوح را روزگار برآمد دعا کرد بر قوم خویش به هلاک. ـ درخت ساج به چهل سال تمام شود. ـ بدان چهل سال خلق را به خدای همی خواند. ـ خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردندی. ـ نوح را چهار پسر بود. ـ در ساعت غرقه شد با همهٔ کافران. ـ کشتی نوح را باد بر سر آب همی بردی.

مثال: نوح ندانست که کشتی چگونه کند. = نوح نمی‌دانست که چگونه کشتی بسازد.

۲ـ آیا از لحاظ تاریخ اختراعات می‌توان نکته‌ای از این داستان دریافت؟ آن نکته کدام است؟

۳ـ پنج جمله بنویسید که در آنها موصوف و صفت هر دو مفرد باشد.

۴ـ پنج جمله بنویسید که در آنها موصوف جمع و صفت مفرد باشد.

۵ـ داستان طوفان نوح را به نثر ساده و با تفصیل بیشتری بنویسید.

## خود را بیازمایید (۷)

۱ – مفهوم شعرهای زیر را توضیح دهید:

نـوازنـده بلبـل بـه بـاغ اندرون | گـرازنـده آهـو بـه راغ انـدرون
همیشه نیاسایـه از جست و جـوی | همه ساله هر جای رنگ است و بوی
بزدای زنگ غم زره آهنش ز دل | اینجا برد که زنگ به آهن توان زدود

۲ – پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف – قصیده از لحاظ قافیه چه نوع شعری است؟

ب – مثنوی از لحاظ قافیه چه نوع شعری است؟

ج – زبان فارسی امروز دنبالهٔ چه زبانهایی است؟

د – نوح که بود؟

۳ – در شعرهای زیر صفت و موصوف را معیّن کنید و بنویسید:

کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ | گویی بهشت آمده از آسمان فرود

روزگار تلخ و تاری بود.

کم کمک در اوج آمد پچپچ خفته.

دشمنانش در سکوتی ریشخندآمیز، راه وا کردند.

۴ – عبارتها و جمله‌های زیر را به فارسی امروز بنویسید:

خدای نوح را پیغمبری داد.

نوح دانست که تا چهل سال ایشان را هلاک نباشد.

ساج را ببر و بیفکن و از او تخته کن و تخته‌ها را با یکدیگر به میخ بدوز.

نوح در کشتی در آمد با قومش هفتاد تن.

خدای دعوت او را اجابت کرد.

۵ – از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

زیب، نزهت، خطّه، سرزمین، عذاب، آرایش، دیار، شکنجه، خرّمی،

زیبایی، خوشی، جمال، زینت، زیور،

## رستم

### رستم پهلوان بیمانند شاهنامه (۱)

شاهنامه بزرگترین و پرشکوه‌ترین کتاب در زبان فارسی و یکی از معروفترین حماسه‌های جهان است. شاهنامه داستان قهرمانان بی‌همتا و دلاوران نامدار ایران کهن است. درمیان این قهرمانان چهره‌ای درخشانتر از رستم نیست. او قهرمان قهرمانان و جهان‌پهلوانِ بی‌همتا و دلاور یگانهٔ شاهنامه است. تنها بُرز و بالا و دلاوریهای شگفت‌انگیز او نیست که همه را بحیرت می‌افکند وبه‌اعجاب وا می‌دارد بلکه همهٔ احوال و اطوار او از توانایی و خردمندی و هوشیاری و نرمخویی حکایت دارد. رستم‌سرمشق دلاوری و نمونهٔ جوانمردی‌ومثال شرف و بزرگی است. هزارسال است که وجود افسانه‌ای رستم در ایرانیان روح میهن‌دوستی و دلاوری و مردانگی می‌دمد. هزارسال است تا هر ایرانی شاهنامه می‌خواند از سرگذشت رستم و خوی و کردار او رسم دلاوری و جوانمردی و ایران‌دوستی می آموزد:

| | |
|---|---|
| شگفتی ز رستم به گیتی بسی است | کزو داستان در دل هر کسی است |
| سرمایهٔ مردی و جنگ از اوست | خردمندی و دانش و سنگ از اوست |
| یکی مرد بینی چو سرو سهی | به دیدار با زیب و با فرهی |
| بخشکی چو پیل و به دریا نهنگ | خردمند و بینادل و مرد جنگ |

سرگذشت رستم، این پهلوان یگانه از همان آغاز شگفت‌انگیز است. در شکم مادر چنان بزرگ بود که کارزادن دشوار گشت. تا به تدبیر سیمرغ خنجری

آبگون* و پزشکی ماهر فراز آوردند و رودابه ، مادر رستم را شربتی خورانیدند تا از هوش برفت. پس پزشک پهلوی رودابه را بشکافت و رستم را بیرون آورد.

یکی بچه بُد چون گوی شیرفش* — به بالا بلند و به دیدار کش*

شگفت اندرو مانده بُد مرد و زن — که نشنید کس بچهٔ پیلتن

به یک روزه گفتی که یک ساله بود — یکی تودهٔ سوسن* و لاله بود

رستم در سالهای خردی همهٔ فنون جنگاوری را فرا گرفت چون به سالهای نوجوانی رسید خواست تا به میدان جنگ رود و با دشمنان ایران نبرد کند. پدرش زال گرزی را که از پدر خویش سام به یادگار مانده بود به وی داد. پس رستم خواست اسبی بگزیند. هر اسبی که پیش می کشید و دست بر پشتش می افشرد، اسب پشت خم می کرد تا مادیانی پیش آوردند. کرّه‌ای پیلتن در پس او روان بود. رستم خواست آن کرّه را با کمند بگیرد، امّا چوپان او را از این کار برحذر داشت و گفت: این کرّه را رخش نام است و از آنگاه که به زیر زین آمده خواهندگان بسیاری پیدا کرده امّا کسی بر او دست نیافته است. چه، تا سواری بدو نزدیک می‌شود مادرش مانند شیر می‌غرّد و سوار را از کرّه‌اش دور می کند.

بپرهیز تو ای هشیوار* مرد — به گِردِ چنین اژدها بر مگرد

که این مادیان چون در آید به جنگ — بدرّد دل شیر و چرم* پلنگ

رستم به سخن چوپان اعتنایی نکرد و بر سر و گردن مادیان مشتی زد. مادیان



مجسمهٔ رستم در رامسر

به خاک افتاد و سپس برجست و به سوی گلّهٔ اسبان رفت. رستم بر پشت رخش دست نهاد و بفشرد. رخش پشت خم نکرد.

ز چوپان بپرسید کاین اژدها — به چند است و این را که داند بها

چنین داد پاسخ که گر رستمی — برو راست کن روی ایران زمی

مر این را بر و بوم ایران بهاست — برین بر، تو خواهی جهان کرد راست

و اینچنین رستم اسب دلخواه خود را پیدا کرد. اسبی شایستهٔ پهلوان بزرگ که سالیان دیرباز پیکر کوه‌وش و ساز و برگ جنگی او را می‌کشید و او را در جنگها یاری می‌داد.

رستم زندگی درازی یافت و روزگار نُه پادشاه را دید. او در این زمان دراز

پیوسته نگهبان میهن و خدمتگزار راستین ایران بود. هر گاه بلیّه‌ای پیش می‌آمد، پادشاهان از او یاری می‌خواستند. چارهٔ هر دشواری به دست او بود. هر گاه دشمنی قوی پنجه به مرزهای کشور می‌تاخت رستم بود که به نیروی بازو و خردمندی دشمنان را در هم می‌شکست و آنان را تار و مار می‌کرد. نگهبان ایرانزمین او بود. هیچ پهلوانی در برابر او تاب نبرد نداشت.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آبگون = آبدار، درخشان، بسیار تیز
اطوار = رفتار
اعجاب = شگفتی
ایرانزمی = ایرانزمین، سرزمین ایران
بالا = قد
برز = قد، قامت
برو = بر او، بر پشت او
برین‌بر = بر این، بر روی این، به یاری این
بلیّه = گرفتاری، سختی
تار و مار می‌کرد = پراکنده می‌کرد، از هم می‌پاشید
تو خواهی جهان کرد راست = تو جهان را درست خواهی کرد.
جهان‌پهلوان = بزرگترین پهلوان دنیا
چرم = پوست
حماسه = شعری که در آن از دلاوریها و جنگها گفتگو می‌شود. بخصوص دلاوریها و جنگهای قهرمانان یک ملّت برای حفظ میهن و شرف.

دیدار = صورت، چهره
دیریاز = طولانی
ساز و برگ = وسیله و افزار جنگ
سنگ ، در اینجا = وقار، قدر و مرتبه
سوسن = نام گلی
سهی = راست
سیمرغ = مرغی افسانه‌ای. در داستانهای قدیمی آمده است که سیمرغ زال پدر رستم را پرورش داد و در گرفتاریها به زال و خانوادهٔ او یاری می‌کرد.
شیرفش = شیرمانند
فرّهی = شکوه، جلال
کش = خوب، خوش، زیبا
کوه‌وش = کوه‌مانند
مثال = نمونه، سرمشق
نرمخویی = دارای اخلاق ملایم بودن
هشیوار = هوشیار

دانش‌آموزِ کوشا آمد.

در این جمله کوشا **صفت** است و دانش‌آموز **موصوف**. امّا وقتی که می‌گوییم «دانش‌آموزِ **دبستان** آمد.» دبستان **صفت** نیست. زیرا کلمهٔ دبستان چگونگی یا حالت دانش‌آموز را نمی‌رساند. **دبستان** توضیحی در بارهٔ دانش‌آموز می‌دهد. همچنین در جملهٔ «پدرِ من آمد.» **من** توضیحی در بارهٔ **پدر** می‌دهد.

اسم یا ضمیری که به دنبال اسمی دیگر می‌آید تا توضیحی در بارهٔ آن دهد یا معنی آن را کامل کند **مضاف‌الیه** نامیده می‌شود. در این دو جمله **من** و **دبستان** مضاف‌الیه است. کلمهٔ قبل از مضاف‌الیه یعنی دانش‌آموز و پدر **مضاف** نامیده می‌شود.

## پرسش:

۱ ـ شاهنامه چه کتابی است؟ ۲ ـ شاهنامه چه داستانهایی دارد؟ ۳ ـ بزرگترین پهلوان شاهنامه کیست؟ ۴ ـ رستم پسر که بود؟ ۵ ـ جدّ رستم چه نام داشت؟ ۶ ـ رستم چه صفتهایی داشت؟ ۷ ـ رستم چه اثری در میان ایرانیان گذاشته است؟ ۸ ـ رستم چگونه از مادر زاده شد؟ ۹ ـ رستم در کودکی چگونه بود؟ ۱۰ ـ زال چه گرزی به رستم داد؟ ۱۱ ـ هنگامی که رستم خواست اسبی انتخاب کند چه کرد؟ ۱۲ ـ چرا چوپان رستم را از رخش برحذر داشت؟ ۱۳ ـ رستم چرا رخش را پسندید؟ ۱۴ ـ وقتی که رستم از چوپان قیمت رخش را پرسید چه پاسخ شنید؟ ۱۵ ـ چرا چوپان گفت بهای رخش بر و بوم ایران است؟ ۱۶ ـ حماسه یعنی چه؟

## تمرین:

۱ ـ از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم معنی را جدا کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

برز، مثال، زیب، سرمشق، زینت، قد، آرایش، بالا، نمونه، زیور، قامت.

۲ - تشبیهها را که در شعرهای زیر آمده است معیّن کنید و بنویسید:

یکی مرد بینی چو سرو سهی    به دیدار بازیب و با فرهی
یکی بچه بُد چون گوی شیرفش    به بالا بلند و به دیدار کش

۳ - در نوشتهٔ زیر به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده است کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید، و از روی آن یک بار بنویسید:

تنها برز و بالا و دلاوریهای شگفت انگیز او نیست که همه را به حیرت می افکند و به اعجاب وامی دارد، بلکه شیوهٔ احوال و اطوار او از توانایی و خردمندی حکایت دارد. رستم سرمشق دلاوری و مثال شرف و بزرگی است. سرگذشت رستم از همان آغاز شگفت انگیز است. در شکم مادر چنان بزرگ بود که کار زادن دشوار گشت تا به تدبیر سیمرغ خنجری آبگون و پزشکی ماهر فرزند آوردند و .......

۴ - دیدار در این درس به معنی چهره بکار رفته معنی دیگر آن را نیز بنویسید.

۵ - نام جانورانی را که در این درس آمده است معیّن کنید و بنویسید هر یک نام چه حیوانی است.

۶ - پنج جمله بنویسید که در آن مضاف و مضاف‌الیه باشد.

۷ - هر یک از این اسمها را یک بار موصوف قرار دهید و یک بار مضاف و آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

قلم، لباس، دبستان، خیابان، خانه، کوچه، درخت، کشتی، دیوار، نان، پنیر، شیر، شاگرد، کتاب.

| اسم | موصوف و صفت | مضاف و مضاف‌الیه |
|---|---|---|
| قلم | قلم باریک | قلم علی |

۸ - بیتهای زیر از گفتگوی تهمینه و سهراب است که داستان آن را سالهای پیش خوانده‌اید. این بیتها را بدقت بخوانید و بنویسید رستم در آنها چگونه وصف شده است:

تو پور گو پیلتن رستمی    ز دستان سامی و از نیرمی
جهان آفرین تا جهان آفرید    سواری چو رستم نیامد پدید
دل شیر دارد تن ژنده پیل    نهنگان برآرد ز دریای نیل

۹ - یک بار از روی شعرهای درس بنویسید.

۱۰ - اسب گزیدن رستم و گفتگوی او را با چوپان به صورت انشایی بنویسید.

## هفت‌خان رستم (۲)

بیشتر دلاوریها و پهلوانیهای رستم در زمان کاووس شاه بود. هفت‌خان رستم نیز در زمان همین پادشاه روی داد و آن چنان بود که کاووس شاه به جنگ دیوان به مازندران رفت و در آنجا گرفتار دیوان شد. در این هنگام رستم در سیستان بود. چون از گرفتاری کاووس شاه آگاه شد بر رخش نشست و بتنهایی به سوی مازندران شتافت. در این سفر در هفت مرحله از مراحل* راه حوادث و خطراتی پیش آمد که آنها را هفت‌خان رستم می گویند.

در نخستین خان آنگاه که رستم رخش را در چراگاه رها ساخته و خود آرمیده بود، شیری پدیدار شد و به سوی رخش شتافت و با او در آویخت*. رخش چون آتش بجوشید و دو دست را بلند کرد و بر سر شیر کوفت و پشتش به دندان گرفت و همچنان بر زمینش می‌زد تا حیوان زورمند را پاره‌پاره کرد.

در خان دوّم رستم، از بیابانی گرم و بی آب و علف پیروزمند گذشت.

در خان سوّم آنگاه که رستم بخواب رفته بود و رخش چرا می کرد، اژدهایی نمودار شد. رخش خروشان و شیهه‌زنان* بر بالین رستم رفت.

همی کوفت بر خاک، رویینه سُم — چو تندر خروشید و افشاند دُم

تهمتن چو از خواب بیدار شد — سر پرخرد پر ز پیکار شد

به گرد بیابان همی بنگرید — شد آن اژدهای دُژم ناپدید

چون رستم دوباره بخواب رفت، اژدها از تاریکی بیرون آمد. دیگربار رخش

بر بالین رستم رفت و او را بیدار کرد. اژدها باز پنهان شد. این بار رستم برآشفت و با رخش تندی کرد که چرا مرا از خواب باز می‌داری.

بار سوّم که رستم بخواب رفت، اژدها خروشان و غرّان پدیدار شد. رخش از بیم رستم آوازی نکرد. امّا چون اژدها نزدیکتر شد نتوانست خودداری کند:

خروشید و جوشید و برکند خاک ‌‌ ‌ ‌ ‌ ز نعلش زمین شد همه چاک چاک



رستم که چشم گشود اژدها را در تاریکی دید و با او در آویخت. اژدها پر زور بود و رستم بسختی با او بر می آمد:

| | |
|---|---|
| چو زور تن اژدها دید رخش | کز آنسان بر آویخت با تاجبخش |
| بمالید گوش و درآمد شگفت | بکند اژدها را به دندان دو کفت |
| بدرّید چرمش بدانسان که شیر | در او خیره شد پهلوان دلیر |
| بزد تیغ و انداخت از تن سرش | فرو ریخت چون رود خون از برش |

کشتن گنده پیر* جادوگر در خان چهارم روی داد. در خان پنجم با پهلوانی به نام اولاد درآویخت و او را اسیر کرد و در خان ششم با ارژنگ سالار دیوان نبرد کرد و در خان هفتم بر دیو سپید چیره شد، پس از پیروزی بر همهٔ این موانع که شرح آنها در شاهنامه آمده است کاووس شاه و همراهانش را از بند رهایی داد و به پایتخت آورد.



## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

بسختی با او برمی‌آمد = بسختی از عهدهٔ او برمی‌آمد.

بمالید = بالا زد، تیز کرد

تاجبخش، در اینجا = رستم

تهمتن = نیرومند، دلیر (در اینجا، لقب رستم است)

تیغ = شمشیر

چاک‌چاک = پاره‌پاره

درآویخت = جنگ کرد

دژم = خشمناک

رویینه = هر چیز که از فلزّ روی ساخته شده باشد، رویینه سم اینجا یعنی اسبی که سمش محکم است.

شیهه‌زنان = در حال شیهه زدن (شیهه صدای اسب)

کتف = دوش، کتف

گنده‌پیر = پیرزن سالخورده

مراحل = مرحله‌ها، منزلها

## پرسش:

۱ ـ بیشتر دلاوریهای رستم در زمان کدام پادشاه بود؟ ۲ ـ کاووس شاه در کجا گرفتار شد؟ ۳ ـ هفت‌خان چیست؟ ۴ ـ در خان اوّل رستم با چه خطری روبرو شد؟ ۵ ـ در خان دوّم رستم از چه خطری گذشت؟ ۶ ـ در خان سوّم چه پیش آمد؟ ۷ ـ چرا رستم با رخش تندی کرد؟ ۸ ـ رخش وقتی که زورمندی اژدها را دید چه کرد؟ ۹ ـ در خان چهارم رستم که را کشت؟ ۱۰ ـ در خان پنجم با که درآویخت؟ ۱۱ ـ در خان ششم چه اتفاقی افتاد؟ ۱۲ ـ رستم در آخرین خان چه کرد؟

## دستور زبان

میوهٔ شیرین، میوهٔ باغ

کدامیک از این ترکیبها مضاف و مضاف‌الیه و کدام موصوف و صفت است؟ چگونه می‌توان مضاف‌الیه را از صفت تشخیص داد؟

توجّه کنید:

صفت بخودی خود وجود ندارد. «شیرین» برای «میوه» است.

«شیرین» خارج از «میوه» وجود ندارد.

امّا «مضاف‌الیه» چیزی مستقل از «مضاف» است. «باغ» «مضاف‌الیه» «میوه» است. «باغ» غیر از «میوه» است.

## تمرین:

۱ـ جمله‌های زیر اگر در شعر نبود چگونه نوشته می‌شد:

ز نعلش زمین شد همه چاک‌چاک

چو زور تن اژدها دید رخش

بزد تیغ و انداخت از تن سرش

که نشنید کس بچّهٔ پیلتن

مثال: ز نعلش زمین شد همه چاک‌چاک، از نعل او زمین همه جا چاک‌چاک شد.

۲ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده است یک یا دو جمله بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

جمشید شتابان به خانه رفت.

شیر که زخمی شده بود افتان و خیزان خود را به جنگل رسانید.

اژدها خروشان و غرّان پدیدار شد.

اژدها نالان بر زمین افتاد.

مثال: جمشید شتابان به خانه رفت = جمشید در حالی که شتاب داشت به خانه رفت.

۳ـ به آخر این کلمه‌ها «گاه» اضافه کنید و کلمه‌های مرکّبی را که بدست می‌آید به ترتیب الفبایی

بنویسید:

چرا، ورزش، تعمیر، داد، دانش، ایست، آرایش، آزمایش، اقامت، پالایش، آموزش، زیارت، فرود، گردش، فروش، نمایش، آسایش، پیاده، پرت.

مثال: چرا + گاه = چراگاه

۴ – چند صفت بنویسید که مناسب رستم باشد.

۵ – چند صفت بنویسید که مناسب رخش باشد.

۶ – از میان ترکیبهای زیر، موصوف و صفت و مضاف و مضافٌ‌الیه را معین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

خانهٔ علی، اتاق بزرگ، سپاه بیکران، راه هموار، لشکر ایران، کتابخانهٔ شهر، مسابقهٔ شورانگیز، پهلوان دلیر، مسابقهٔ فوتبال، شیشهٔ پنجره، کتاب خواندنی، کفش جمشید، هوای کوهستان، بلبل خوش آواز، هوای گرم، استخر باغ، کشتی نوح، دلاوریهای شگفت‌انگیز، کاغذ سفید، آب چشمه، اتاق شما، شمشیر تیز.

| مضاف و مضافٌ‌الیه | موصوف و صفت |
| --- | --- |
| خانهٔ علی | اتاق بزرگ |

۷ – خان سوم رستم را به صورت داستانی بنویسید.

۸ – از روی شعرهای درس یک بار بنویسید.

## سرانجام رستم (۲)

رستم برادری ناتنی داشت به نام شغاد. شغاد حیله گر و مکّار و بداندیش بود و خوی اهریمنی داشت. زال او را پیش شاه کابل فرستاده بود. شاه کابل باجگزار ایران بود. و از رستم دل خوش نداشت. شغاد و شاه کابل با هم ساختند و بر آن نهادند که رستم را به حیله از میان بردارند. او را به مهمانی و شکار خواندند، در شکارگاه چاهها کندند و در هر چاهی نیزه و شمشیر و سنان فراوان تعبیه کردند و سر چاهها را گرفتند، آنگاه که رستم با رخش به شکار پرداخت با اسب وفادارش در چاهی فرو شد.

م. امید یکی از شاعران معاصر، افتادن پهلوان بزرگ را به چاه، «خان هشتم» نامیده و چنین گفته است:

*دیگر اکنون، آن عماد تکیه و امید ایرانشهر،*

*شیرمرد عرصهٔ ناوردهای هول؛*

*پور زال زر، جهان پهلو؛*

*آن خداوند و سوار رخش بی‌مانند؛*

*آن که هرگز، کم نمی‌شد از لبش لبخند؛*

*خواه، روز صلح و بسته مهر را پیمان؛*

*خواه، روز جنگ و خورده بهر کین سوگند؛*

آری اکنون شیرِ ایرانشهر ؛

رستمِ دستان ؛

در تکِ تاریکِ ژرفِ چاهِ پهناور ؛

کشته هر سو بر کف و دیوارهایش نیزه و خنجر ؛

چاهِ غدرِ ناجوانمردان ؛

آری اکنون، تهمتن، با رخشِ غیرتمند ؛

در بنِ این چاه - آبش زهرِ شمشیر و سنان - گم بود.

پهلوانِ هفت خان اکنون ؛

طعمهٔ دام و دهانِ خانِ هشتم بود.

بس که بیشرمانه و پست است این تزویر ؛

چشم را باید ببندد تا نبیند هیچ.

.......

بعدِ چندی که گشودش چشم ؛

رخشِ خود را دید،

بس که خونش رفته بود از تن ؛

گویی از تن، حس و هوشش رفته بود و داشت می‌خوابید ؛

رستم !

از تن خود، بس بتر از رخش :

بی‌خبر بود و نبودش اعتنا با خویش ؛

رخش را می‌دید و می‌پایید ؛

رخشِ رخشنده ؛

با هزاران یادهای روشن و زنده ؛

رخشِ زیبا ؛

رخشِ غیرتمند ؛

با هزاران یاد بودِ خوب، خوابیده است ؛

آن چنانکه راستی گویی ؛

آن هزاران یاد بودِ خوب را در خواب می‌دیده‌ست .

بعد از آن تا مدتی، تا دیر ؛

یال و رویش را ،

همی نوازش کرد ، همی بویید ، همی بوسید ،

رو به یال و چشم او مالید ،

و اینچنین ، روزگار پهلوان نامدار در چاه بسر آمد و رخش نیز در همانجا در کام مرگ فرو رفت.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

باجگزار = باج‌دهنده (باج = مالیات)

بداندیش = بدخواه، دشمن

پهلو = پهلوان (جهان پهلو = جهان‌پهلوان)

تزویر = حیله، ظاهرسازی، دورویی

تعبیه کردند = قرار دادند

تک = ته

داشت می‌خوابید = در حال خوابیدن بود.

زال زر = زال سپیدموی

ژرف = گود، عمیق

ساختند = سازش کردند

سنان = سرنیزه

عرصه = میدان

عماد = ستون، آنچه بدان تکیه کنند.

غدر = خیانت، حیله

کشته = کاشته شده

مکّار = حیله‌گر، فریبنده

می‌پایید = نگاه می‌کرد، مراقبت می‌کرد

ناورد = نبرد، جنگ

هول = بیمناک، ترس‌آور



## پرسش:

۱ ـ شغاد که بود؟ ۲ ـ شغاد چه صفتهایی داشت؟ ۳ ـ زال شغاد را به کجا فرستاده بود؟ ۴ ـ «شاه کابل باجگزار ایران بود.» یعنی چه؟ ۵ ـ به نظر شما چرا شاه کابل از رستم دل خوشی نداشت؟ ۶ ـ شاه کابل و شغاد برای کشتن رستم چه حیله‌ای ساختند؟ ۷ ـ م. امید افتادن رستم را به چاه چه نامیده است؟ ۸ ـ فرق خان هشتم با هفت‌خان در چیست؟ ۹ ـ شاعر رستم را چگونه وصف کرده است؟ ۱۰ ـ شاعر چاهی را که رستم در

آن افتاد چگونه وصف کرده است؟ ۱۱ ـ به گفتهٔ شاعر آب چاهی که رستم در آن افتاد چه بود؟ ۱۲ ـ چرا شاعر می گوید رستم باید چشم را ببندد؟ ۱۳ ـ وقتی که رستم چشم گشود رخش را چگونه دید؟ ۱۴ ـ چرا رستم به تن خود اعتنایی نداشت؟ ۱۵ ـ در لحظه‌های مرگ رستم چه می کرد؟

## دستور زبان



پرویز آمد



پرویز آهسته آمد



پرویز بشتاب آمد

فعل این جمله‌ها چه کاری را نشان می‌دهد؟

آیا «فعل» این جمله‌ها یکسان انجام گرفته است؟

از جملهٔ اوّل معلوم نمی‌شود که فعل چگونه انجام گرفته است. جملهٔ دوّم نشان می‌دهد که «آمدن» آهسته انجام گرفته است. جملهٔ سوّم نشان می‌دهد که «آمدن» بشتاب انجام گرفته است. کلمه‌های «آهسته» و «بشتاب» چگونگی انجام گرفتن «آمدن» را نشان می‌دهد. این نوع کلمه‌ها را «قید» می‌نامند.

در زبان فارسی بیشتر صفتها را می‌توان به صورت قید بکار برد. «خوب» در جملهٔ: «شاگرد خوب، می‌نویسد» صفت و در جملهٔ «شاگرد، خوب می‌نویسد» قید است.

قید معنیهای گوناگون دارد:

قید گاهی حالت انجام گرفتن فعل را بیان می کند. مانند: علی **دوان دوان** آمد. «دوان دوان» **قید حالت** است.

قید گاهی زمان انجام گرفتن فعل را بیان می کند. مانند: **دیروز** برف می‌بارید. «دیروز» **قید زمان** است.

قید گاهی جای انجام گرفتن فعل را نشان می‌دهد. مانند: جمشید **بیرون** رفت. «بیرون» **قید مکان** است.

## تمرین:

۱ ـ ضدّ کلمه‌های زیر را پیدا کنید و بنویسید:

صلح، پهناور، ناجوانمرد، زیبا، دیر، نشیب.

مثال: **صلح ـ جنگ**

۲ ـ بنویسید رستم را با چه نامهای دیگر می‌خوانند.

۳ ـ پنج کلمه پیدا کنید که با «مند» ترکیب شده باشد و هر یکی از آنها را در جمله‌ای بکار ببرید.

۴ ـ شرح حال رستم را با توجّه به آنچه در این سه درس خواندید بنویسید.

۵ ـ یک بار از روی شعر درس با خطّ خوش بنویسید.

۶ ـ شعر درس را حفظ کنید.

۷ ـ در این جمله‌ها قید حالت، قید زمان و قید مکان را معیّن کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

مهین دیروز آمد. در را آهسته باز کن. علی تندتند می‌نویسد. رستم نزدیک رفت. پرویز شادمان آمد. پارسال من به مسافرت رفتم. شاگرد از کلاس «بیرون» رفت.

| جمله | قید زمان | قید مکان | قید حالت |
|---|---|---|---|
| مهین دیروز آمد. | دیروز | - | - |

## میمونهای کوه دماوند

صادق هدایت از نویسندگان روزگار ما بود. روزی یکی از کارگران معدن زغال‌سنگ شمشک به هدایت گفته بود: «من در معدن زغال‌سنگ، یک قطعه زغال دیدم که شبیه میمون بود.» این گفتهٔ کارگر ذهن خیال‌پرداز هدایت را بر آن داشت تا داستانی بسازد. آنچه در اینجا می‌خوانیم خلاصهٔ آن داستان است.

میلیونها قرن از عمر زمین می‌گذشت و زمین در کوره راهی که به دور خورشید برای خودش پیدا کرده بود می‌چرخید. ولی طبیعت هنوز از جوش و خروش نیفتاده بود. از قلّهٔ کوه دماوند پیوسته دود و بخار خاکستری‌رنگی بیرون می‌آمد که شبها به شعله‌های نارنجی تبدیل می‌شد و عکس آن روی سطح آب آرام دریاچهٔ دور آن منعکس می‌گردید. روی کوهها و درّه‌های مُشرف به دریاچه، از جنگلهای انبوه پوشیده شده بود و در زیر شاخهٔ این درختها جانوران درّنده و چرنده و میمونهای بزرگی که تازه به آنجا کوچ کرده بودند زندگی می‌کردند.

میان خانواده‌های این میمونها، دو تن از همه سرشناس‌تر بودند و مناسباتشان با هم گرمتر بنظر می‌آمد. یکی «داهاکی» بود که دختر کوچکی و پسر جوانی به نام «زی‌زی» برایش مانده بود. باقی بچّه‌هایش به جنگلهای دور رفته بودند و از آنها خبری نداشت. و دیگری «کیسا» بود که از جنگلهای دوردست به اینجا آمده بود.

کیسا پیر بود و ساختمان بدنش با سایر میمونها فرق داشت. موی خاکستری، صورت بزرگ، گونه‌های تورفته، آرواره‌های بزرگ، دهن گشاد، دندانهای بلند

داشت، و دو گوش گرد بزرگ به دو طرف سرش چسبیده بود. چشمهایش در کاسهٔ سرش فرو رفته بود. بینی پهن و ریش بلند داشت، لب پایین او بی‌اندازه متحرّک بود. گردن کلفت و کوتاهش در سینهٔ او فرو رفته بود. دستهای دراز، بازوهای ورزیدهٔ پشمالو، سینهٔ پهن، شکم بزرگ و برآمده داشت. زانوهایش خمیده بود و با چوبدستی راه می‌رفت و بالای سرش یک مشت موی سرخ مثل کاکل داشت. ولی دختر جوانش «ویست‌مبت» فقط چشمهایش زاغ بود وگرنه از حیث اندام و تناسب ظریف‌تر از پدرش و مانند میمونهای دیگر بود.

قبل از ورود کیسا میمونها آرام و آسوده می‌خوردند و زندگی می کردند. ولی کیسا که وارد شد کینه و حسادت را به آنها آموخت، و از جاه‌طلبّی که داشت کوشش می کرد سر دستهٔ قبیلهٔ داهاکی بشود. چیزی که کار او را آسان کرد، صورت مکّار، و قدرت نطقْ بود. و از همه مهمتر ریش دراز او طرف توجّه قبایل میمونها شد. بخصوص بعد از پیشامد ناگواری که در شکار دو ببر برای داهاکی رخ داد، کیسا به مقصود خودش نایل گردیدْ.

زمستانی دو ببر در جلگهٔ داهاکی پیدا شدند و دوازده‌تن از میمونها را پاره کردند و خوردند. داهاکی که رئیس و پیشوای قبیلهٔ میمونها بود و همیشه در هنگام کوچ، پیشاهنگ آنها می‌شد و از همهٔ میمونها بزرگتر و زورمندتر بود، وظیفهٔ خود دانست که ببرها را بکشد. یک روز صبح زود بلند شد، چماقْ کلفتی که داشت برداشت و کیسا را هم با خودش به شکار ببرها برد. در کمرکشْ کوه ببرها را دیدند که با تنهٔ بزرگ راه‌راه زرد و دستهای قوی در تنگه خوابیده‌اند. همینکه کیسا ببرها را دید از درختی که در آن حوالی بود بالا رفت. داهاکی یک تخته ـ

سنگ بزرگ از بالای کوه غلتانید که در تنگه، روی سر ببر ماده خورد و یک دست ببر نر را زخمی کرد. ببر نر با وجود اینکه یک دستش شکسته بود برای داهاکی کوس پست و جست زد. داهاکی با چالاکی مخصوصی خود را کنار کشید. ببر دوباره به زمین خورد و داهاکی بعداز زدوخورد زیاد هر دوی آنها را کشت. ولی در بین کشمکش، یکی از آنها چنان پنجه به صورت او انداخت که آروارههایش را خرد کرد. و زمانی که میمونهای دیگر با هلهله و شادی سر رسیدند، دو دشمن خونخوار خودشان را دیدند که یکی سرش له شده بود و دیگری کمرش شکسته بود.

کیسا همینکه گروه میمونها را دید از درختی که در موقع کشمکش داهاکی با ببرها به آن پناه برده بود پایین آمد، آهسته به جمعیّت نزدیک شد و با مشت دو دستی روی سینهٔ فراخش کوبید. صدای خفه‌ای از آن بیرون آمد. مثل صدایی که از روی صندوق شکسته‌ای در بیاید که رویش را پوست کشیده باشند. بعد نعرهٔ تندر آسایی کشید که صدایش در تمام جنگل پیچید. نزدیک که رسید ایستاد. دوباره نعره کشید و روی سینه‌اش راه رفت. میمونها به طرف او متوجّه شدند نزدیکتر آمد و با قیافهٔ ترسناک مکّارش نگاهی به داهاکی کرد که با دهن خونین آنجا افتاده بود. آنوقت چند بار فریاد کشید: «ببرها را من کشته‌ام!»

چشمهای متحرّک او دور زد و همهٔ میمونها به نظر احترام به او نگاه کردند، و آن روز این درّه به نام کیسا معروف شد، و کیسا رسماً پیر مرد قبیلهٔ میمونها شد. زیزی آمد پدر زخمیش را کول گرفت و برد بالای درخت روی برگهای خشک خواباند و کیسا هم ویست‌میت را روی شانه‌اش گذاشت، انگشتش را

به دست او داد و جلو نگاههای تحسین آمیز میمونها خیلی رسمی با قدمهای کج کج، عصازنان به سوی لانه‌اش برگشت.

شب فرا رسید و زندگی شب هنگام جنگل شروع شد. از دور سایه‌های عجیب و غریب جانوران دیده می‌شد که روی شاخه‌ها و علفها می‌لغزیدند و جابجا می‌شدند و به لانه‌های گرم و نرم خودشان می‌رفتند. بتّه‌ها تکان می‌خورد، در درختها صدای خش و خش شنیده می‌شد، سبزه‌ها از وزش باد موج می‌زد، صدای زوزهٔ شغال و نالهٔ کفتار فاصله بفاصله شنیده می‌شد و دندانهای سفیدشان در تاریکی برق می‌زد. مثل اینکه دهن کجی بکنند، اوّل صدای خندهٔ خشکی بود که مو را به تن جانوران راست می‌کرد و بعد به زوزه‌های غم‌انگیز تبدیل می‌شد و با فریاد و فغانهای ناجور و دوردست جانوران دیگر مخلوط می‌گشت. شبکوّرهای بزرگ بالهای استخوانی خود را به هم می‌زدند و نالهٔ دردناک می‌کردند، ببرها می‌غرّیدند. از این صدا ترس در دل جانوران جنگل می‌افتاد. همه چیز از حادثهٔ ناگواری خبر می‌داد. کم کم شب به آخر رسید و تاریکی جای خود را به روشنایی داد.

سپیده دم هنوز یک ستارهٔ رنگ‌پریده روی آسمان می‌درخشید. کرانهٔ آسمان به رنگ شیر شده بود، عکس درختها و کوه دماوند روی سطح آب دریاچه که پایین رفته بود منعکس شده بود. نسیم، بوی خوش گلهای دور را با خود همراه می‌آورد. خورشید طلایی آهسته بالا می‌آمد و بظاهر یک بامداد ملایم بی‌دغدغه و صاف بود. ولی کوه دماوند تهدیدآمیز، با حالت شوریده، مضطرب و بیخوابی کشیده بود. یک مشت دود از دهنهٔ آن بیرون می‌آمد.

کیسا هنوز از لانه‌اش خارج نشده بود که صدای ترسناکی از کوه دماوند

بلند شد، و زمین بشدّت لرزید مثل اینکه کوهها دهن باز کرده بودند. دود سیاه‌رنگی هوا را فرا گرفت که به آن طعم خاکستر داد. مه گرم و غلیظ در همه جا پراکنده شد. دودها فاصله بفاصله فروکش می‌کردٌ و دوباره با صدای انفجارٌ، مایع لزجٌ سیاهی با گوگرد گداخته از دهنهٔ کوه فوران می‌زد. آب پایین کوه تبخیر می‌شد، هوا بکلّی تاریک شده بود و فقط زبانه‌های آتشی که از دهنهٔ کوه بیرون می‌زد منظرهٔ پایین آن را پی در پی روشن می‌نمود. ساعتی بعد درختهای جنگل آتش گرفت. در میان دود سیاه، بوی خفه کنندهٔ گوگرد، خاکستر، مایع گداخته، فریادهای کوه، نالهٔ جانوران و زمین‌لرزه، کیسا رئیس جدید قبیله با میمونهایش همه مدفون شدند.

(از کتاب سایه‌روشن صادق هدایت با تصرّف و تلخیص)

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آرواره = فک

انفجار = شکافته شدن، ترکیدن

تندرآسا = مانند تندر (تندر = رعد)

تهدیدآمیز = آمیخته با ترس، همراه با ترس

جاه‌طلبی = خواستن مقامها و درجه‌های بزرگ

جست زد = جهید

چرنده = جانور گیاهخوار که چرا می‌کند

چماق = چوبدست که در سرش گرهی باشد.

خیالپرداز = آن که در خیال خود چیزهایی می‌سازد و می‌پردازد.

سرشناس = معروف، مشهور

شبکور = خفّاش

شمشک = دهی در نزدیکیهای کرج که معدن زغال‌سنگ دارد.

فروکش می‌کرد = می‌نشست، پایین می‌رفت.

کمرکش = دامنهٔ کوه

کمین جست = از کمینگاه بیرون آمد و حمله کرد.

لزج = لغزنده، لیز

مشرف = کسی یا چیزی که در جایی بلند قرار دارد چنانکه از آنجا می‌توان اطراف را دید. (درّه‌های مشرف به دریاچه = درّه‌هایی که از آنها می‌توان دریاچه را دید)

مناسبات = روابط

منعکس می گردید = عکس می انداخت

نایل گردید = رسید

نطق = سخن گفتن

## پرسش:

۱ - صادق هدایت کیست؟ ۲ - چه شد که صادق هدایت بفکر افتاد که این داستان را بنویسد؟ ۳ - این داستان در چه زمانی اتّفاق افتاده است؟ ۴ - در شاخهٔ درختهای اطراف کوه دماوند چه جانورانی زندگی می کردند؟ ۵ - نویسنده، اندام کیسا را چگونه توصیف کرده است؟ ۶ - کیسا چه صفتهایی داشت؟ ۷ - چرا داهاکی وظیفهٔ خود می‌دانست که ببرها را بکشد؟ ۸ - وقتی که داهاکی خواست با ببرها بجنگد کیسا چه کرد؟ ۹ - از کجا می‌توان فهمید که داهاکی پس از جنگ با ببرها نمی‌توانست حرف بزند؟ ۱۰ - کیسا چگونه پیرمرد قبیلهٔ میمونها شد؟ ۱۱ - نویسنده می گوید: «همه چیز از حادثهٔ ناگواری خبر می‌داد.» آن حادثهٔ ناگوار چه بود؟ ۱۲ - سرانجام جانوران به چه سرنوشتی دچار شدند؟ ۱۳ - چه رابطه‌ای بین آخر این داستان و گفتهٔ کارگر که در آغاز داستان نقل شده است وجود دارد؟

## تمرین:

۱ - این داستان را می‌توان به این قسمتها تقسیم کرد:

مقدّمه، خانوادهٔ میمونها، وصف اندام کیسا و دیگر صفات او، جنگ داهاکی با ببرها، روبرو شدن کیسا با میمونها، پراکنده‌شدن میمونها، وصف شب، وصف سپیده‌دم، سرانجام داستان.

این قسمتها را معیّن کنید و از روی آنها بنویسید.

۲ - هر یک از این کلمه‌ها:

نگاه ، ذهن ، فرد ، بانگ ، قیافه ، مایع

را با یکی از صفتهای زیر بتناسب همراه کنید و با هر یک از صفت و موصوفها جمله‌ای بسازید:

تهدیدآمیز ، لزج ، سرشناس ، تندآسا ، خیال‌پرداز ، تحسین‌آمیز .

مثال: قهرمان کشتی در مقابل نگاه تحسین آمیز تماشاگران وارد میدان شد.

۳ـ یکی از این کلمه‌ها :

نایل ، مشرف ، منعکس ، فوران ، جاه‌طلبی

را بتناسب در جمله‌ها و عبارتهای زیر بگذارید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف ـ از پنجره‌ای که .... به خیابان بود، رفت‌وآمد مردم را تماشا می‌کردم.

ب ـ در روزگاران قدیم قلّهٔ دماوند آتشفشانی می‌کرد و موادّ گداخته از دهانهٔ آن .... می‌کرد.

ج ـ گاهی .... اشخاص را وامی‌دارد تا بدون شایستگی مقامی را بپذیرند.

د ـ آلبرت شوایتزر به دریافت جایزهٔ نوبل .... شد.

هـ ـ تصویر درختان را که در آب حوض .... شده است می‌بینیم.

۴ ـ اندام و خصوصیّات جسمی خودتان یا یکی از دوستان و یا آشنایانتان را وصف کنید.

۵ ـ در جمله‌ها و عبارتهای زیر، قیدها را معیّن کنید و آنها را در جدولی مانند جدول صفحهٔ ۲۲۰ بنویسید:

از قلّهٔ دماوند پیوسته دود و بخار خاکستری رنگی بیرون می آمد. ـ قبل از ورود کیسا ، میمونها ، آرام و آسوده می‌خوردند و زندگی می کردند. ـ کیسا عِصازنان به سوی لانه‌اش برگشت. ـ کیسا هنوز از لانه‌اش خارج نشده بود که صدای ترسناکی از کوه دماوند بلند شد و زمین بشدّت لرزید. ـ دودها فاصله‌بفاصله فروکش می کرد.

۶ ـ هر یک از این صفتها را یک بار در جمله‌ای به صورت «قید» و یک بار در جمله‌ای دیگر به‌صورت «صفت» بکار برید: راست، خوب، بد، آسوده، گرم، تند، بیهوده.

مثال: صفت: راهِ راست گمراهی ندارد. قید: راست می گویی ...

## خود را بیازمایید (۸)

۱ – مفهوم بیتهای زیر را توضیح دهید:

شگفتی ز رستم به گیتی بسی است — کزو داستان در دل هر کسی است

سرمایهٔ مردی و جنگ از اوست — خردمندی و دانش و سنگ از اوست

یکی مرد بینی چو سرو سَهی — به دیدار با زیب و با فرّهی

۲ – با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

إعجاب ، زمخولی ، مراحل ، تهدید ، مشرف ، تزویر .

۳ – پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف – چرا ایرانیان رستم را دوست دارند؟

ب – رستم اسب دلخواه خود را چگونه انتخاب کرد؟

ج – در خان سوّم برای رستم چه اتّفاقی افتاد؟

د – یکی از کارگران معدن زغالسنگ شمشک به صادق هدایت چه گفته بود؟

۴ – با این ده کلمه، پنج کلمهٔ مرکّب بسازید:

تندر، شناس ، آمیز، تهدید، سر، گنده، باج ، پیر، گزار، آسا .

۵ – از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را پیدا کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

تزویر ، مثال ، ژرف ، حیله‌گر ، ناورد ، بُرز ، سَهی ، دیدار ، چهره ، راست ، قد ، جنگ ، مکّار ، گود ، حیله ، نمونه ، روی ، مستقیم ، قامت ، نبرد ، فریبنده ، عمیق ، کر ، سرشت ، کارزار ، صورت .

۶ – از میان این کلمه‌ها اسم خاص ، اسم عام، فعل، ضمیر و صفت را معیّن کنید و بنویسید:

پرویز ، کلاس ، می‌گفت ، ایشان ، سفید ، فرمان دادند ، البرز ، شهر، تو ، میهن ، سخن ، اندیشید ، آرش ، من ، دفتر ، حیله‌گر، رستم ، پسر، او ، زیرک ، سعدی ، شما ، کوه ، فردوسی ، ما ، سپاه ، تهران ، تنبل ، آمدیم ، هوشیار ، فراخواند ، شعر، شاد ، رفت ، خوب ، شنیده‌اند ، دختر ، ناتوان ، خشن ، می‌نشیند ، مدرسه ، زیبا ، افزود ، پاکت .

۷ ـ در این جمله‌ها نهاد، گزاره، فاعل، مفعول، فعل و قید را تعیین کنید و معلوم کنید که برای فاعل یا مفعول مضاف‌الیه یا صفتی آمده است یا نه، همه را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

پسر فداکار، نیمه شب، عنوان پاکتها را پنهانی می‌نوشت. طبیب ماهر مرد بیمار را بخوبی معالجه کرد. جهانگردان شعر رودکی را این‌سو و آن سو می‌بردند. دخترک زیبا، گاو سنگین را هر روز بالا می‌برد. باغچه‌بان کودک ناشنوا را پذیرفت. شغاد حیله گر، برادر دلاور را ناجوانمردانه به چاه افکند.

| نهاد | گزاره | فاعل | صفتِ فاعل | مضاف‌الیه فاعل | مفعول | صفتِ مفعول | مضاف‌الیه مفعول | فعل | قید |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| پسر فداکار | نیمه شب، عنوان پاکتها را پنهانی می‌نوشت | پسر | فداکار | — | عنوان | — | پاکتها | می‌نوشت | پنهانی |

۸ ـ فرق مضاف‌الیه را با صفت بنویسید.

به امر مبارک شاهنشاه آریامهر
این کتاب بوسیله وزارت آموزش و پرورش تهیه
و از طرف سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی با کمک سازمان برنامه
طبع شد تا در میان کلیه دانش آموزان سراسر کشور توزیع شود.

استفاده کنندگان از این کتاب فقط سی ریال می پردازند

سازمان کتابهای درسی ایران